

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232878**

UNIVERSAL  
LIBRARY



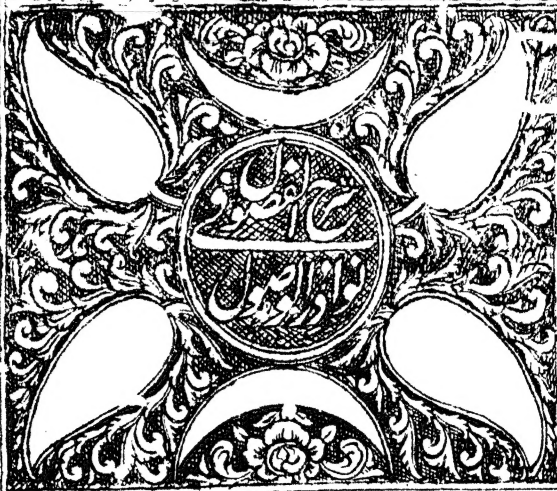






مطالعین و فضیلت و خیر و برکت

درین زمان سعادت قرآن کتاب نادر البیان مقبول علماءی قول است



لایزاله افلاک عمده متعین قبله متعین لسان التکلمین والعقیدین والایمانه فی محمد سعید رحیم الله

مطبع علی عالم محمد علی خان کهنه میز طبع



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
والعلماء أئمةً مهتدين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
والعلماء أئمةً مهتدين

والمصطفى  
والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى  
والمصطفى

والمصطفى  
والمصطفى  
والمصطفى



صوف واینها را از ایمان و برحقولنا البصیر المعتقد ووالادعان صدقة والسلام الهی  
 علی نبیته سلیک اوره ونبهه وایستحسان وعلی کاک وصبیه مصداق العبادیه  
 وزن الافعال فی المیزان اما بعد سنده اجوف البیاض من ای صراپا او او محمد سعید  
 عفا الله عنه ما بجا نه خدمت صرفان لغو و معانی و صیر فزان جوابه بکله الی التماس سیدار که عیالی بریحه  
 این ناقص الفکر نه گام ووزن باز از سطره کلمه فیض آثار ووزن انسا لاک خود در سلاک منتسبان آنرا  
 هر بار با صرا و استبداد بعضی زیاران هدم وخلصان را رخ قدم بشیرام نویسی مصول صرف تالیف  
 محمد اکبر که آبادی بعد وفات مصول اکبری پر و اخته نام تا کنش نوادر الی موصول فی شرح  
 الفصول نهاده بود و قبل از آنکه تا لیش با بره خاتمه گذار و نه یزد وستان سیم و صاحبان  
 طبع سلیم اجزای او اکملش را تطبیع گردانیده حلق و خویش را بسج مشتاقان فن رسانیده که که ازین  
 با و صرح و ادب شیراز تعجیبت خاطر وستان هدم از هم گسته و آن عقد پر دین خلوص  
 با و نایق چون نباتات از شش منتشر گردیده هر یک بنا حیه دیگر پر بسته و تا انقضای مدت زنده بیک  
 اجزای مکتوبه بی را و اقی مسوده فاما مشن بجای دیگر منتشر و پریشان و رزاویه و هون لسیا  
 انقضاء الحیات و الا بقوه توفیق ایزدی با صرا و تحریک بعضی زیاران بقیه سیف شایسته  
 زیر پای کسب و بوجه نه شود و نموده خدا پیرایه بخشد از قبولش به مصول و ارد و زود هر مضمون



کذا فی الشارح و امثال ما خرج فی کتابنا ذکر الی الله ربنا و قول حاکم الله و بحسب عرضکم  
 کذا فی شرح الکتابین ص ۱۸۱ عالم من ص ۱۸۱ فی العلم الی الله ربنا و قول حاکم الله و بحسب عرضکم  
 باشد که در این کتاب نیز در باب اول و در عنوان عالم عبارتست از مجموع عالمی که در این کتاب  
 در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که  
 هر جنسی را از ان نیز گفته اند مثل عالم افلاک و عوالم که در این کتاب ذکر آنست که  
 زید و کزنگی و بنده و سایر مرد و معنی ظاهرست چه این عالم نیز کما اوجبت علی کما عاين و  
 میشود و نیز گفته اند که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که  
 علامتست که این عالم امید و شوق و ترس و غم و سایر که در این کتاب ذکر آنست که  
 در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که  
 و نیز گفته اند که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که  
 همه عالم کبریا و ماسوی الله و نفس انسانی و جسم میگرد و گویا خودشن عالم  
 اخیر که این ازین برود و درین کتاب است نماید الا قوله و عالمین که بزم که بعدش مذکور است که  
 جمعش با و او یا و ذوق که مخصوص بر وی و نفس است بر نفس یعنی او با اعتبار اشرف جز او اعتبار نفس است  
 کذا فی النیث الاوردی اگر گویا خودشن عالم منجم ماسوی الله گفته شود جمع آید و نفس یعنی او با اعتبار اشرف جز او اعتبار نفس است  
 عبارت از قدرت و شکر میان جمع اجناس بعضی اجناس ماسوی الله است و مجموع ماسوی الله فردوسی  
 از افراد و قدرت و شکر میان جمع اجناس بعضی اجناس ماسوی الله است و مجموع ماسوی الله فردوسی  
 نمیندند باجمالی فقط عالم کلی است که افراد و در جمیع کلی مثل آبی و افراست جمع اجناس  
 و ازینجاست که علامت فاعلانی و حاشیه کشان و تحقیقش می گوید هر قسم کل  
 بحیث لا یكون و از او بر این جزا و فیتع جمیع انتمی اسما و اهل ازین توضیح و جمیع عالم ثابت است  
 و اختیارش را و ازینجاست که دیگر میباید و آن نیست که چون اطلاق عالم هر چه را اجناس است  
 است که در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که عالمی که در این کتاب ذکر آنست که

[illegible]





باشد بر اینست که در این عالم بود یا هر کلام منزه بر او از ان حست و اگر منسوب به او باشد مستحق  
 و اگر منسوب بود و اگر از سری و شریف لغات از این لایعربانی می رود و اگر از طبر و معلوم بود و هر دو  
 است و جزئی در بنیاد یک معنی صلی الله علیه و سلم نسبت که حق تعالی حضرت ایشان غنیمت شد  
 و در دنیا با علای ذکر و ترقی سلام و در حق شفیع بودن جای است و تضعیف ثواب ابرار و منکر  
 مستویست نزد بعضی محققین که بر موعود برای غلط و افاده انحراف است که شکر است  
 صاحب الفقه و از نجاست که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعا للقدر المشترک للخدمة بدو نوره و الله  
 باصلی علیه و آله و سلم این لفظ اخلاص نامی دیگر است که این شهادت گنجایش احتوائی ندارد و کما  
 منش بود و شهرت دارد و صنعت علام و شرح اصول و کتب این الصلوة و الزکوة و کذا لحدوده  
 المشکوة و الزکوة بالاولایه لغز بهای اذ اقوی نه و اسکلمات بالقیوم حال الی او و او ضعیف است  
 کتب الاصل و صلاتی و غیاث الدین هر دو جامع القواعد میگویند اما مناسبه است نسبت منقطع  
 یا نحو منی کتبت یا و الا فالانحراف و عصا و منهم من کتبت لباب کلمه الله کات و موتها من الیاء و غیر  
 بالالف لا القیاس و کتبت الصلوة و الزکوة بالواو و لاله علی التفخیر و اثبت کتابها بالالف ایضا  
 بنده و بصورة سلا و زکاة انتی صاحب جامع الزموز و ریال این لفظ منیوسد الفها مبدل  
 عن الواو و لم کتبت بهانی غیر القرآن کما قال ابن دینویه و فرید تحقیق و نفیس و در رسم خط خود  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و بطلان انسان بعبه الله الی خلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب  
 او شریفه جمده و بنی عامست از ان کتاب شریف نو دشته باشد یا نه ندانم و مذکور است  
 و الجماعة بلیل قوله تعالی و ارسلنا قبلك من رسول و لانی صحیفه فاضل الامور فی الامور  
 اگر پرسند این تعریف حضرت آدم علیه السلام صادق نبی آید زیرا که حضرت ایشان مبعود  
 بنوده اند ملک خلق و اثبت ایشان بوجود آمده گویم قوله الی خلق متعلق بعقب نیست اما انباء  
 لازم آید بلکه متعلق به تبلیغ که علت عالی لعنت است و ترتب علت عالی بقر لعنت ضرورت  
 باقی ماند و بخاطر اینها سبب مشکل تفسیرش آنکه اهدا رسولان علی ماورانی المحدثه و غیره

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

علی ای وجه  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب





[illegible]

مجلس ششمین

کلام عرب ثابت است چنانکه فاضل حلبي و غيره پيش از ما رسي شرح الهیة فضل کرده حق بجانب است  
لما روی عن ائمة العرب العجم علی اسم علیه وسلم آلی کل یوم من آتی الی یوم القیمة رواه التمام فی فوائد  
کذا فی الثمنی و ازین تحقیق ثابت شد که قول بعض شایعین اصناف آل سید ایضا حدیث نبوی علی  
اگر پسند چون اصناف آل محمدرضا شراف و ارباب عظمت است باید که تسخیرش نیاید زیرا که  
دالات بر حقاقت کند جوابش آنکه این دالات علی الاطلاق مسلم نیست بآنکه این تسخیر بر  
عظمت باشد و بر تقدیر تسلیم از حقاقت آل حقاقت صفات الهیه آن که عظمتش مقصود است لازم  
نی آید و خود صفات پس حقاقت من وجه منافی عظمت بوجه دیگر نیست زیرا که عظمت مراتب دارد  
بدرجات علیها و اما بقدر معنی در آن پنج مذہب است اول بعضی اتباع و پیرو مذہب جابر عبد  
و سفیان الثوری و غیر بعض اصحاب الشافعی و المرجع عند النودری و الا زهری دوم نوفا نورد  
نیز المطلب و پیرو مذہب الشافعی سوم نوفا شافعی فقط و پیرو مذہب امامنا الاعظم و غیر بعض المالکیه  
چهارم از وایج و بنات و اما انصرفت و اولادشان و نیز بعضی خدمت پیغمبر و اهل بیت با حجة معنی  
اول مصداق آل حبیب است بر وفق مصداق آل انبسی و نعم ماقیل چنانکه کرده و صدق مایل بر  
آل انبسی حرام است صدقه علم که عمارت از تقدیر معلوم است بر آن حبسی او که علی ی رهنمون  
اولاد و روحانی اویند حرام **اجمعین** تا کیدال است چون اصحاب و اخلاص مدل معنی اول  
کما یجاءر دست حاجت بدار اصحاب جدا گانه نیست بدان باید داشت که عادت بعضین  
آنست که چون در بیان امری اهتمام نمایند مصدر و کلمه بدان و مثل آن نمایند تا مخاطب متوجه شده  
و نیز از دقایق مطلب فرو گذارد و **لله تکل** عالم کرد و اندر اخلاصی بر آورد  
جمله و عایه در میان فعل بدان و معنوش از برای آنست که چون خوانندگان این من را که بیشتر  
اطفال و مالوف بافعال حیوانی و لذائذ نفسانی میباشد امر تعلیم علوم که از صفات روحانی است  
سبب عدم الف عادت نهایت شاق می افتد لهذا مصنف علیا رحمه چون اولاد الله  
را بتکلیف مذکور کلام ساخته بود و حکیمان و دانشمندان را بر می تغیر و تقدیر کلمه می شان فرودخت که شکر

کلام عرب ثابت است  
لما روی عن ائمة العرب العجم  
کذا فی الثمنی و ازین تحقیق  
اگر پسند چون اصناف آل محمدرضا  
دالات بر حقاقت کند جوابش  
عظمت باشد و بر تقدیر تسلیم  
نی آید و خود صفات پس حقاقت  
بدرجات علیها و اما بقدر معنی  
و سفیان الثوری و غیر بعض  
نیز المطلب و پیرو مذہب الشافعی  
چهارم از وایج و بنات و اما  
اول مصداق آل حبیب است بر وفق  
آل انبسی حرام است صدقه علم  
اولاد و روحانی اویند حرام  
کما یجاءر دست حاجت بدار  
آنست که چون در بیان امری  
و نیز از دقایق مطلب فرو گذارد  
جمله و عایه در میان فعل  
اطفال و مالوف بافعال حیوانی  
سبب عدم الف عادت نهایت شاق  
را بتکلیف مذکور کلام ساخته  
کلام عرب ثابت است  
لما روی عن ائمة العرب العجم  
کذا فی الثمنی و ازین تحقیق  
اگر پسند چون اصناف آل محمدرضا  
دالات بر حقاقت کند جوابش  
عظمت باشد و بر تقدیر تسلیم  
نی آید و خود صفات پس حقاقت  
بدرجات علیها و اما بقدر معنی  
و سفیان الثوری و غیر بعض  
نیز المطلب و پیرو مذہب الشافعی  
چهارم از وایج و بنات و اما  
اول مصداق آل حبیب است بر وفق  
آل انبسی حرام است صدقه علم  
اولاد و روحانی اویند حرام  
کما یجاءر دست حاجت بدار  
آنست که چون در بیان امری  
و نیز از دقایق مطلب فرو گذارد  
جمله و عایه در میان فعل  
اطفال و مالوف بافعال حیوانی  
سبب عدم الف عادت نهایت شاق  
را بتکلیف مذکور کلام ساخته

بعد غل چشیدن نه دارو که در پیشگاهش حاصل است و اینها در تقدیم بدان مجله و عاید نیز بطور پست  
 و از جمله دعاها خاص این دعا را برای تحصیل در شروع علم اختیار کرده اند و قسم کرده اند که این دعا را  
 اینجا یعنی مستقبل است زیرا که از این دعای است که ماضی بمعنی مستقبل که در اول کتب قطعه آمده  
 ماضی بمعنی مضارع چنانچه عطف ماضی مضارع در مقام است و بعد رسول و در اول لفظ حیث و  
 کلام و در آخر عطف هر دو باشد و دعا و اختیار کردن ماضی و فیما و درین مستقبل اگرچه ماضی در  
 آنست باین تفادیل بوده است یعنی تا ماضی باعتبار صورت دلالت کند که گویا این دعا مقبول شده  
 مثل ماضی متحقق الوقوع گشت پس طالب از بارگران امریکه تعلیمش بود مقصود قبولیت دعا و از سر  
 حسین علم روز و نه ماضی آخر است مستقبل اگر گویند تعالی جزیه خلیفه هم نموده است پس منت است معرفه  
 واقع شود گوئیم اگرچه جمله تعلیه باعتبار جهت ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف نیست لیکن چون او  
 از عدد و اینجا حقیقی است که مخصوص بواجب تعالی است پس این ترکیب خاص باعتبار ماده مفید  
 تعریف است و تحتل که تعالی اینجا حال باشد و حرف قد که از لازم حال ماضی است متعذر من  
 کرده شود که کلمات عربیست که باید دانست که قسم و نوع باعتبار لغت متصاقد  
 و باعتبار اصطلاح متفارق یعنی اگر چه در باره مندرجه تحت کلی با هم بذاتیات متناظر باشند آنها را  
 انواع خوانند و اگر بعضیات باشند آنها را اصناف گویند و اگر اذاتیات بعضی بذاتیات باشد و بعضی  
 بعضیات آنها را اقسام نامند کذا فی شرح الطوالع للاصفهانی و از امور الامر المقرر عندهم لیکن ارباب  
 عربیت و بسیاری از مقامات یکی را بمعنی دیگر نیز آند فعل حرف احسنم فعل بالکسر لغت مصدر  
 فعل بالفتح مصدر است که لاحقه التفارانی و بعضی کسوز نیز مصدر گویند و فی القاموس النقص  
 حرکه الانسان و کنایه عن کل عمل متعدد و بالفتح مصدر فعل کنتم و فعل اصطلاحی و که بیانش خواهد آمد  
 از انجبت فعل میگویند که متضمن فعل لغوی است یعنی حدث و معنی مصدری اطلاق علی کل الکل با هم  
 و تحقیق اسم در رسم است که در حرف در اصل معنی طرف است و از آنست حرف الواو  
 معنی کناره و در و چون حرف در کلام آید مستند الیه میسوزد بران واقع میشود و بعد از ادراک حرف که

این دعا را در کتب معتبره  
 در باب اول از کتب معتبره  
 در باب اول از کتب معتبره  
 در باب اول از کتب معتبره

اگر گویند اسم را با وجهی شش بر فعل چرا از فعل موخر کردند جوابش آنکه هر میان جمله نه کلمات  
 از جهت تصرف بمنزله اصل و نه صرف فعل است و علت اختصار کلمات و اقسام ثلثه آنست  
 که کلمات دلالت بر معانی دارند و معنی از به مال غالی نیست یا ذات است یا صفت یا ربط و آن اول  
 اسم است و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف و هذا الوجه لا غبار علیه بخلاف غیره من الوجه المذكور فی  
 شروح الکافیة و غیره و این وجه شامل است کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات عربیاً بمقتضی  
 است یعنی کلام ما و کلمات عرب است اگر چه کلمات زبانهای دیگر نیز از قسمه خالی نیستند بمانند  
 در اینجا اعتراضی جواب طلب نیست آنکه از مقررات قوم است که تقسیم بر قسمی از اقسام صادق  
 میباشد و اینجا کلمات بر قسم متصادق نیست جوابش آنکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی بسوی  
 جزویات مثل تقسیم حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل سکنجبین و کل  
 و تقسیم مذکور از تقسیم ثانی است و هر یک از لوازم تقسیم اول است و از مبانیات تقسیم ثانی پس عدم  
 اصدق تقسیم بر هر یک از قسماتش قیاسی ندارد اگر کسی بگوید که تقسیم ثانی میباشد و جب است که مقسم  
 بر چند فرد قسم واحد صادق نیاید چنانچه سکنجبین بر دو فصل صادق نیست و اینجا بر سه فرد  
 قسم مثل سه کلمات صادق است پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نیز بود چنانکه از قسم اول است  
 گوئیم مراد از کلمات در اینجا مجموع اسم و فعل و حرف است و آن بر سه فرد اسم صادق نیست نه  
 کلمات علی الاطلاق و جواب دوم از سوال اول آنست که مقسم در حقیقت کلمه است که صدقش  
 بر هر یک از اقسامش سلم و در پیش نص برای دلالت بر تکثر افراد است فعل کلمه است  
 صبی یعنی موضوع برای افهام معنی اشارت است به آنکه قمران زمانه و اصل است  
 در مفهوم فعل باعتبار وضع زیرا که وضع لفظی برای افهام معنی مقدم بر زمان و آنکه قمران زمان  
 در مفهوم معنیست معتبر بآنست تصور نشود بخلاف اسم که وجودش اگر چه خالی از قمران که هم زمان است  
 لیکن در مفهومش داخل نبوده است پس فعلاً اینکه در استعمال زمانه از آنها در وضع است مثل تقسیم  
 و ليس داخل محدودند چه قمران زمانه و صنعا در مفهومشان معتبر است و اما اینکه زمانه و آنها

استعمال متعد به فعل اسم فاعل و انتم مفعول و هم ضمیر و اسمای فاعل خارج از تعریف است اگر کولی  
صفت علام را قید مستقل از تعریف فعل که نزد خبر و تفسیر است حذف کرده اند که تیم وار و نشود که فعل کمیت  
از نسبت غیر مستقل و حدیث مستقل و مرکب مستقل و غیر این نیز مثل باشد اگر چه جواب این شبهه مکرر  
به دو کتب مصنف علام تعریفی نمود که اعراض نکرد از سر ساقط شد بعد از تعریف مصنف جامع و مانع است  
پس حاجت ذکر لفظ مستقل نبود معارض با یکی از ازمانه ثلثه مراد از ازمانه ثلثه زمانه را مخیر کمال و قابل  
است کسب یا قیل لفظی ایضا و ازین هم ادعای شد از تعریف فعل ظرف زمان و لفظ زمان و صیوح و  
عنون معنی شراب بیج و شام زیرا که درین زمانه بطلان مختبر است نه بانه حاضر از زمانه اند که در لیکن  
نوعه ماضی مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد و در دوش نیز زمانی است جوابش آنکه  
مراد از وقت آن زمانه و فعل بلا اعتبار از الیه است بر زمانه است و دلالت لفظ ماضی و مستقبل بر  
گذشته و آید با اعتبار داده خاص است نه باعتبار بیکیات و الا بهر حال و مستقل بر معنی دلالت میجو  
اگر گویند و ضمایع تعارضت با یکی از سه زمانه نیست بلکه تعارضت با دو زمانه است پس باید که فعل شایع  
گویند که اکثر ضمایع موضوع بهای زمانه واحد است و استعمالش در معنی دیگر مجاز است و بر تقدیر شترک  
وضع برای هر دو مراد است که بحالت واحد موضوع برای زمانه واحد باشد و مضارع را واضح را  
هر دو معنی معارضه نکرده بلکه معنی حال جدا گانه و معنی استقبال جدا گانه وضع کرده که با شوا  
المشترک و لهذا کدام جا در هر دو زمانه معارضه شود بلکه معنی حال یک استقبال پس حاجت تکلف  
بجوابیکه مولانا میجامی فرموده اند که وضع برای اشین زمانه وضع برای واحدیت زمانه را داده  
اع چون **فَقَمَّ اللَّهُ كُشَادَا وَيَقْتَمُ** میکشاید یا خواهد کشاد کشاد و با کاف فارسی  
بواقی لغت زبان اهل لسان است و کاف عربی نیز آمده و اختیار این دو مثال خاص ماضی  
شاید برای تفادیل باشد یعنی گوید درسی از ابواب علم بطالب کتاب کشاده شد یا کشاد و شید و  
و اسم کلمه بیست موضوع برای می افاده معنی مستقل معارض با یکی از ازمانه ثلثه که با اعتبار  
اصل وضع و نفس مفهومی که پرسند چون مراد از مستقل نیست که در نفس معنی خود محتاج به دیگری باشد  
خود مستقل گویند و معنی آن در هر شیئی است پس خروج اسم از زمانه و امده

و این کتب مصنف علام تعریفی نمود که اعراض نکرد از سر ساقط شد بعد از تعریف مصنف جامع و مانع است پس حاجت ذکر لفظ مستقل نبود معارض با یکی از ازمانه ثلثه مراد از ازمانه ثلثه زمانه را مخیر کمال و قابل است کسب یا قیل لفظی ایضا و ازین هم ادعای شد از تعریف فعل ظرف زمان و لفظ زمان و صیوح و عنون معنی شراب بیج و شام زیرا که درین زمانه بطلان مختبر است نه بانه حاضر از زمانه اند که در لیکن نوعه ماضی مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد و در دوش نیز زمانی است جوابش آنکه مراد از وقت آن زمانه و فعل بلا اعتبار از الیه است بر زمانه است و دلالت لفظ ماضی و مستقبل بر گذشته و آید با اعتبار داده خاص است نه باعتبار بیکیات و الا بهر حال و مستقل بر معنی دلالت میجو اگر گویند و ضمایع تعارضت با یکی از سه زمانه نیست بلکه تعارضت با دو زمانه است پس باید که فعل شایع گویند که اکثر ضمایع موضوع بهای زمانه واحد است و استعمالش در معنی دیگر مجاز است و بر تقدیر شترک وضع برای هر دو مراد است که بحالت واحد موضوع برای زمانه واحد باشد و مضارع را واضح را هر دو معنی معارضه نکرده بلکه معنی حال جدا گانه و معنی استقبال جدا گانه وضع کرده که با شوا المشرک و لهذا کدام جا در هر دو زمانه معارضه شود بلکه معنی حال یک استقبال پس حاجت تکلف بجوابیکه مولانا میجامی فرموده اند که وضع برای اشین زمانه وضع برای واحدیت زمانه را داده اع چون فَقَمَّ اللَّهُ كُشَادَا وَيَقْتَمُ میکشاید یا خواهد کشاد کشاد و با کاف فارسی بواقی لغت زبان اهل لسان است و کاف عربی نیز آمده و اختیار این دو مثال خاص ماضی شاید برای تفادیل باشد یعنی گوید درسی از ابواب علم بطالب کتاب کشاده شد یا کشاد و شید و اسم کلمه بیست موضوع برای می افاده معنی مستقل معارض با یکی از ازمانه ثلثه که با اعتبار اصل وضع و نفس مفهومی که پرسند چون مراد از مستقل نیست که در نفس معنی خود محتاج به دیگری باشد خود مستقل گویند و معنی آن در هر شیئی است پس خروج اسم از زمانه و امده

نباشد پس باید که اساسی لازم الاضافه مثل فرق تحت داخل است باشند زیرا که معنی آنها بدون اضافه  
 تمام و مفهوم میشوند و هر انش که اصل معنی اینها مثلا مطلق فوقیت و تحتیت است و فهم معنی آنها موافق  
 بر فهم صفات الیه خاص نیست اگر چه هم مطلق و یعقوب علیه ضرورت دان اجمال کلمات میکند چنان  
 فهم مطلق مانده ابتدا و فهم ابتدای مصدر افتعال پس است و حرف کله ایست موضوع برای معنی غیر متعلق  
 ای فهم منقش عیاج باغها م کله دیگر باشد مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يَكُونُ مِثْلَ الْخَلْقِ الْمَذْمُومِ که فهم مقصود  
 ازین جمله مثله کلمه من است که معنی هر یک بقطع نظر از تعلق بر یکدیگر می مفهوم میشود و شاید که اعتبار  
 تمثیل این دو حرف خاص با هر آن باشد که من را ابتدا و الت میکند ولی را تهاتر پس گویا این مثال  
 همه حروف را از ابتدا تا انتها احاطه نمود اگر کوئی مصنف علامه مثال فعل و نحو بیان نمود مثال اسم را چا  
 ترک کرد و گویم چون در مثال فعل ذکر اسم بالعرض آمده بود حاجت بذکر مثال اسم مانده و اختلاف حرف که ذکر شد  
 نیامده و اگر کوئی چرا بر مثال حرف التماس ساخت که از آن مثال فعل و اسم مفهوم میشد گویم انقسام مطلق  
 مثله که از مثال فعل در اینجا مقصود بود و از مثال حرف که حرف ماضی است معلوم نمیشد و از مثل له خود نیز  
 می افتاد اما فعل سه قسم است اضمی مضارع و اواس و جهر است که نوع  
 فعل معرب است یا مبنی و ثانی اگر تعلق بزمان گذشته دارد ماضی است و الا امر حاضر معروف و اول  
 منحصر است و مضارع و امر غیر حاضر و مطلقا از مصنف علامه در مضارع و مضارع ماضی گفته نیز  
 گذران و مطلقا ماضی است موضوع برای دلالت بر حدوث کاری در  
 زمان گذشته یعنی دلالتش بر زمان گذشته باعتبار نفس منعمیست و آن ضربی که جز باینه استقبل  
 لم یضرب بر زمان گذشته دلالت میکند لیکن این دلالت وضعی نیست بلکه باعتبار آن و لم حادث شده است  
 و مراد از حدوث تعلق و جو معنی مصدری و زمان گذشته است برابر است که قدیم باشد مثل قدیم  
 و شمع یا حادث بعد و مثل ضرب و تحرک و مضارع و لغت بمعنی شباهت است شوق از مضارع  
 از ضرع بمعنی شیر نوشیدن از یک پستان پس هر دو شباهت با یکدیگر گویا و در ضا عینده که از یک  
 پستان شیر نوشیده اند کذا فی شرح التمهیل و در مطلق فعلیست موضوع برای

دکالت بر وحدت امری در زمان حال و استقبال و مناسبت و در معنی  
 است که مضارع نیز مشابه اسم فاعل است در بعد و حرکات و سکونات و عدد و حروف و وقوع صفت  
 مذکور و قوله موضوع برای دلالت بر اشاره مضارع بآنکه مضارع یکم بوجه مثل لم یا هو سلم حکایت از زمان  
 گذشته دلالت بر معنی ماضی کند باعتبار اصل وضع داخل تعریف مضارع است و بعضی بر آنکه در  
 مضارع حال ماضی زمانه حال مضارع است باعتبار آنکه حال خود را در آن زمان فرض کرده است  
 واقع را در زبان حال مفروض ساخته و صیغه ماضی بعد حرف شرط و غیره اگر چه زمانه استقبال است  
 میکند لیکن چون این دلالت وضعی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شد و نیز قول مذکور تصریح است  
 بر معنی که مضارع مشتبه است یعنی حال و استقبال که با هم در باب جمهور و اخبار از خوشتری و صحیح  
 فی شرح مفصل و آنکه در وضع مضارع سه مذمب است اول مذمب جمهور چنانچه گفت  
 و بلیش آنکه اطلاق مضارع بر حال و استقبال مثل اطلاق لفظ مشتبه است بر معانی متعدد و از اینجا  
 که تعیین هر یک از هر دو معنی بقرینه سبب و لام می باشد که با هم نشان المشتبه و الا که فقط معنی  
 حال حقیقت باشد لایزال آنکه فعل الان یا بعد از ان یا قبل غدا مفید ناقص باشد و از فقط بمعنی اقبال  
 حقیقت بود عکس لازم که لازم آید و گفته اند چون برای معنی ماضی لفظی را وضع ساخته اند برای  
 حال و استقبال نیز لفظی را وضع نمایند که چه بطور مشترک باشد و هر یک از این دلائل ثلثه مذکور  
 است اما اول از جهت که استعاضه معنی حال و استقبال مسلم است و غایت اقبال لزوم تعدد معنی است  
 تعدد معنی مستلزم اشتراک نیست بلکه در فعل ثابت شدن است لفظی را که در میان است و اگر چه  
 حقیقت و مجازات بخود بر حقیقت و مجاز مینماید تعیین هر یک از دو معنی هنگام اتصال حرفی از هر دو  
 مذکور اگر چه کم است اما یکی قریه مجاز باشد و در دیگر برای دفع مظنه مجاز و این تقریر ایندفاع  
 است اما برای لزوم آنکه در محلی که مستلزم لزوم ناقص فرض کرده است تجمل که معنی مجازی بود  
 باشد فان لا ملحق علی مستحق علامه المجاز و لزوم افاده تکرار شاید برای دفع گمان مجاز باشد اما  
 ثالث از جهت که وضع لفظی برای ماضی لازم نیست که برای هر یک از حال و استقبال نیز لفظی موضوع

و اینست که مضارع مشتبه است  
 معنی ماضی را در مضارع  
 و اینست که مضارع مشتبه است  
 معنی ماضی را در مضارع



موضوع باشد بل حکم برای یکی حقیقت و برای دیگر مجاز بود و هم سبب رجوع و پیروانش  
 که حقیقت است و استقبال مجاز و حال دلش آنکه وجود زمانه حال کمال اختلاف دارد و از اینجا است که  
 وجودش انکار میکنند و میگویند هر قدر گذشته ماضی است باقی مستقبل و زمانه حال مشترک  
 امر اعتباریست که وجود فی نفسه ندارد و الا انقسام خیر می و خیر تسلیم انقسامش پس خبر باشد و این قول نیز  
 محذور است زیرا که عرف لغت زمانه حال سبب وجود الفعل ظهور کامل دارد نسبت زمانه ماضی مستقبل  
 وجودش بالفعل نه محکم و مخاطب هم است نه از قوانین است و شروع و بر عین لغت است که بعضی از  
 زمانه ماضی قریب قبل بعضی از ماضی استقبل قریب بعضی از زمانه حال می نامند و مجموع را شئی واحد و ازین  
 و ایند ناماری که بعضی را کما شاکر و در و باشد و بعضی باقی بود میگویند یا الصلحی بر تدریقات فلسفیه  
 از قول و نامزد بعضی از کما لاجتماعه عاده از کما ان بالقد لازم نباید و غیر ذلک من القیاسات سو هم سبب  
 این طراره که حقیقت است در حال مجاز و استقبال این سبب است که از تحقیق اعتبار کرد و باید قال  
 الرضی هو الاقوی دلیل برین قول است که هرگاه مضارع ضالی از قرآن باشد معنی حال متبادر بود و نه از پیش  
 الحقیقه لما قالوا علانته الحقیقه التبادر والعرض القرآن استقبل که محتاج بقریه میباشد و الله اعلم  
 و امر لغت فرمودن اصطلاحاً فاعلی است موضوع بجهت فرمودن مخاطب را  
 یا امری ای که یک معنی مصدریت باعتبار لغت و مراد از امر محدود معنی است علمیت پس در لازم نیست  
 و مراد از فرمودن گفتن مطلق است ای گفتن بخلاب که معنی مصدری این فعل پیدا کردن تو لیکه شستنی  
 باشد و اما و عامل الهم اغفر لی و الناس مثل قولک لسا و یک عطشی قرعاً نیز و فعل مرشد و نیز حکم  
 پیدا کردن معنی مصدر عام است که مطلوب قابل بطریق مجوی باشد یا استجاب یا باحت مثل اقمی الصلوة  
 و استغنی بالله صلاً و یا اصلاً طلبش مقصود نباشد بلکه مقصودش تهدید بود مثل اعدوا لثمنم زیرا که خبر  
 نرد و صریان امر و علت مجازاً اسمای افعال مثل ان و غیر آن که ازین تعریف سبب و ن فعل خارج شد  
 مگر در و فیان که اسمای افعال از غرض فعل میمانند که فی شرح التمهیل همچنین خارج شدند  
 بنی مطلقاً و امر حاضر مجهول امر فاعلی مطلق که مستغنی عن امر مضارع مجزوم بلام امر مجزوم اند زیرا

در بنده حکم بر پیدا کردن محاطب کاری را مقصود نیست که آنرا بخوبی و همچنین مثل طلب شک الفعل مستغفر  
 زیرا که معنی فاعل بودن محاطب با امری بر وسادتی نیست بلکه درین هر دو صورت اطلب فعل چون  
 افرای یعنی بخوان لطف این شامل بر خواننده محض نیست باید دانست که فعل امر باعتبار اشاک عبارتست  
 از افعال محضی بلفظی که مقارنش در وجه باشد زمانه حال دارد و از اینجاست که دماینی در شرح تسهیل می آرد  
 که اشاک از من مال من نیست که از اشاک باعتبار کاریکه با جای داشت امر کرده میشود زیرا که مستقبل دارد  
 و مقصود اهل من اعتبار زمانی است و لهذا این لک تسهیل میگوید الا مستقبل ابد و بعضی شروشا  
 میگویند و در الزمان طایفه پیشه و اشاک مستقبل من حیث احدث المطلوب فعیبه بهذا الاعتبار  
 لا بل اول انتهى بلفظ ما حتی مضارع دو قسمت معروف و از آن معلوم نیز گویند زیرا که فاعلش  
 معلوم و معروف است ای فاعلی که منسوب بشی بفاعل جل یا خطه ای اسم ظاهر یا منضم  
 این هر دو لفظ اصطلاح خاص مصنف علامتست که از غیرش مسموع نشود اگر کوئی این تعریف دوریست  
 زیرا که موافق این تعریف شاخص فعل معروف متوقفست بر فاعل و الفاعل ما اشید الیه الفعل فاعل  
 گوئیم فعل و تعریف فاعل معنی نقوی ای معنی مصدریست تا فاعل صفات را نیز شامل باشد زیرا که  
 مصدری در انما نیز یافته میشود و در فاعل در اینجا معنی اصطلاحیست پس دو لازم نباید بخون **الله**  
 مثال نامی معروفست که فاعلش جل است و اینجا کلی سال مضارع معروفست که فاعلش حتی است  
 و این اسلوب درین مثال برای آن اعتبار افتاد تا طالب فهمیم مثال ما من معروفست که فاعلش حتی است  
 مضارع معروفست که فاعلش جل است پس در این مثال ابد را در وجه معلوم که چنانچه یعنی منسوب بفاعل معلوم را بنویسد بلکه  
 منسوب بفعول جل یا خطی باشد نحو خلق الکا و الخلق و تخصیص انقسام ماضی و مضارع از فاعل  
 سه گانه مصدر را در معروف و مجهول از برای اینست که امر از مصدر منفرد را در حاضر معروفست غیر  
 از امر حاضر مجهول و غایب نبی علقان در مضارع طاعت کما عرفت هر یک ماضی و مضارع  
 و هر یک معروف و مجهول می آید بلکه از این مختلفه باعتبار اختلاف فاعل و مفعول از مصدر و تنوید  
 جمیع مذکور و نوشت غایب و محاطب و کما خلاف مجرد و تلافی در ابعی نه باعتبار اختلاف حرکات عین کلمه را که

زیر که این اختلاف در مجهول صورت نه بدو بیت اتحاد مجهول ماضی و مجرد و همچنین مضارع و ماضی و مضارع  
 به غیره شش صد فیکان ای ماهرین فن حرف فاعلین و لام را برای وزن حکمات  
 قیام داده است یعنی این هر سه حرف را نیز از معیار شناخت حرف زائد و اصلی قرار  
 کرده اند تا در میزان کلمات نرمی از حروف شفقی و وسطی و حلقی بود یعنی فاشفقی است و تبین حلقی را لام  
 و وسطی و مقضای قیاس در ترتیب این حروف اگر چه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیم شفقی بر حلقی با اعتبار خارج  
 بصورت از معینه جانب دهن بود و بالعکس با اعتبار ظاهر لکن چون میزان عبارت از ترازوست و ترازو  
 چنین باید که همه وزانات در آن بنجید و شوند و بنجیدن در اینجا عبارتست از رعایت وزن میوزن  
 لفظا و معنی یعنی شامل بودن وزن مخدود را با اعتبار معنی و ترکیبی دیگر مثل علف یا فاعل یا هر یک از این  
 مطابقت و شمول نمیداشت زیرا که علف معنی حاصل از فعل و فاعل است و این را اختیار کردند تا هر یک  
 از وزانات صادق آید و لفظ عمل اگر چه محتوی بر هر یک از حروف شفقی و وسطی و حلقی است و شاکست  
 بسیاری از افعال را لیکن مخصوص با افعال جوارح است که افعال مملو با افعال باری صل شایه را شامل  
 نیست لهذا افعال را با یزید صنعت حق تعالی واقع میشود و نمیتوان گفت علف یا فاعل و بعضی از افعال  
 در ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شفقی و وسطی خفیف است و حلقی ثقیل و از اینجا که در  
 میزان هر دو یک سبک و مساوی شده و پیش سنگم ثقیل میباشد لهذا خفیفین را بعد از جانب ثقیل  
 ثقیل را مانند شایه در آید و اگر چه هستند و بعضی در جهش چنین گفته اند که بیان وسط من حيث المتوسط  
 به حروف بیان طریقی است پس لام وسطی را موزن کردند اما شفقی مانند که ازین هر دو به متوسط عین فقط  
 ثابت میشود و ترتیب حروف سه گانه لیکن میتوان گفت که حروف شفقی را با اعتبار ظاهر مقدم کردند  
 تا اصل را از زائد امتیاز دهند باینکه اگر چه قابل یکی ازین ثلثه ابتدا اصلی است و به معینه  
 در وزن و معنویان هر دو بود و زائد است الا چند جا چنانکه باید اگر پسند چنانچه این را برای اربعی و چهار  
 مقرر کردند بلکه برای آنها در همین میزان لام را مکرر کرده اند و حروف ایش را که میزان چنین باید که همه موزن  
 در آن وزن کرده شوند پس اگر برای هر یک نیازی قرار داد همیشه وحدت میزان از دست میرفت و اگر

برای رباعی یا ناسی مقرر میگردد و نیز کثیر و فقیر قلیل لازم می آید زیرا که ثلثانی کثیر است و غیر قلیل  
 و نیز بحکم نیز آن کردن ثلثانی بخلاف بعض حروف نیز آن باقی و خاصی ضرورتی می افتاد و از آن رو  
 از حذف اولی است و نیز از یادوت با را در اتمات جمع ام تحسن و بسته اند از حذف با از اجزای و در بعضی  
 نهجها تا اصلی را از زائد ممتاز سازند نیز وین شده و هیأت کلیه را تصویر نمایند ای تصویر ریاست  
 اجتماعیش در ذهن کشنده است که لفظ هیأت مفرد است و بعضی دقیقین جمع فمیده اند اصلی  
 حدی است که در جمیع متون رافات کلیه یافته شود تعریف حرف صلی تا اینجا  
 تمام شد اگر پسند این تعریف صادق می آید بر سر دو رای صرف و هر دو بای جلب مهندگی از آن  
 بر دو زائد است و همچنین تا بی جنب و بین شفعول زیرا که ام صیغ باب زانها عالی نیست خواهش آنکه مراد از  
 جمیع متصرفات تنها صیغها باشد تا بیاید بلکه عام است همه ابواب مجرد و هر زیاده حروف زوای مذکور  
 و با جمیع یافته میشود بلکه ای اند صرف در جمیع متصرفات باشد نیز موجود نیست زیرا که در تصریف مصدر  
 وجود ندارد و نیز مراد از متصرفات بنیه کلمات قبل از تعلیل است پس وارد نشود که او و عدو و قی مثلاً در بعد  
 قی یافته نشود مهند اصلی است زیرا که در اصل قبل تعلیل موجود بود چون مصنف علام از تعریف مختار نش فرغ  
 شد حال تعریف مشهور پیش قرار داد و میگوید و در موازنه برابر فایا عین با لام افتد مگر در ثلثانی مقابل  
 یک لام و در مقابل و لام باشد و در خاصی مقابل لام موازنه مصدر است از باب علی یعنی چون و نیست  
 که بر قی آن و مصنف کلی است از حکام حرف صلی نه خبر نیست از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان و در اینجا است  
 که مصنف علام در صول و تعریف حرف صلی بین قرار داده و حذف فی الاصل فرو برد و تحت از بعضی دقیقین  
 از اینجا مصنف و تعریف جمع کرده است یکی استعلیل و دیگر برخی ایشان سخافت این کلام بر صاحبان فهم  
 ذوق مختص نیست ای که اشکاف با اختلاف تعریفین از حروف تردید و غیره می نمودن گنجایش این بود علت  
 عدول مصنف علام از تعریف مشهور و قرار دادنش حکمی از حکام معرفت است که برین تعریف دو نظر صریح  
 دارد و همیشه اول آنیکه سطر مذکور درست زیرا که با عتبار این تعریف شناختن  
 حروف اصلی و عطف بر روایات متقابل فایا عین و لام است و شناخت

برای بدین حروف فاو عین و لام موقوف بر آنست که این حروف اصلی قرار دارند و در هر یک که صد  
 بر آید از هر حرف و ای که از حلیت سنا بر آید یکی بمقابل عین و دیگری بمقابل لام است اگر چه جواب از هر دو  
 اخر این سخن بود و اول آنکه دریافت بمقابل فاو عین و لام موقوف بر هر حرف اصلی نیست بلكه از سبب  
 حاصل میشود و آنکه در درین تعریف مثل دور و غیره بسیار و این است که از او و هر می می مانند و آن  
 بنود و از آن آنکه از آنجا که البذات است نه بالبع و مقابل بودن ای صرف بعین یک و با حلیت لام  
 کلمه بالبع است لیکن در او عرض قومی اگر چه ممکن الجواب باشد برای عدول کفایت میکند اگر گویند  
 مصنف علام در تعریف حرف اصلی کلمه ای تردید را بجای می آید که در عبارت قوم واقع است یعنی مقابل  
 فاو عین و لام افتد چرا آورد و جوابش آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرد و بیت و شک نیست که حرف  
 بمقابل یکی از اینها می افتد و این را حرف تردید را فاده میشود بخلاف قوم که حرف اسمیله با معرف قرار داده اند  
 پس و او که دلالت بر مجموع میکند در تعریفش لازم است اما کسی که او در تعریف حرف اصلی آورد و آنکه  
 و او معنی او حرف تردید است که لا یخفی و از آنکه صد آن یعنی حرف را و آنکه در بعضی کلمات از ظاهر  
 یافته شود نه در بعضی و کتش آنست که بمقابل فاو عین و لام نیست بلکه در وزن و موردن بر دو بعینه باشد  
 کوتاهی انتقال سبدل غیر ندغم و از آنجا که تعجیل پس اصطلاح بر وزن فعل باشد نه اطلاق بر وزن  
 نقل و معنی است نه فعل و علت نزد عبد القاهر تعجیل حرف سبدل از اصلی بر خبر فیکه با آن بل شد جائز  
 پس قال بآیات بر وزن فال لغویة جمود بر فعل است که ذاتی الما نه ندانی فاعله و بدل آنکه  
 وزن الفاظ از او با عر بیت همه گونه بود و اول وزن صلی دان عبارتست از مقابل بودن حرف  
 با مثال خود بخصوصا و ساکنه بساکنه و اصول در و اند و زائد و دوم وزن صوری دان عبارتست  
 از مقابل بودن حروف ساکنه بساکنه و متحرکه با متحرکه بخصوص کاتما اگر چه در حروف اصول و زائد  
 مخالف باشد سوم وزن عر و معنی آن عبارتست از مقابل حروف ساکنه با ساکنه و متحرکه با متحرکه اگر چه  
 و کاش اصول و زائد مخالف داشته باشند پس طعام و ادا و زکام و عقیق و صبور و حج و غیره  
 و وزن معولان و از وزن صری و لوان وزن فعال بالفتح و نامی فعال بکسر و ثالث بر فعال بالفتح و رابع بر

و اینها را در این  
 و اینها را در این  
 و اینها را در این

بنحسب منقول الفتح است واکا بر ساجد و اعدا بر سه بدون صورتی بر وزن مفاعل مفعول مفعول  
 بندان صریحی اول بلا فاعل ثانی بر فاعل ثالث بذوالعل و بوزن عروضی هر سه بر وزن مفاعل  
 بستم و مفعول مفعول از موازنه وزن شصت کما لا یخفی و این وزن بر میزان همه اسما و افعال مستبر  
 و طریقت مکر در تصغیر که وزن مفعول مستبر باشد پس مستبر و مستبر و مستبر و مستبر و مستبر و مستبر  
 بر وزن فاعل کوید حال آنکه وزن صریحی اولی مفعول ثانی فاعل و ثالث فاعل و اایم فاعل است و مستبر  
 عصفیر و مستبر بر وزن فاعل ترا مید بند حال آنکه وزن صریحی اول فاعل و ثانی فاعل است و مستبر  
 اعتبار وزن صورتی در تصغیر قصد صراحت از انش در شصت است و الا اگر وزن صریحی مستبر باشد اعتبار  
 اوزان بسیار لازم می آید کما عرفت مما سبق هر یک معرق و محمول از ماضی مضارع و مجهول  
 است اثبات فعل بر دو مصدر یعنی مفعول است کما خلق معنی المخلوق بقدره حمل آنها بر حرف مجهول  
 و این عبارت در بعضی نسخ یافته نیست و بدان لَوْ أَنَّ اللَّهَ قَلَّبَكَ قَلْبًا این جمله را برای ارتباط  
 کلام مابعد که قبلاش تعلق نمیداشت افزود باید اند که این کلام جدا گانه است قیاس عقل است  
 که هر یک ماضی مضارع معزوف مجهول مثبت و منفی مجزوه و مرید شلای رباعی بر هشت و صیغه  
 حی اهل صیغه و اصل صیغه بالکسبه بود و اگر کسر ماقبل باشد معنیش لغت پیدایش و پیدا کردن  
 چیزی بنابر استقرا که انی القاموس و در اصطلاح عبارتست از بیات کلمه که در آن غیرش نیز آمده  
 شرکت در شایع فعلی کوید مراد از بابی کلمه و وزن بهینه اش امر واحد است یعنی افعال و حرف  
 شریک اجزای و کلمات متعین اعتبار زیادت و اصالت تا غیر حرکت سکون آخر وزن بر مفعول  
 و لهذا اصل و جمل از این سه اعراب بنامی واحد است و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد و لهذا  
 که غیر از وزن فاعل و اایم بر وزن فاعل گویند موافق عدد اقسام فاعل زیرا که فاعل  
 مذکور واحد و تنه و جمع بود و همچنین غایب و نشت پس غایب را باعتبار قیاسش مینه باید  
 مخاطب و تکلم را با غیرش مینه و صیغه باشد لیکن ماضی در استعمال سیصد و سیه پیدا  
 سه مشترک و آن تنه خطاب بر دو صیغه تکلم و باقی خاص یعنی هر یک جزای مضمون

واحد چنانکه خواهی دانست در هر کلمه مضارع و یا زده میغده یا چهار مضارع  
نه مذکور چهار بر مایی و احد و نه غائب و احد و نه مخاطب و باقی خاص اگر پسند در بیشتر بود  
صیغه و ماضی مضارع صیغه حال اگر اصل در صیغه است که ماضی معنی است اما التباس لازم نیاید  
جوابش آنکه چون تکلم بیشتر در ماضی مخاطب باشد پس رفع التباس در این از روی حاصل است لهذا  
برای اختصار شده که از بعد از رد و دو گامی که تکلم مقبض حجاب باشد رفع التباس در این باعتبار تیار  
صدای مذکور و نه غائب حاصل می توانند شد و بسته بودن او از ذکر و نه غائب بسیار کمتر است و نه غائب  
از برای همین اختیار کرده اند که فی الجمله التباس در این باقی است و نه میغده واحد برای شش معنی گفته  
میکرد و مخین مخاطب اکثر و بر وی تکلم می باشد پس رفع التباس در این هم متصور لیکن چون رفع التباس  
در مخاطب نسبت تکلم کمتر است زیرا که اگر مخاطب عقبی بود پس ده باشد و تکلم بود و نه غائب  
بقدر این دریافت باشد تا اختیار حاصل است لهذا در مخاطب یک صیغه را بیشتر که ساختند علت  
صیغه و ماضی و چهار صیغه و مضارع است که مضارع باعتبار کثرت لفظ معنی نقلی دارد که و ماضی معنی  
نست لهذا لفظی دیگر را نیز بیشتر که ساختند و در تقیه یک ماضی دیگر را نیز افزودند تا تنجیف لفظی معنی  
نسبت ماضی حاصل کرده و معادل نقل را ند نمایند اگر چه تنوع همیکه در بیان صیغ اوزان  
صیغ جمع صیغه است و اوزان و در پنج جمع وزن متقابل موزون صرف است معنی نوعی از مقدار جمعیتی  
چنانکه بعضی شارحین را کرده اند و چون صیغه عام موزون و موزون را مقصور و نصف اوزان است  
نه موزون لهذا بعد از صیغ لفظ اوزان افزود و حاصل حال اکثر و ماضی مضارع کرد و بشود که  
هر یک چند صیغه سیدار و در بعضی از نسخ اوزان بصیغ و در بعضی بکاس و بعضی اوزان صیغ باصافیت  
دید شد معنی هر یک ظاهر است اثبات فعل ماضی معروف باید دانست که بخوبان صرف  
کلمات از این که مخاطب اوزان بغائب موافق ترتیب حدوث کلام مقرر کرده اند و در این چون بحث از  
صرفات قطع نظر از معانی کنند و صرف غائب مذکور ماضی مجرد است از زمان و مجرد تقدم است بر ماضی لهذا  
غائب را بر مخاطب تکلم مقدم کردند تا آنجست که غائب است و مخاطب تکلم موجود و مقدم بر وجود تقدم

و در بعضی از نسخ  
صیغه مضارع  
و ماضی مضارع  
و ماضی مضارع  
و ماضی مضارع

[illegible]



مستقبل بود لهذا سیم که باب مخرج با او دارد و خاص گردند و اوجم را از علمت ایشان که با اتصال صمیم  
 مستعمل است خود تنویر را می تخفیف از کثرت استعمال و عدم التباس حدث گردند و بهینا کلام  
 فی موضع فعلت فعلان چون شده و ملحق نزد بعضی عوض دایم جمع مذکرت و نزد بعضی  
 ضربتین بود و سیم را سبب در مخرج بنویسند که کردند فعلت فعلان اگر کولی الف فعلنا بر  
 رضع التباس است برت افتاده و از معنی التماسش اجمع مبحث غائب شاعی منور باقیست که نیم جمع  
 غائب از قرینه مخرج خود متناهی را شد **کاشک** یعنی فتحه کسر ضمیر عین فعل غول  
 علم کرم لکن فعل مفتوح لعین خود و موردش بر دو مستعمل است بخلاف مضمر کلمه که خودش مستعمل  
 و همچنین است حال مضارع و ازین ماده سوا می مجرد از فتح و سوا می الفعال و فتعال و منفاعله از مرید  
 شد چون **کلمه اول** می نماند در اول ماضی معروف در آردی غنی ماضی معروف  
**گرم** دخی ما فعل و **لا فعل** لامی تا آخر تصریف و در بعضی نسخها کلمه یا لا بحرف تردید شده  
 بدانکه دخول مابرایمی بیشتر است از دخول لا و آنهم مشروط است یکی ازین چیز اول مکرر آن بر  
 دیگر لفظ نحو قوله تعالی فلا صدق و لا صلی او معنی نحو قوله تعالی فلا اتهم لعقبه لان المعنی فلا فاک  
 رقبه و لا اطمس سکینا لان ذلك تفسیر لعقبه قاله الرشیدی و قال الزجاج فکانه قبل فلا اتهم و لا اطمس  
 کذا فی المعنی و نحو قوله علیه السلام اطلعت الشمس و لا غربت الحدیث دوم و محل دعاء نحو لا اله الا الله  
 الله فی سبیل تووم در جواب قسم و شعر **خسب** الخسب فی الدنيا عذابهم تا الله لا عذبهم بعد ما سطر  
 و بعضی را بنده دخول لا و دعاء جواب قسم اگرچه ظاهر ابر ماضی است اما فی المعنی بر مستقبل است زیرا که  
 درین دو مقام ماضی معنی مستقبل است و دخولش بر مستقبل بیشتر از این می نماند فان الکلام فی لفظ الماضی  
 مکرر بعض اشعار بدون شرط مذکور بطور ندرت آمده نحو شعر **لا یهم ان امارت بن حبله**  
**زما علی امیر تم قتلته** \* و کان فی جابر لیه لا عبده \* و انی امرت لافعله \* نحو شعر  
**ان یغیر الله یم غیض جفا** \* و انی عبیدک لا الما \* بدانکه بنای ماضی مجهول است  
 یعنی قلت تغیر لفظی نزد جمهور از ماضی معروف است و نزد مصنف بعضی دیگر اصل است تا

و در بعضی نسخها کلمه یا لا بحرف تردید شده  
 بدانکه دخول مابرایمی بیشتر است از دخول لا و آنهم مشروط است یکی ازین چیز اول مکرر آن بر  
 دیگر لفظ نحو قوله تعالی فلا صدق و لا صلی او معنی نحو قوله تعالی فلا اتهم لعقبه لان المعنی فلا فاک  
 رقبه و لا اطمس سکینا لان ذلك تفسیر لعقبه قاله الرشیدی و قال الزجاج فکانه قبل فلا اتهم و لا اطمس  
 کذا فی المعنی و نحو قوله علیه السلام اطلعت الشمس و لا غربت الحدیث دوم و محل دعاء نحو لا اله الا الله  
 الله فی سبیل تووم در جواب قسم و شعر **خسب** الخسب فی الدنيا عذابهم تا الله لا عذبهم بعد ما سطر  
 و بعضی را بنده دخول لا و دعاء جواب قسم اگرچه ظاهر ابر ماضی است اما فی المعنی بر مستقبل است زیرا که  
 درین دو مقام ماضی معنی مستقبل است و دخولش بر مستقبل بیشتر از این می نماند فان الکلام فی لفظ الماضی  
 مکرر بعض اشعار بدون شرط مذکور بطور ندرت آمده نحو شعر **لا یهم ان امارت بن حبله**  
**زما علی امیر تم قتلته** \* و کان فی جابر لیه لا عبده \* و انی امرت لافعله \* نحو شعر  
**ان یغیر الله یم غیض جفا** \* و انی عبیدک لا الما \* بدانکه بنای ماضی مجهول است  
 یعنی قلت تغیر لفظی نزد جمهور از ماضی معروف است و نزد مصنف بعضی دیگر اصل است تا



یعنی چون الف و نون هر یک در یک سیغه داخل می شود یا در چهار و تا در پنج لهذا الف و نون را بریا  
 کرد و یا را تا انا وجه تقدیم الف بر نون است که الف سیغه اول و نون سیغه دوم و نون سیغه  
 و جمع و واحد مقدم است بر تنه و جمع و وجه تخصیص اند بودن حروف مذکور و تخصیص هر یک بصیغه ها بیشتر  
 مضارع است که از جمله حروف و واحد حروف است که اکثر الودان و سهل الازیاد تنه پس را از آنها  
 آنکه خوش سطر زبان است و تنه که مخاطب باشد بخاص خاص کردن و بودن  
 و تنه منوث غائب از برای تنه است که در تنه و تا نیز چون در اینجا بدل از او است چنانکه  
 خواهی نیست فرع و او شد پس بدین نسبت فرع را بفرض دادند و جمع منوث غائب به تفصیصی تو  
 مذکور باقی ماند لان الکنه لغار لا لغار و او را از آنها برای مخاطب خاص کردند زیرا که مخرج و اوانتهای  
 مخارج است چنانکه مخاطب متهمای کلام می بیند لیکن چون در مضارع تنه وصل در صورت عطف نحو و وصل  
 اجتماع سه و او مستلزم می آید لهذا او را تا بدل کردند چنانکه در شجاء و ترث و الف را از آنها نسبت  
 آنکه خوش سطر مبداء مخارج است باعتبار حدوث صوت که از خلق بیرون آید و مکمل نمیزد ا کلام باشد بر  
 مکمل واحد خاص کردند و چون علامت او را اول مضارع مقرر کرده اند و ابتدا با لسان متغیر بود  
 لهذا آنرا سبب نسبت تریب مخرج به نمره بدل کردند چنانکه نمره را با الف بدل می سازند و لهذا سیغه  
 از ترجمه تعبیر الف کرده و نسبت است که اهل فن نمره را الف گویند مثل الف وصل اولف قطع و الا با لسان  
 مضارع مکمل واحد نمره است نه الف این تعبیر برای آنست تا دلالت کند بر اصالت می نون را در مکمل  
 مع الیغیر برای آن افزودند که در صورت زیادت حروف مذکور خالی از التباس بود و نون چون مدیه است برای  
 که از ابتدا و صوت در چشم می آید چنانکه حروف مدیه از ابتدا و حرکات و اندک التباس  
 مضارع معرف و فعل فاعلا و فاعلا نون تنه جمع عوض ضمه اعرابی است که در مضارع  
 و ضم لام جمع برای نسبت و است ضمه اعراب چه می در آخر بود و لام جمع که آیه یارید  
 و وجه تخصیص نون اعرابی عوض حرکت اعرابیه است که اصل در زیادت و نصف حروف علت بوده اند  
 و چون زیادت حرف علت در جای سبب موجود بودن حرف علت دیگر نقلی است پس میگرداند نون از ابتدا

یعنی چون با این است که  
 غائب از نون  
 این نسبت است  
 شکسته در آن است  
 و نون که سبب است  
 و نون که سبب است  
 و نون که سبب است



شأن مصباح در بیان این که هر یک از اینها حکم مستلزم نیست بلکه معانی حروف احکام  
تغییر میابد یا نمی یابد که گویند که بالاکتب شود و اینش باطل شود و معنی تحقیق پیدا کرد و مضارع است  
صفتی است بلیغی مرکب که در این است که بگوید که و اندر این تقدیر بحسب منطوق کلماتش بهتر است از غیر  
بعضی شارحین تقدیرش خیر قرار داده اند و این معنی زود صریان معنی است بلیغی تا کید فایده بدیده  
معنی لن سر قولش در این است که بلیغی است که معنی لغت را میفرماید فی الکشاف  
آنکه و نفی محض لا نفعل گویند و بعد لن علامه میگویند لن فعل الا ان و لم که برستی باید نفی بود صریح  
فی انموده آن زود بعضی مخصوص بنیاد بقوله تعالی لن انی و زود بعضی عام تر بقوله تعالی لن یخفوا و ما یأخرون  
اجمعوا له سوم آنکه مقتضایش نفی مستقبل است نه باید و نه تا کید و الا تحدید بقوله تعالی لن انکم الیوم سبایه  
لن یخرج علیکم الفین حتی یرجع الینا موسی لن یخرج الارض حتی یأذن لی الی و دست نمیشد و باید  
در قوله تعالی لن یثبته لیدان جمله گزار شمار میکردند و می تحمل تا کید و باید است پس گاهی این خارج شود  
تا کید و گاهی تایید مراد داشته اند چنانکه در مسئله مذکور ما نفس مخش کلام یک داخل نیست این قول مختار  
این شام است صریح بر این معنی در توضیح المسالك و مختار زود مصنف قول اول است درین جمله قوله معنی  
نفی تا کید و گاهی این برای عابو و نحو قوله تعالی فلن انکون ظهیر لظهور من ی اعلنی لا اکون ظهیر لهم خلا  
لابن السراج و ابن عصفور عجب است از این شام که معنی این در معنی جاز داشته و در توضیح المسالك مخالفت  
کرده و امد علم لفظ ان کنی را از آن نیز اگر چه نصب مضارع میکنند لیکن مقصود مصنف در بیان حال است  
مضارع است نه نحو انما و ابل و لهذا ذکر بل که شریک ما و الاست و عدم نفی لفظی و لکن که شریک ما است جدا  
نساخت و در آن چهار صیغه که لفظا منفرد باشند نصب کند و آخر آن بخشی حکما منصوب است یعنی  
بجای کلمه قابل نصبی واقع شده است که اگر خودش منحل لن میبود منصوب میکرد و دید بعضی این را منصوب  
تقدیر اتر داده اند و این وجهی است می آید که اصل لن بخشی آن بخشی یا باشد و از آن تخیل نمیکند  
لن برود داخل گردیده چنانکه ظاهر همین است پس احتمال مذکور با قیاس است لکن لا یخفی فایده که فاعل  
یعنی منصوب بدل از اعراب مفرد که عبارت از زرع یفعل است یا بد میفکند از زرع از خون چشم

[illegible]

در آری نون عربی را هر جا که باشد حذف کنی زیرا که نون اعرابی قائم مقام اعراب است که در  
 آخر کلمه باشد چون آخر مضارع بسبب شدت اتصال با نون ثقیله حکم وسط پیدا کرده است اعراب و  
 قائم مقامش را در آن کنجایش نماید و نیز با اجتماع سه نون در کلمه واحد لازم نیاید و لهذا در پیش کفر  
 الف فاعصل افزوده اند که گوی اجتناع سه نون در گفتار یک چار نون در بین موجود است گویند  
 سه نون را اندک است مگر هست و چون در این نیستند و در این تصرف اگر چه هر سه را دست یک  
 نون میوش چون کنج اجتماع است گویا نیست که در همه تصرفات باب یافته شود و فاعله مخفی  
 که در حذف نون اعرابی نقطه اتصال نون ثقیله کفایت میکند و لهذا در اواخرین غیره نیز حذف شود و ذکر لا  
 در اینجا آنست که نون ثقیله و مضارع بیشتر با لام تاکید باشد اگر گویند لام تاکید مخصوص اسمی است  
 و نون ثقیله مخصوص مایه استقبال زیرا که در نیاید مگر مصنیه که در آن طلب فعل باشد پس اجتماع متناهی  
 لازم آید جویش آنکه لام مضید و معنی بود و کی تاکید دوم حالیت در اینجا برای مجرب تاکید است اینجا تاکید در  
 و سوف ثقیله تا یک فقره معنی و او اوجهم مذکر غائب حاضر را که ماقبل آن مستحق ضمیر  
 ضمیر آن حرارت از او و یک قبلیش مفتوح باشد چنان و او خود مضوم شود و نحو ضمیر آن که اصل ضمیر  
 بفتح را بود اما و یک قبلیش من کسوس باشد احتمالیست محض که ضمیرش از او و یای موحش حاضر  
 که ماقبلش کسوس است و نحو ضمیر آن حرارت از یای که قبش مفتوح بود و چون خوش کسوس که در  
 یایا یک قبلیش مضوم بود یا نه منقوش و مفتوح بودن ماقبل و اوجهم ماقبل یای موحش با اعتبار صورت  
 و الا در اصل ماقبل و اوجهم غیر مضوم و ماقبل یای تانیث غیر کسوس بود اگر گویند و او یای ازین و مصغه  
 اجتماع ساکنین حذف کرده اند لهذا اجتماع ساکنین در ضالین غیر جائزست جویش آنکه اجتماع ساکنین  
 و نوع است علی حد و آن جائزست و علی غیر حده که جائز نیست علی حد عبارتست از اول ثنائین یا  
 در غم نزد بعضی در یک کلمه نزد بعضی عام تر پس نزد قائلین حدت کلمه لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حد  
 ضیح است زیرا که نون ثقیله حقیقه کلمه جدا گانه است و اما نزد قائلین عموم وجه حذف با وجود سه لام  
 اجتماع ساکنین آنست که چون کلمه بسبب طالت ثقلی پیدا کرده بود و ضمه و کسره و واو و لامت میبویند و

یا و حذف کرد و اما به تقدیر مثل لَيْسَ مِنَ الْبَشَرِ یا لَيْسَ مِنْهُ جمع موش از او میماند اما که گفته شود تحقیق  
 مات حرف مفعول یا در هر دو صیغه مذکور و امر بود و نسبت یکی اجتماع ساکنین در مفعول حرکت ماقبل بر یک  
 بر مفعول و کوفه ماقبل الف مقبضه جمع محض برای حمایت الی بوده و نسبت و اولی است بر مفعول و کوفه  
 زیرا که در مفعول نیز مفعول و نسبت میدهد اگر الف از تنبیه حذف کند و در حالت وقف البیاس بر مفعول لازم  
 و بعد از آن فاعل جمع موش الف فاصلا میان موش و موش تو بر او ایستاده تا اجتماع  
 نون سکه لازم نیاید و اما و با علی دان و قبل گذشت فاعیل نون ثقیله در تنبیه جمع موش  
 غائبه و حاضر ساکن بر معنی الف که لازم السکون است و در جمع مذکور غائب حاضر مفعول  
 بود و اولالت کند و او مجزوف جایکه و حذف شده باشد نحو لَيْسَ مِنَ الْبَشَرِ و لَيْسَ مِنَ الْبَشَرِ و اما و او خود بر یک  
 مناسبست مضموم بود نحو لَيْسَ مِنَ الْبَشَرِ و در وَأَحَدُهُمْ غائب حاضر مفعول و اولالت کند برای مخدوش خود  
 چونی مناسبست مضموم بود نحو لَيْسَ مِنَ الْبَشَرِ و در وَأَحَدُهُمْ غائب حاضر مفعول و اولالت کند برای مخدوش خود  
 مذکور یا واحد موش حاضر اجتماع ساکنین ممنوع لازم آید و ثقیله خود مفعول که با کشته سبب  
 مشابهت می آید از ان تنبیه در ریاض الف مضموم بود نون تنبیه برای نسبت که تنبیه متوسط است میان  
 مضموم و جمع مانند کسر و مبین و نه و اعطای المتوسط المتوسط و اگر بین الف و تنبیه جمع  
 غائب و حاضر افتد و کوفه افتد بعد الف مفتوح باشد باعتبار خفت فتح و کسرت صیغاتی که در  
 و نیز چون نون باعتبار معنی تاکید و تکرار دارد و در لغزش تخفیف که در تعلق لغز معنی هم نشود و مکرر تنبیه  
 و جمع موش بشارتی ازین یافته شد چنانکه لازم تاکید مفتوح باشد زیرا که حرف لام مبنی است اصل  
 و بر یک ساکن است و چون ابتدا السکون متحد بود فتح اگر مناسبست قوی با سکون از او با و او انداخت  
 الفتحه الخف الحركات مضارع موكدا بلام و نون ثقیله معروف بحركات ثقله و عین مجهول  
 فتح عین خاصه لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا  
لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا لَيْفَعْلًا یعنی صیغاهای است و فو خفیفه که عبارت است  
 از نون تاکید ساکن که در آخر ضارع و امر و حکم ثقیله آید و از آن معنی تاکید طلب ثقیل



[illegible]

فوق قول زحشری که زید و عمر و احوال افرو و عرب سیکو و بر قول ابن جیب که اسما می گوید راضی گوید  
زیرا که این تعریف مبنی بر آنها صادق است جهت تغییر از آنها از دخول عوامل در عرب فندان و بعضی  
و گویند سبب مبنی الاصل که نهائش محتاج شباهت مبنی دیگر بود مثل امر و حرف و ماضی و مبنی  
الاصل که نهائش از شباهت مبنی دیگر بوده و این دو قسم است اول لازم مثل اسما می اشاره  
که محتاج باشد و دوم مانده حرف که محتاج بضم ضمه است و دهم بر یک حالت مانده دوم عارضی که گاهی  
قبنی بود و گاهی معرب مثل نهائی منفرد و معرود زید و زاید که با حرف نهائی است بدون آن  
معرب و التفصیل فی النحو و مضارع معرب و لند امر و معرود و منصوب و مجزوم بود اگر چه اصل نزد  
در افعال بناست لیکن چون در معدود حرف و کلمات و وسکات و وقوع صفت نکره و بعضی حال  
استقبال تشبیه اسم فعل است و اسم فاعل معرب بود و لند مضارع نیز معرب کردید و زید و کو فیان  
معرب بالا صاته است مگر وقت لحوق فاعل یعنی نون جمع نون غائب حاضر و نون  
تاکید تعلیه و خیفه که دین و حال مبنی بود زیرا که آخر مضارع که محل اعراب است سبب است  
اتصال با نون لام حکم وسط پیدا کرده و دو کلمه مبنی بود اگر کوئی آخر مضارع قبل از الف و او را  
در تنبیه و جمع و واحد و فاعل یا نه حکم وسط پیدا کرده است پس چرا معرب شد که می ضم مذکر  
چون ما با حرف اعراب پس بحق آنها مانع اعراب نشد بعضی و علت نهائش بحق فاعل  
کفته اند که بر مبنی لالت باصل حال فعل باشد است جهت نون ماضی یا بدین تعبیر جاری بودن آن  
بعد سکون آن که ضرورت مبنی ساختند و اسم برد و گویند مبنی معرب مبنی آنکه  
الخروجی را آمد فاعل المعین لفظ یا تعید را نیاید لحنی من و مولد و معرب هولا که اول  
مبنی سکون و مانی بر سر است با وجودیکه مولد فاعل و من مفعول ضرب واقع شده و پیش از آنکه از  
این تمیز تمیز می که مبنی بقدر و مولد مفعول ضرب با فاعل آن ضمیمه مستتر جرج بسو من و  
که کم من و این هم را و قسم یک معرب قیوم کنند لخراب اصطلاحی که عبارت است از حرف  
درست که در آخر کلمه سبب عامل حادث شود و اگر کوئی معرب صیغه اسم مفعول معینش اعراب او را

است نه قبول کننده و اعراب برایش انکه قبول کننده اعراب حاصل معنی معرب است نه معنی لفظی چه کلمه که اعراب  
 داده میشود لاجرا اعراب را قبول میکند و اینجا است که مصداق تعدی مفعول و لازم اسم فاعل از  
 ماده واحد باشد مثل مفعول و رفع معنی این معنی اصطلاحی معرب است نه لغوی لکن به در ضمن  
 رسیدن دلیلت رسیدن هر دو ت برید که معرب است با اختلاف عوامل آن معرب در لغت  
 یکی متعلق که جای هدیه سه اعراب اسمی رفع و ج و تنوین است بلکه تنوین نه معنی است  
 از زبان اسمی را و اصطلاحاً عبارت است از وزن ساکن زائد که در آخر کلمات شود نه برای تاکید آن  
 هیچ قسم بود اول تنوین ممکن که از منصرف لاحق شود و این را تنوین صرف و تنوین ممکنه نیز خوانند خود  
 و ج و دوم تنوین تنکیر که لاحق شود و محض اسمی مبنی را برای فرق میان حرفه و مکره و ساعا و اسما  
 افعال مخموم بها نحو صیغه و اسمی اصوات و قیاسا در اعلام یکله آخر آنها کلمه و یا باشد نحو سید و یا تانویین  
 و ج تنوین ممکن است نه تنوین تنکیر زیرا که اگر ج را علم سازند و این به کمال جال خود نمی ماند که لای لغوی  
 تنوین است و محو و برهم برایی ممکن است نه برای تنکیر و شراح رسی گوید که باک نیست که تنوین او  
 ممکن و تنکیر و دو باشد پس در ج تنوین تنکیر نیز میتوان اما در حالت علیت خاصه برای ممکن جواب بود  
 سوم تنوین حرف اص یا زائد یا عوض نصاب الیه میفر و یا جابجا یا نه یا چهارم تنوین مقابله  
 و آن تنوینیکه مثل سلمات اعراض شود عوض تنوین تنوین سلمات بر که افش علامت جمع است چنانکه  
 در سبلون و چون عوض نور چیزی نبود عوض تنوین او و در پنجم تنوین هم که عوض حرف اطلاق  
 یعنی الف و او یا که در آخر قوافی لاحق شود و آن مطلق کلمه لاحق شود و اسم باشد یا فعل یا حرف و در او  
 تنوین و اینجا تنوین ممکن و مقابله است که لا تخفی و مخفی مانند تنکین و اهل فن معنی معرب است  
 غیر ممکن معنی مبنی نه معنی منصرف چنانکه مصنف گفته آری ممکن معنی منصرف و غیر ممکن معنی منصرف  
 از اصطلاحات فن است جوهری و صحاح می آرند قول النخوعین فی لاسم انه ممکن ای معرب کلمه و  
 ابراهیم فاذا انصرف مع ذلک فهو المتکون الاکثر و غیره و عیبه المتکون بوالمنی انتهى و افکره بصید  
 استمضی از کن مکانه یعنی در عایت ممکن رسیدن از ممکن زیرا که اسم الفضیل از غیر ثلثی مجر و شاد است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



باشد مثل کُلّ و وزن اِجْمَعُ یعنی اندیدن از سر مایه خوف که فعلش ناسم که در الفی الصحاح و در اذکار  
 فعل و ریخا فعل اصطلاحی است یعنی مقابل اسم و حرف و تا اینجا لفظ مصدر نامیده اند که هیچ اسم و حرف  
 مصدر نیست بلکه فعل لازم و مشتقاقی نمایند و بعضی فعل را یعنی لغوی گویند تا شامل باشد مشتقات  
 اسمی که و بعضی لفظ هم مشتق را بر می شمولانند باینکه بعضی از لفظ اول لفظی است که تکلف حاصل  
 زیرا که تعریف مذکور برای مصدر است نه برای مشتق تا احتیاجی به افزودن اسم افند و قدری  
 برای تعریف مصدر کفایت میکند اگر چه تعریف مذکور بر مثل لفظی خریف مثلا صادق است  
 زیرا که لفظی در آخر صیغهای ماضی از این مشتق مصدری است که اسم جامد است نه مصدر چون  
 آنکه مراد مشتقاق و ریخا اشتقاق حقیقی است جعلی و البتة این حرف ماضی و مشتقاق جعلی است  
 و چون مصنف از تعریف مصدر که نزدش مختار بود و فروع شد حالا تعریف مشهور را حکم کرده و  
 میگوید و در آخر فارسی آن را آید باینکه مشتق قبل مع کشتن و ضرب یعنی وزن و علت عدول  
 از تعریف مشهور است که تعریف مشهور مانع از عدول غیر نبود و صادق می بود لفظ عَق و قَوْه یعنی  
 گم کردن بلفظ نفسه یعنی خیشتر بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق نمی آید و آنچه بعضی در شرح گفته  
 کرده اند که آخر فارسی و وزن و تن و بیطور باشد که از وزنش بدیدند ماضی باشد یا از آخر تر باشد یا از  
 تا باشد اگر چه این قولی در نفسه نیز تمام است معینان قید است تعریف مذکور بیان می آید  
 نوع دوم مشتق اسمی لفظی مصدوع جمیع فعل از صوغ یعنی ساقط از مصدر است  
 است از تنه جمیع تصغیر که آنها را مشتق از واحد میگویند با حداثت هیأتی بیایمی که با حداثت و  
 یعنی با سبک که اسم هیأت جدید معنی نود لفظ معنی اگر چه بدون یای تکلیف و حداثت است باینکه هم  
 نوار قرینه لفظ حداثت مفهوم میشود و آنچه بعضی شاعرین لفظی معنی را بیای تکلیف ضبط کرده اند است عبارت  
 از سری الحکام میناید معین حصول مانعش حاصل کما عرفت با بقای ماده و معنی آن  
 ای با وجود و بادش حروف اصلی مصدر معنی مصدری مثل ناصر مشتق از ناسر که مثل است بنون و  
 حروف اصلی مصدر و پیش که یاری کردن است بر بیات جدید یعنی زیادت الف بعد بنون و

صادر زیادت سنی بالغی معنی مصدری فاعل و برای مزید توضیح تمثیل از محسوسات می آید و لفظ  
 لا وانی و الحلی مضافه ازانی جمع این جمع آید بالکسر المده معنی آوندست و فصل بضم فاعل  
 ذلی جمع فاعلی مضاف معنی ربوبست همش حاکمی بود و او را یاد کرد و برای دیگر او غام کردند و فاعل  
 را برای مناسبت با کسبه بدل کردند و گاهی را نیز برای رعایت تام کسر دهند حاصل معنی آن  
 همانست چنانچه از مصدر مانند ساختن آوند تا و زیوراست از سنیم زیرا که ماده سیمی معنی آن که عکاست  
 از قیمت در آن باقی میماند و معنی جدید و معنی دیگر یعنی قیمت نماند در آن حادث میگردد و آن بر قیمت  
 مستفاد شد که اشتقاق باقی ماندن ماده معنی مشتق نماند مشتق لازمست و برین تقدیر اشتقاق  
 مضارع از مضارع صورت نماند زیرا که معنی مضارع در مضارع و همه معنی مضارع  
 در امر موجودست که با فحما المصنف آید این معنی تعریف اشتقاق این ملوک را ده اند از این تعریف  
 تناسبانی لفظ المعنی لهذا امر از مضارع و مضارع از مضارع مشتق داشته اند و انما قسمه فی الاصل  
 آری این تعریف اسم مشتق مصادیق فعل مشتق زیرا که آنهم لفظ مضارع از مصدرست چنانکه مصنف  
 خود در شرح اصول آورده و این را مانع نباشد جوابش آنکه مراد از لفظ و قول مصنف اسمست بقدره تقسیم  
 بسبب معنی انواع نلفه و بقدره و اگر اسم در قسم اول بر تقدیر تسلیم جائزست که این تعریف بطرز قد با باشد که  
 تعریف بالاعمال جائز میدانند فاعله گاهی مشتق لفظی را گویند که لفظه دیگر ساخته شده با خواهد بود  
 معده باشند یا یکی مصدر یا یک جامد چنانکه اگر ارام را از گرم و ذابت را از ذوب و بر سیه را از بر سر مشتق  
 گویند معنی او مثال اول بر دو مصدر و در ثانی ذابت معنی مانند ذوب شدن مصدرست و ذوب  
 معنی کرک جامد و در ثالث عکس آن یعنی بر سیه که طعاجیست مشهور جامد و بر سر معنی کرک  
 مصدرست و نوع سوم جامد که معنی مشتق یعنی از مصدر راست یعنی جامد است  
 سوای مصدر و مشتق و آن جامد بر سه قسم است اول تلامی بضم اول منسوب بسبب معنی  
 منقوع و ضم ثانی از اغیارات نسبت بهت و همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب بر وجهی که

کذا فی الجار دی الاصول المصنف و آنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب است به ثلاث بالضم یعنی اسم ثلاثی  
 منسوب است بالفاظیکه هر یک از آنها سه حرف دارد و خطاست زیرا که برین تقدیر لازم می آید  
 ثلاثی بزرگ که در شرح سه حرف دارد و صادق نیاید و بعضی گفته اند اگر ثلاثی بفتح منسوب بسوی شش شود  
 احتمال آن بود که منسوب است بسبع حرف معین از حروف هجا لهذا منسوب بسوی ثلاث باشد  
 یعنی شش شش است نمودن تا اگر مفید عدم تعین باشد یعنی هر سه حرف که از حروف هجا باشند و اینهم  
 منسوب است زیرا که نسبت به شش نیز کدام امر موجب تخصیص نباشد و استعداده نیز بزرگ و سابق  
 نخواهد بود و اگر سه حرف معین است که در سه حرف اصلی باشد اگر چه از آن نیز بود و در  
 رباعی که در چهار حرف اصلی بود و با او زائد باشد یا نه و سوم خماسی که در پنج حرف اصلی عام  
 از آنکه با او زائد هم باشد یا نه اگر نسبت ثلاثی و رباعی و خماسی خبر و اعتبار است یعنی آنکه نسبت  
 می آید زیرا که هر سه حرف ثلاثی است پس همین سه حرف منسوب است منسوب الیه نیز در  
 آخر و قبول مصنف ثلاثی که در دو حرف اصلی باشد ظرفیه اشئی نفسیه لازم می آید زیرا که مجموعه سه حرف  
 همان ثلاثی نظروف است فطرف نیز جایش آنکه منسوب الیه و طرف حروف سه گانه بدو بیانات  
 اجتماعی و حرکات و سکات است و منسوب فطرف با بیانات اجتماعی را حرکات و سکات است  
 پس منقح ثابت شد و میتوان که این نسبت از قبیل نسبت خاص بسوی عام باشد چنانکه گویند تصدیق  
 کیفیت از آنکه است منسوب بسوی ادراک مطلق معنای تصدیق خودش ادراک است و همچنین حرف  
 عارضی منسوب عارض مطلق پس زید بنار علی نه ثلاثی خاص است منسوب بسوی ثلاثی مطلق  
 و هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی و ششست و هفت و هشت و نهم و ده و یازده و بیست و سه و چهل و هشتاد و نود و صد  
 زائد بر این فوس یعنی جنس است زیرا که با او کذا فی القاموس و این مثال  
 ثلاثی خبر است و جمع فوس بالفتح و فتح فای معنی هر صغیر و کبیر از لغات اصدوست و نیز بعضی معنی  
 ندر و تنبی و توبه نام شخصی یعنی حضرت کلاب از بنی عامر و نام یکی از ائمه اثنا عشر مشهور بصداقت  
 و بیادام و نام پسر یکی بر یکی و نام کبیرا گری که در حضرت یحیی بن یحیی است و نام اشخاص دیگر

و هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی و ششست و هفت و هشت و نهم و ده و یازده و بیست و سه و چهل و هشتاد و نود و صد  
 زائد بر این فوس یعنی جنس است زیرا که با او کذا فی القاموس و این مثال  
 ثلاثی خبر است و جمع فوس بالفتح و فتح فای معنی هر صغیر و کبیر از لغات اصدوست و نیز بعضی معنی  
 ندر و تنبی و توبه نام شخصی یعنی حضرت کلاب از بنی عامر و نام یکی از ائمه اثنا عشر مشهور بصداقت  
 و بیادام و نام پسر یکی بر یکی و نام کبیرا گری که در حضرت یحیی بن یحیی است و نام اشخاص دیگر

و چه بسی حربه عار بهرت وار و در کتب معتبره لغت سازان تلمیذی پیوسته ازین مثال باعی مورد  
 است و حق کف بصفتین سکون ثالث فتح رابع در اصل یاره خمیر مدور که از ان ثلث پند و لقب  
 بامام بن غالب ابو فراس و او را انجیت بدین نام ملقب کرده اند که گناه قاست و فریاد و مشابه  
 یاره خمیر نان و صحیح در وجه نقل است که رویش در و درشت و پنج بود و اما پیاره خمیر نان که انی  
 مدینه العلوم و این مثال غایبی محض است و دیگر غریبیکه در باب وجود حروف اصل زائد هم  
 بود چنانکه در معنی خرمشال ثلثی خبر که الف زو زائد است و فقهی بالکسر فتح ثالث و سکون  
 رابع معنی شخص کلان چشمشال باعی فمیدست و نون و ان اند و خ و عیصل بضم خا و فتح زاو  
 سکون عین کسر موص و سکون ثانی معنی اصلشال خامی یک که با و ان آمدست و انچه بعضی بید  
 سکون و فتح عین ضبط کرده اند غلط محض است زیادتی زیادت یا شل سلامتی زیرا که زیادت و  
 سلامت خود مصدر است اسحق بنشر از انچه حرف جمع یعنی در ثلثی از یک تا چهار زائد میشود مثل حاء  
 که در یک حرف زائد است و مثل مقول که در دو حرف زائد است و مثل شوال که در سه حرف زائد است  
 و مثل استصار که در چهار حرف زائد است و در رباعی از یک تا سه حرف زائد شود و مثال بابوت  
 یک حرف فتح و شال او و حین متبخر و مثال سه حرف جوبو ثلث و در رباعی از یک تا و مثال کیف حرف  
 عصر فوط مثال و حرف مطلقین که با و نون و ان زائد است و همین است معنی قول مصنف لا یجاء  
 سبعا یعنی سبی از سفت حرف زائد ناست و کذب بان بصفتین متشبهه زال اول ضم ثانی بر وزن  
 فعلن و ربطا و قد یاء بر وزن فعیل یا یک بر افعال ثالث و خامس سه ثلثی یک که شست حرف با  
 شاست و سبای این سه لفظ کلمه دیگر شست حرفی یافته میشود و کذا فی الارشاد اگر گویند در مطلقیت و  
 منصرفون فسیلین مطلقیت و فسیلین و افشع را بحالت نصب از ان سفت حرف است جویش آنکه مراد از  
 هفت حرف ماسوا حی و ف علامت تمییز جمع و ثانیست نسبت و حدث و افعال است و زو اند و کلات  
 مذکور از همین قبیل است پس نام آنکه مضمر در ثلثی محض اکثر بدین اوزان ای و گاهی  
 ماسوا حی فعلن بالفتح و مثل کشتن از نصر فعیل بالکسر و فسیق از کلمه سرون آمدن از صیغ

و چه بسی حربه عار بهرت وار و در کتب معتبره لغت سازان تلمیذی پیوسته ازین مثال باعی مورد  
 است و حق کف بصفتین سکون ثالث فتح رابع در اصل یاره خمیر مدور که از ان ثلث پند و لقب  
 بامام بن غالب ابو فراس و او را انجیت بدین نام ملقب کرده اند که گناه قاست و فریاد و مشابه  
 یاره خمیر نان و صحیح در وجه نقل است که رویش در و درشت و پنج بود و اما پیاره خمیر نان که انی  
 مدینه العلوم و این مثال غایبی محض است و دیگر غریبیکه در باب وجود حروف اصل زائد هم  
 بود چنانکه در معنی خرمشال ثلثی خبر که الف زو زائد است و فقهی بالکسر فتح ثالث و سکون  
 رابع معنی شخص کلان چشمشال باعی فمیدست و نون و ان اند و خ و عیصل بضم خا و فتح زاو  
 سکون عین کسر موص و سکون ثانی معنی اصلشال خامی یک که با و ان آمدست و انچه بعضی بید  
 سکون و فتح عین ضبط کرده اند غلط محض است زیادتی زیادت یا شل سلامتی زیرا که زیادت و  
 سلامت خود مصدر است اسحق بنشر از انچه حرف جمع یعنی در ثلثی از یک تا چهار زائد میشود مثل حاء  
 که در یک حرف زائد است و مثل مقول که در دو حرف زائد است و مثل شوال که در سه حرف زائد است  
 و مثل استصار که در چهار حرف زائد است و در رباعی از یک تا سه حرف زائد شود و مثال بابوت  
 یک حرف فتح و شال او و حین متبخر و مثال سه حرف جوبو ثلث و در رباعی از یک تا و مثال کیف حرف  
 عصر فوط مثال و حرف مطلقین که با و نون و ان زائد است و همین است معنی قول مصنف لا یجاء  
 سبعا یعنی سبی از سفت حرف زائد ناست و کذب بان بصفتین متشبهه زال اول ضم ثانی بر وزن  
 فعلن و ربطا و قد یاء بر وزن فعیل یا یک بر افعال ثالث و خامس سه ثلثی یک که شست حرف با  
 شاست و سبای این سه لفظ کلمه دیگر شست حرفی یافته میشود و کذا فی الارشاد اگر گویند در مطلقیت و  
 منصرفون فسیلین مطلقیت و فسیلین و افشع را بحالت نصب از ان سفت حرف است جویش آنکه مراد از  
 هفت حرف ماسوا حی و ف علامت تمییز جمع و ثانیست نسبت و حدث و افعال است و زو اند و کلات  
 مذکور از همین قبیل است پس نام آنکه مضمر در ثلثی محض اکثر بدین اوزان ای و گاهی  
 ماسوا حی فعلن بالفتح و مثل کشتن از نصر فعیل بالکسر و فسیق از کلمه سرون آمدن از صیغ



از ضرب فعل باضم مثل شل بازو شستن از فتح فعله بافتح مثل رخمه بانی کردن از سماع فعله باضم  
شده گم شده اجتن از نصر فعله باضم کوکد ره تیره شدن از فتح فعل باضمین غر طلب شستن  
صر فعل نفع اول و کس ثانی و خنق کد خفه کردن از ضرب فعل باضمین غر طلبه جیهه بانی  
ضرب فعله بفتح اول و کس ثانی و خور تو درویدن از ضرب فعل باضم اول و فتح ثانی و خور صغر کو یک  
شدن از کرم فعل نحو بی اصله بی یا الف شد بقیه باه نمودن از ضرب فعال بافتح ثانی  
منه از فتح فعال بالکسر نحو آن سبک بگشتی آمدن از ضرب یعنی خوش کردن و یک ز  
گذانی از سوس فعال باضم نحو سوال سپیدان و خاستن از فتح و صعی کو یا باضم سپیدن  
خواستن فعاله بافتح نحو زاده زید و پرینگار شدن از سماع فعاله بالکسر نحو در کت در یافتن از  
ضرب فعاله باضم نحو بکایت جستن از ضرب فعل نفع اول و کس ثانی و خور صغیر خور  
برق از ضرب فعله زیادت تا نحو طینه بریدن خوشی از فتح فعال باضمین بخور و خور در این  
از ضرب فعله زیادت تا نحو صوبه برنج و پیف شدن از سماع فعاله بفتح عین و خور در این  
از ضرب مفعول کس عین نحو میسر قما بافتن از ضرب مفعول بفتح عین نحو مسعا و اصله سقیمه باضم  
کوشش کردن از فتح مفعول کس عین نحو محو ستودن از علم گذانی التاج و الصاح و القابور  
و الصراح و غیره با عجب است از بعضی شارحین که این مصدر را از ضرب مضارع و اند فعله باخ  
الف مضارع و خود عومی اندن از ضرب فعله بالکسر نحو در گمی یا در کردن از ضرب فعله باضم  
نحو شبری فرود آمدن از ضرب فعالان بافتح نحو لیان اصله لیوان و و یا شده دریا و او هام یا  
مراغت کرد و او هام از ضرب گذانی التاج و در صراح و او هام نام ناکار آمدن و در قاموس یافتن و پیچید  
و ابو حیان در اثنان نیکوید درین لفظ کسر و لام نیز روایت کرده اند و زعم میرد نیست که اصل  
درین لفظ کسر است که سبب انتقال آن با وجود تعارضش با و بافتح بدل کرده اند فعلا  
بالکسر نحو جرمان بی بهره شدن از ضرب فعالان باضم نحو خفه آن آمرزیدن از ضرب  
فعلا بفتحین نحو زوان جستن زبر و او از ضرب فعاله بافتح و کسر لام و فتح یا سی تحمیه نحو

سے کر دین اور اسی کمزانی الصیٰ تہذیب کے پیروں کا







می آرد و حقوق نامی که قیاسی نیست و لهذا فاعله علی می آید نقطه و نیز لفظ می مره و لفظی مخصوص است  
بفعل تام یعنی از افعال ناقصه نمی آید و همچنین لفظ می حالت دارن مخصوص است بفعل شش تا نام صبی  
از افعال ناقصه غیر متصرفه نمی آید که نامی از اشیاء و شخصی مانند که این لفظ و در عدد و فروع و مصدر و  
از است اما در مصدر و آلتایک لفظ بقرینه مفید معنی نوعی و عددی و غیره باشد خواه بروزن شود  
باشد بخود رحمة و اجدت یا نباشد بخود نشد و لطیف یا هو المقر عند ابن الجاب غیره و شایع رضی که  
همه را آنست که و التا نیز برای معنی مره موقوف الفا سازند مثل شدت نشد و فصح التا و از اینجا است  
مشبوه میگوید از اوردت الواحدة من الفعل حيث بدأ الابداع لفظه على الاصل لان اصل المصادرة  
انتهی و مضی میگوید من در کتابی موافق قول ابن حاجب یافته ام بل اطلق المصنفون ان المرة كز  
السلامی الجرد و علی فاعله انتهى و غیره لفظی مخبر و بقرین مفید هر یک از معانی عددی و نوعی و غیره شود  
خواه و التا باشد بخلافه و اجدت و در حجة حسنة یا اما المحصر برای مره و فروع لایستی کرد باشد بخلافه و  
تشرله فاعله بعض مصادق قلب مکانی سازند نحو سائیه بفجرهم و کسرهم و بتقدیم نموده برای افعاله  
مسائیه بتقدیم و او بر نموده بروزن مضاعفه چون نموده بر او و مقدم شد و او را که در بروزن مضاعفه و  
مسائیه زیادت یا می شود و صله مسائیه بروزن مضاعفه چون نموده بر او و مقدم کرد و  
بروزن مضاعفه شد بعد بقاء می مسائیه کردید فاعله و دیگر مصنف غلام اوزان مصنف و  
لای مخبر درین کتاب سی اوده با نیمه مشهور مع بالغة جعل منه وزن ابن مالک و تسبیل بدون  
تفویض شصت و پنج مصنف و اصول کیصده من اراد الاطلاق فليرجع اليها معناه و نحو حصرية ائنه  
و اسمر مشق و تشقش فاعله است احراز است از فعل مشتق که آن سه نوع بود ماضی مضارع و امر  
مطلق مشتق نه فاعله می اسم فاعله و آن مشتقی باشد از مصدر و ال برزالتی که معنی مصدر  
بود و فاعله سند و دن زیادت اطلاق سه و ش و زنه من الشلالی الجرد فاعله و اعلان فاعله  
جوده برای مذکر و کاسی فاعله و اعلان برای مؤنث آید نحو فاعله جاعل فاعله جاعل فاعله  
فاعله معبره و نیز و کوفین با و در مقدم است و فاعله نظر و جوده و ز و طلیل از ملحق است اسم فاعله معنی

سے احزابت اور نصرت جو اس کا نتیجہ

ایک طرف سے





نحوه اطلاق و مکارنس و ثلث مفعل علی نحو معانی و لا یج علی نحو مکرر و لا یج علی نحو مکرر  
تشبه ثالث یعنی کوبه و محمل باضم و بضم ثالث و بفتح آن نیز پرویزن مصنف در شرح اصولی می  
چون بعضی از اسامی بعد برسم قریب المعنی باضم له بود و در لفظ مخالف لهذا از توهم حکم بشد و انکار کرده  
در تحقیق آنها اگر چه اسم که معنی مطلق له فعل باشد نیستند ای اسم خاص له فعل واقع شده اند و  
اینها را در اصول از لاجری است که شمار کرده آن چند لفظ اند مثل قوت و القوت لما یقود به النار و قیود بالفتح  
در ای می که در بعضی نسخ بضم ثالث و دو سی خشک که در بعضی نسخ اند و در بعضی نسخ مثل میخل آوید و  
و غیره که در آن و عن که از آن کجاست زیادت تا بر وزن مذکور سه و آن متصل مثل میخل و بفتح صا و غیر  
سیت که در آن شرح مصنف لاصول این ثالث الفیه محرفه معنی آوید ایشان و منقر معنی چاه تنگ  
آورده و مشتق نیم اسم ظرف است و مشتق از مصدر ای قوع فعل در آن از زمان مکان و زمانه  
مفعول بکسر العین و مفعول ثانیه اول از مثال او می طلقا و مضارع مکتور العین غیر ناقص و اما  
ثانی از ناقص و مضارع بضمین مطلقا و مضارع غیر مکتور العین و بعضی در محل مضارع سازند و بفتح  
بجای از نظر اکثر شواهد اند چنانکه در کلام مصنف قریب خواهد آمد و لکن مفاعله این جمع ششم است  
میان ظرف و دو مفعول اول که و مشتق ششم صفة مشبیه سیکه در بعضی نسخ معنی درجه می  
بود اگر چه در واقع حادث و عارض غیر لازم بوده باشد و صفت ششم اگر چه با معنی خماسی مثل میخل و  
قمر و قد مثل نیز می باشد اما مقصود مصنف از آن ثلثی شبهه بقرینه عدم ذکر شد برای خماسی عدم  
اشتقاق خماسی مع هذا مصنف بفت ششم آه شمع قرار داده اند اما مصنف علام در اصول خود این  
برده اند بل اسم با معنی خماسی و پس تعمیم صفت مشبیه خماسی اینجا چنانکه در بعضی نسخ در واقع کرید و جا  
و از آنها منتهی و از آن شهرواش از ثلثی خبر و بطر سماع نیست فعل با بفتح میخوب و بفتح  
کریم که در آن التاج فعل با کسر نحو غیر خالی از علم که فی التاج فکرم باضم نحو مکتوب است که در  
فی التاج فعل بفتحین نحو حسن بنیه از کریم و نص که فی القاموس فعل بفتح اول و کسر و  
در حسن و کریم که در آن القاموس فعل بفتح اول و ضم فی نحو ندس میگرد از علم که در آن القاموس

مفعول بکسر العین و مفعول ثانیه اول از مثال او می طلقا و مضارع مکتور العین غیر ناقص و اما ثانی از ناقص و مضارع بضمین مطلقا و مضارع غیر مکتور العین و بعضی در محل مضارع سازند و بفتح بجای از نظر اکثر شواهد اند چنانکه در کلام مصنف قریب خواهد آمد و لکن مفاعله این جمع ششم است میان ظرف و دو مفعول اول که و مشتق ششم صفة مشبیه سیکه در بعضی نسخ معنی درجه می بود اگر چه در واقع حادث و عارض غیر لازم بوده باشد و صفت ششم اگر چه با معنی خماسی مثل میخل و قمر و قد مثل نیز می باشد اما مقصود مصنف از آن ثلثی شبهه بقرینه عدم ذکر شد برای خماسی عدم اشتقاق خماسی مع هذا مصنف بفت ششم آه شمع قرار داده اند اما مصنف علام در اصول خود این برده اند بل اسم با معنی خماسی و پس تعمیم صفت مشبیه خماسی اینجا چنانکه در بعضی نسخ در واقع کرید و جا و از آنها منتهی و از آن شهرواش از ثلثی خبر و بطر سماع نیست فعل با بفتح میخوب و بفتح کریم که در آن التاج فعل با کسر نحو غیر خالی از علم که فی التاج فکرم باضم نحو مکتوب است که در فی التاج فعل بفتحین نحو حسن بنیه از کریم و نص که فی القاموس فعل بفتح اول و کسر و در حسن و کریم که در آن القاموس فعل بفتح اول و ضم فی نحو ندس میگرد از علم که در آن القاموس





بافتند و در هر حجره از وزن شش کدانی الصالح فاعلام بضم اول و فتح ثانی و الف مدوده و نحو شش  
شتر ماده که برایش ده ماه گذشته باشد و از بعضی شترها که دانی القاموس و غیر ذلک مثل  
سحان بالفتح و فتح می رود که دانی القاموس و صفت شتر است که حشرش خیلی متعذر  
و مصنف در اصلش میگوید که در اصل و وزن آورده اسم ثلاثی مجرد از ده وزن و در اصل  
شبه و صفت است از وزن بالفتح یعنی مینه و فتح گستر گذشت که تفتیح  
اول و کسر ثانی تا به عضدک صبح اولی و ضم ثانی باز و واجیه و ناصر دران لغات دیگر مثل  
جبر و کفت و عشق نیز آمده و جبر بالکسبه سیاهی و ات عالم و صالح و کونید و یعنی متعجب  
و یعنی تیزی دندان یک مثل و نظیر و نقدن جاهه و زردی که بر سپیدی می زند آنها باشد که دانی القاموس  
عنب کسر اول و فتح دوم و مکرر اولی برترین شتران یا جنس شتر علی اختلاف المذاهب و بر  
آید از فائده او جان به جبهه این زن غیر ایل یاد ندارد و دیگران چهره و اید و عجل  
بلص نیز آورده اند و آخرش بر نیز افزوده و سیدیه بتشدید احکایت کرده پس تحت الیاده  
آورده مخفف باشد از شد و افاتید و اصل وسط و و پس و اثر لغات مستقلة نیستند ملک و  
لغتی است که در مثل کف ثانی و اطل مثل جبر و مالک و شطش جبر و لفت و راجع و در  
در و پس از شش فصل بضم فارسی خودش مصروف است و بپندی ناله صکر که بضم  
اول و فتح ثانی طار است کلان ترا که بخش کلان شکرش و درین سبک کلان اشکار  
کونید از رندگان اول و در ده با اعداد شتر است که دانی القاموس از شش و یکا که بنیدش  
است عنوی یعنی گند و گروه دوم به نام عت علت خضار ثلاثی مجرد و در  
ده گانه است که از حرف به کانه حرکت و سکون آخر بسبب علت غیر اء اب اعتبار دارد و  
اول سبب تغیر است امکان بودی مقتضای قیاس المصنفه و همه و کسر فابا و نه و کسر و  
پس و زده وزن می باشد و علاوه بر کسر اول و ضم ثانی و ثقل سبب ثقل مستعمل شد و اول  
اخص است از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقل سببی ثقل لازم می آید و در ثانی با کسر ثانی

یا اول سبب انتقال بالذات متصل نشد و ثانی محمول است بر آن زیرا که در اول فعل  
زیرین بالاست چه بکام خواندن فعل هر دو لب جانب لا مرتفع میشوند و ضم که در دو کلام اول  
جواب زیرین کشید میشوند پس اول ثقیل بالذات است یعنی که رسیدن خبر از شیب کوچه  
حرکت قسمی ممکن بود و لهذا این وزن در اسم فعل هر دو نیامده خلاف زول که حرکت طبعی  
میباشد و لهذا این وزن در فعل با هم همان طریقت سبب عروض است و در این الفاصل و کلمات  
خبر در سطر آمده مثل فعل زخم و اول این خبر صاحب نفس می رسد و این نیز نویدار و جابجا  
و خبر نسبت که خوش در زخم می رسد که دل آری در فعل توجیه ممکن است که فرع و عمل مثل گفت  
اگر کوئی باشد در قوله تعالی یا سمار ذات الجحک و المراهه الی الشمال گذرانی التصحیح یا در قرائه  
ابی مالک غفاری که قال ابن جنی است و چون در تحقیق این قرائه ثابت نیست بر تقدیر تسلیم صلح مستند  
حالا باتباع ثانی لفظ ذات که ماقبل اوست که در داده از و که باللام را اعتباری نیست زیرا که سکن  
مانع قومی نمی باشد چنانکه ضم لام در حد کثیر لام را باتباع دانند و این بعضی از اندک این است  
لما از داخل است و جحک بصفتین بکسر یاء داخل در حرفین خبر آمده و کافی الاثافیه ابن مالک  
نایه شیخ رضی شرح شافیه این جواب اعمد و شکرده اند که تجر بصفتین بقدر ثبوت جمع جحک  
بمعنی را بیکه در یک باشد و حکم بکسر یاء بقدر ثبوت مفرد داخل در کلام اسمی از جمع خبر  
مستبعد می آید و در بعضی از این بسیار کمتر است اگر کوئی در نصیر معروف لیکثل مجهول وزن فعل  
بکسر اول و ضم ثانی موجود است کویم این وزن قوی ثقیل باشد که هر دو حرکت لازم باشد و در لفظ اول  
حرکت ثانی و در ثانی حرکت اول لازم نیست فائده دیگر ابوحیان از ابو الفتح می گوید که بعضی از  
سخنایان وزن را که ما در سطر اولی قرار داده اند و محققین بنحصر در وزن ست انتهی و لهذا  
در جواب و در آن مکرر از جا محققین گفته اند که در عمل و در سطر اول و فعل لغتی است و فعل  
لکشف گذرانی الاثاف که کوئی نقل از فعل در عمل علم قبایله اند شده در زخم اسمی که بمعنی  
دوست زیرا که نقل خبر در اعلام می باشد صرح به لازمی فی التصحیح ملک شیخ رضی و این ابمنی جانور

[illegible]

بعضی برانند که کسی جمیع زان دست گذاشتی تصریح لا تهری صاحب قاسوس بن برادرش شرح آورده و صاحب تشاف نامی شرح از بعضی نقل کرده قطر کسر اول و فتح ثانی و شتر نوی فرم و در دو کتاه و چیزی که کتاب در آن محفوظ بود از دست رفتن آن قاسوس در جهت ترتیب بیان در آن زمان است که از بر سر اول که حرکت فاو لام او آن نماز پنجست از او خفتند بی ثقیل و از آن بسوی الفضل نش کرد و اند یعنی اول مفتوح بعد از آنکه بمشهور آورده و در هم ساکن العید را قریب از حاکم التمام کرد و از آنکه سکون خفیف است مفتوح معصوم پس هر چه در آن مقصود مقدم بود از اول ذکر کردند قیل و جَدَب نام نهم ثالث بلخ سبز از آنکه هندیش اندا و انکپیور را گویند و از بعضی نیز و بعضی معنی شتر فرجه بوله و جَدَب زیادت و اعطاف یعنی بعضی در پی چشم وزن مذکور در آن نیز افزوده اند و این قول اخفش و کوفیان است بیهویه جمه بصرین جَدَب بضم ال دایت میکنند و در وزن برتن داخل میکنند بعضی جواب اند که جَدَب و عجاج دَب سده بخار و اله و بخار ساکن و ال مفتوح کرده اند که آنی شرح التسهیل شرح ضعیف کوفیان جواب است بر آنکه برفع بالضم و فتح ناست از فراسفولست اگر چه مشهور در بنیاضه الت است لیکن بقول الله انما جَدَب باشد مقبول است پس ایند را چه خواهند کرد و این شام گوید جَدَب و جَدَب عجز طبع و جَدَب مستطعمه مستطعمه لکله فی حدیث ثام الت اندر آنکه کدام مفتوح ثالث مسیح نیست که سوش مضبوط معنی باشد بلکه ضم ثام الت مفتوح است و بعضی مضبوط ثالث فتح نیامده مثل برتن و بر جَد و عجاج ازین قرائن فرجه است عدم استحقاق لغت مذکوره پدید است اما حق بجانب اخفش و کوفیان زیرا که میکونید مالی عنده عتد و بالضم و فتح ثالث یعنی از اوجا حار نیست و همچنین عتد و حلال و مودود و عتد ثابت شده اند و ثام الت که در حدیثی که در بابی الحاق است الا و عام می باشد و در الحاق و جود ملحق بر طریقت پس حکوم شده که کلمات مذکور در جَدَب است گذاشتی از این وجهی و جَد یعنی دیگر و لغتی مستلزم آن نیست که هر دو لغت را مستقل نشانزدنی میانی که بطور و قطر و پس کسیر فاف و فتح آن هر دو را لغت مستقل شمرده اند و بر تقدیر مسلم حکم در لغت بطرف لغت و

[illegible]







و نفس را در ماضی است مثل ضرب و در ماضی و مصدر و سایر مشتقات است  
یا نه هست مثل ضارب و مضروب اگر کوئی کاهنی در مصدر و صفت شبهه حرف را بداند  
مثل ضرب و حسن پس بر مثل این مصدر و مشتق در و یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد هر دو صادق  
حرف یکدیگر برای انفصال است از انان ایا که کند کسیم و در آنست که این هر دو خالی نباشد و بلکه یا بر این  
ست پس اجتماع و صدق هر دو چیزی و احاطه نماید بر هر دو و بر او با صیغه واحد مذکر غایب است  
و نیز مثل ایا حرف نوازیست خبرید و است که ثلاثی در باعی نوازی فن آنکه در سیه پیرزن مثل  
رحم و آنکه در و حرف نوازی باشد و غیر آنکه در و زاید نیز بود و این تعریف را شامل کرده اند با هم و فعل کهانی  
شرح التمهیل و غیره من المعبرات در چهارین تعریف وارد میشود که بسیاری از مصادر و مشتقات مجزوء  
زوائد نیز دارند و آنست که مجرد اول و بالذات صفت لطیفی است و باقی بالعرض یا بمعنی که مایش محروست  
چنانکه نصف اول و لافته مصدر و مشتق در اطلاق مجزوء نیز تابع فعل ماضی خود و بدو لغوی دیگر برای دفع سوال  
تعریف ثلاثی چنین کردیم که در ماضی او سه حرف اصلی باشد و علی بن ابی طالب را تعریف رباعی و مجرد و غیره  
فی بعضی المختصرات و این تعریف معترض مذکور بلا شبهه ساقط کرد و در لیکن سنی زیر پیدا شد که این تعریف  
بر نفس ماضی صادق نیست و الا لازم آید که ماضی را ماضی دیگر باشد و مصنف علامه این تعریف لفظ  
افزود تا بر ماضی نیز صادق باشد معنی الذفاع سوال مذکور این تعریف بدون یا در لفظ و در غیر ممکن است  
نیطوره که گوئیم ثلاثی رباعی مجرد و غیره  
تبیقت صفت مجموع با است پس خلاصه تعریف آنکه مذکور  
مجرد متلا با است که ضمیمه تنها سه حرف اصلی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب با همه تصرفات تلا  
صادق است اما صدق مجزوء یکی از صیغها باب با اعتبار آنست که صیغه کسیت از صیغهای باب مجزوء و قبیل  
اطلاق کل بر جزو ماضی نیز صادق است که آنهم صیغه است از صیغهای باب اری بر معترض که از بقدر لازم  
می آید که معنی ثلاثی رباعی و جدا و دیگر باشد و در خبر بر و مشتق بکار آنکه اعلی فن و معنی فرقی نگرداند  
و مخفی نماند که کلام منسوب خالی از حلا بحث نیست زیرا که مستند است که لیکن مصدر و مشتق آنست که  
معنی ثلاثی و رباعی را چنین میداند که در و ض و سه حرف یا چهار حرف اصلی باشد و از قده لیاقت

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



ای خاص زمان مکان لفظانه و ریخا و در بعضی باعتبار ذکرش در امر یا و رده مضارع  
کسر اجمعه مضارع بضم با غیر مضرت و لا اله مضرب من باب مضارب  
هر یک کسبه هم فوئع را صیغه بهم است جمعها ای جمع هر سه صیغه اله مضارب  
مضارب مضارب جمع هر دو صیغه است چنانکه جمع طرف و مضارب جمع ثالث چنانکه  
جمع ثانی و الا التفضیل اصل برای مذکر صغیر برای مؤنث جمعها مضارب  
ضرب با وین چنانکه و استی ای جمع کسبه هر دو صیغه مذکر مؤنث به ترتیب لف و ثانی  
مذکر و ثانی برای مؤنث است مخفی نمائند که مصنف علامت تثنیه تفضیل و جمع سالم آن تثنیه طرف و اله  
درین تصریف نیار و در زیر که هر یک ازینا قیاسی است که باحق لف و نون و واد و نون الف و تا  
حاصل میشود و طالب فهم با دنی مامل بران قادی میشود لیکن تقضای صرف صغیر است که جمع کسبه  
و جمع طرف و اله هم در اینجا مذکر نمیشد زیرا که ذکر تثنیه و جمع در صرف کسبه میباشد و اگر گویند صغیر تصرف  
صیغهای فعل است نه باعتبار اسم که هم برین تقدیر جمع فاعل و مفعول را نیز می آید و ترجیح با هم جمع لازم  
و نیز مناسب است بحال مصنف آن بود که افعیل تفضیل را بر اله و از این طرف مقدم میکرد زیرا که افعیل حکم  
فاعل دارد که از این فعل در اینجا بیش بیشتر است از احتیاجش بسوی آن و احتیاجش بسوی  
آله مقدم است بر احتیاجش بسوی طرف چنانکه علایت این ترتیب مذکور مشتقات سابقا ملحوظ است

کما لا يخفى على العاقل **باب** فاعل بفتح عين ماضی مضارع  
و بعض نسخ بفتح العين فی الماضی منتهی فی العاقل یا منه شد تصدیر بضم نون یا بفتح یاء  
و علماء و ادون کذا فی التاج تاصیر بضم نون از باب سابق اتحاد وزن مصدر عرف  
مجهول سبب کسر لفظ بعینه معلوم شده بر این و اینجا مصدر مجهول ابا عاقل هم معلوم مذکر و متصور  
انضم بضم نون بر عایت عین کله و طریق نبایش کوشش فاعله این جنی از بعض عرب کسره  
نیزه انصر با وجود ضمه و ما و نقل کرد که فی تعلیق الفراء شرح سهیل الفوائد منه ضمیر الحکم نقیص  
صیغه مذکر و قانونش را خواهی است و احتیاط تصریف این باب اینجا و گذشتن باقی بر قبایس



[illegible]

و بعضی از تصریح لسانین پادشاه از علم مضارعش از نصر زبان را در صانع و بعضی از باب جدا گانه  
 زعم کرده و اما تانی از باب سبع است و لهذا لکدن بکسر کاف و لکدن بفتح دال و لکدن بکسر دال  
 باضی قیاس است که کسر عین را بغا و هندا و دالات کند بکسر و عین مثل خفن و صمه کان  
 گزن برای دالات بهذف و او متشاذ بود یعنی مخالف قیاس و مثال است اما اول از جهت  
 که مقتضای ترجیح رعایت باب بر رعایت وادان بود که گدن بضم کاف اصلا نیامده و اما تانی از  
 قال الرضی غیره و آنه قلیل و اگر انصوم العین باضی قرار دهند کسر کاف را علت مرجع نیز بهم نرسد  
 از اینجا که مصنف علام سابق ازین در ذیل اسمای مشتقه در بیان اسم ظرف بر ذکر اجالی فتح و کسر عین  
 آنفا کرده بود و در باب ثلثی مجر و همه اسمای مشتقه بزنج واحد متعل می شدند الا طرف و صفت شبه  
 لیکن چون قانون ضبط اوزان صفت شبه و شوار تر بود و لهذا در اینجا بر کانون اسم ظرف الکتفایه  
 اسم ظرف از یفعل بکسر عین که از صیغ و جوف و هموز بود و مثال مطلقا یا او  
 غیر مضاعف و ناقص از باب بر وزن مفعول بکسر عین آید مثل یوی و یسیر و موضع و آز  
یفعل و یفعل ای مضاعف مفتوح لعین و انصوم العین و ناقص یعنی آنچه آتش حرف علت  
 باشد را بر بست که عین و فاش حرف علت باشد یا نه پس لغیف مفروق درون نیز دران مندرج است  
 بلکه از مضاعف نیز اگر چه فا کله اش حرف علت باشد که دانی شرح التسهیل و مفعول مفتوح بود  
 کما می الدلیل و مدب النمل که از ضرب مکسوز آید و کذا فی الرضی و شرح التسهیل و چندی از انصر  
 بکسر عین متشاذ آمده مکتبت جامی رویدن مکتبت بمعنی کان معروف که آنجا نماز کنند  
 بفتح جیم یعنی جای سجده پیشانی و یکی از اعضایی سبعه که بران سجده کنند که اقاله سیبویه مشرق جا  
 طلوع مشرق جای غروب مشرق جای فرق و طریق و خط فارق سواد و وسط مشرق  
 بتقدیم زای مجر و منع شتران مکتبت جامی زنج نساکه یعنی تواج کذا فی الصحاح مشرق  
 از ج و آنچه بوی انتفاع یابند کذا فی الرضی مسقط جامی افتادن و مقام ولادت مسکت جامی  
 سکونت مطلک جامی طلوع کرکب و مقام ظهور آفتاب مصنف علام در شرح اصول لفظ نسخ نیز بعضی

نکته که در باب کسر عین و فاش حرف علت باشد یا نه پس لغیف مفروق درون نیز دران مندرج است

و بعضی از تصریح لسانین پادشاه از علم مضارعش از نصر زبان را در صانع و بعضی از باب جدا گانه  
 زعم کرده و اما تانی از باب سبع است و لهذا لکدن بکسر کاف و لکدن بفتح دال و لکدن بکسر دال  
 باضی قیاس است که کسر عین را بغا و هندا و دالات کند بکسر و عین مثل خفن و صمه کان  
 گزن برای دالات بهذف و او متشاذ بود یعنی مخالف قیاس و مثال است اما اول از جهت  
 که مقتضای ترجیح رعایت باب بر رعایت وادان بود که گدن بضم کاف اصلا نیامده و اما تانی از  
 قال الرضی غیره و آنه قلیل و اگر انصوم العین باضی قرار دهند کسر کاف را علت مرجع نیز بهم نرسد  
 از اینجا که مصنف علام سابق ازین در ذیل اسمای مشتقه در بیان اسم ظرف بر ذکر اجالی فتح و کسر عین  
 آنفا کرده بود و در باب ثلثی مجر و همه اسمای مشتقه بزنج واحد متعل می شدند الا طرف و صفت شبه  
 لیکن چون قانون ضبط اوزان صفت شبه و شوار تر بود و لهذا در اینجا بر کانون اسم ظرف الکتفایه  
 اسم ظرف از یفعل بکسر عین که از صیغ و جوف و هموز بود و مثال مطلقا یا او  
 غیر مضاعف و ناقص از باب بر وزن مفعول بکسر عین آید مثل یوی و یسیر و موضع و آز  
 یفعل و یفعل ای مضاعف مفتوح لعین و انصوم العین و ناقص یعنی آنچه آتش حرف علت  
 باشد را بر بست که عین و فاش حرف علت باشد یا نه پس لغیف مفروق درون نیز دران مندرج است  
 بلکه از مضاعف نیز اگر چه فا کله اش حرف علت باشد که دانی شرح التسهیل و مفعول مفتوح بود  
 کما می الدلیل و مدب النمل که از ضرب مکسوز آید و کذا فی الرضی و شرح التسهیل و چندی از انصر  
 بکسر عین متشاذ آمده مکتبت جامی رویدن مکتبت بمعنی کان معروف که آنجا نماز کنند  
 بفتح جیم یعنی جای سجده پیشانی و یکی از اعضایی سبعه که بران سجده کنند که اقاله سیبویه مشرق جا  
 طلوع مشرق جای غروب مشرق جای فرق و طریق و خط فارق سواد و وسط مشرق  
 بتقدیم زای مجر و منع شتران مکتبت جامی زنج نساکه یعنی تواج کذا فی الصحاح مشرق  
 از ج و آنچه بوی انتفاع یابند کذا فی الرضی مسقط جامی افتادن و مقام ولادت مسکت جامی  
 سکونت مطلق جامی طلوع کرکب و مقام ظهور آفتاب مصنف علام در شرح اصول لفظ نسخ نیز بعضی





انچه سبب کفیه تخصیص مثل مرجع است و باز تصریح کرد و لیس هذا بطر و انما متبى الى التمهيد و انما تحقيق خبره  
 و مطلع بکسر هم صیغه ظرف و مثل مظنة و مقبره و مثل مانده از مطولات فن با یجست رباعی شرح  
 رايك بالنبت و مصدرش **فَعَلَكَ** بفتحات و سکون عین و امین وزن مطر و  
 که از هر ما و د مستعمل شود و بَعَثَرٌ یَعْبَثَرُ کذا شعور ایدن و آشکارا کردن کذا فی التاج نظر کردن  
 و تفتیش نمودن و پیریشان کردن چیزی دیگر گردانیدن بعض خیر را بر بعضی دیگر آوردن چیست و  
 دو کذا و ن منتشر کردن آنچه در چیزی باشد و نه دم و ایدن حوض در برش ایا لا بدون کذا  
 فی القاموس **مُبَعَثَرٌ** بکسر با قبل آخر صیغه اسم فاعل **يَعْبَثَرُ يَعْثَرُ مَبْعَثَرٌ**  
 بفتح با قبل آخر صیغه اسم فاعل **يَعْبَثَرُ يَعْثَرُ مَبْعَثَرٌ** بکسر با قبل آخر صیغه اسم فاعل  
 همه ابواب غیر ثلاثی مجرد و اسم فاعل جمع **مُبَعَثَرَاتٌ** اشارت به انکه فطرش  
 جمع کسر ندارد و ذکر جمع سالم اگر چه محتاج الیه نبود و اما آتشیداش را مذکور ساخته که قیاس در کفایت  
 میکند لیکن چون در ابواب سابقه جمع کسری ف آورد و است لهذا بذکر جمع سلس اشارت بعدم  
 وجوب کسر ساخته و **يُحْيِي مَصْدَرُهُ** و **فَعَلَكَ** بکسر یعنی گاهی مصدرش بهین وزن آید زیرا که  
 صیغه مضارع سبب خصوصیتش نه مانده خاص دلالت بر قلت میکند نحو **مَفْتُتٌ** یعنی سر زاده  
 سر عفته سر عافا غذای طفل نیکو کردم کذا فی تعلیق الفرائد و **فَعَلَكَ** بالنسخ نحو زلزله و زلزل  
 افط کسر و ضممه نیز آمده کذا فی القاموس و اوجیان مصدر زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
 فحال بالفتح مخصوص بمضاعف است کذا فی المره و کسر و نیز دران جائز و غالباً بمعنی اسم فاعل بود  
 نحو **مَصْطَلٌ** و **مَصْلُوسٌ** بمعنی مضاف و **مُتَوَسِّلٌ** کذا فی التسهیل و ذکر اید فحال بالفتح و کلام عرب  
 و مضاعف باشد مگر خال فطر و احد است و بعضی زلزله و فحال و امثالش بالفتح مصدر است و  
 و بکسر مصدر که انی المره و گاهی فحال بالضم اید نحو **بَرَبْنٌ** بکسر با و بر صنف علام سبب ندرت آن  
 وزن را ذکر کرده و آنچه این مابینی شرح تسهیل از وجوب لفظ و حجاج انکار میکند عج است و صحاح  
 و قاموس و تاج المصدا و موجود است آری و طبعی غیر حیقال نیامده و **فَعَلَكَ** بفتحات و سکون

میراث الف مقصوره و قمر می پس باب از آن گذاری اصلاح ابوجان در تشاف می از و این بر  
شأنست و فعل کلام بضم اول و ثالث با الف مدوده مخوفه نصا و گاهی حرف ثانی بر حاست  
اول و ثالث نیز مضوم باشد یعنی شستن بر هر دو مرتبه چنانکه هر دو را ن را بشکم چنانکه هر دو دست  
را بر هر دو ساق حلقه زنند و زو بعضی شستن بر هر دو پا چنانکه هر دو دست را در بغل گرد و هر دو پا را بشکم  
چنانکه هر دو کون باشد و درین لفظ قمری تشبیه قاف و ف با الف مقصوره نیز آمده که انانی القاموس  
مصدق باعی مطلقا و ثلاثی مزید سه ای مصادر یک برای ایریک مفرست بر مفعول  
وی نیز آید و این مصدر می گویند پس نیز ثلاثی مجر و مفعول و طرزه مصدر می  
یک وزن باشد بعضی از دو قعین گفته اند مصدر ثلاثی مجر و نیز وزن مفعول می آید پس تخصیص  
مزید برای آنست که بیان مصدر وزن مذکور ثلاثی مجر در قابل گذشته است و الا حاجت نبود تا هم  
سیکود را از مصدر بخاطر این طراد و قیاس است و وزن مذکور ثلاثی مجر و قیاسی نیست پس اگر ذکر  
در قابل نمیکند نیز حاجت باقی بود و باعی مزید با سه باب است یکی بدون هفت  
وصل و د و با هفتی وصل تقدیم باعی مزید ثلاثی مزید برای آنست که بعضی از ابواب  
ثلاثی مزید یعنی باعی مزید است و در هفتین ملحق بر موقوف بر هفتین ملحق بر میباشند از تقدیم ثلاثی ملحق  
گزیری نبود اما طراد الباب همه ابواب ثلاثی مزید را مخرج آورده تا انتشار در ذکر افراد نوع واحد لازم نیاید  
نیز باعی مزید ملحق است و ثلاثی مزید بسیار قبیل بعد ششم باب اول فَعَّلَ تَشَرُّعَ  
بیشتر کمال بسکون را فتح با و هر دو تشکر کلام بضم موحده مصدر معروف معنی پیرایه زن  
پوشیدن گذاری القاموس تشکر کمال کسر ماقبل آخر اسم فاعل تَشَرُّعَ بضم تین بسکون  
را کسر با بیشترین کلام بضم اول و فتح ماقبل آخر تشکر کلام مصدر مجهول مثل معروف تشکر کلام  
فتح با هم مفعول تشکر کمال بفتح با صیغه مردان که اسم ظرف از غیر ثلاثی مجر  
ثلاثی مزید و باعی مجر و مزید می آید پس مفعول وی یعنی صیغه مفعول ظرف  
از غیر ثلاثی مجر واحد باشد کمرج ظرف با الف تا باشد هیچ مفعول با و او و نون با الفین ملک صیغه



و کاهی کسر و ان لسان کن از حرکت حرکت بالکله و کاهی بر عایت ضمه متعارف مضموم خبر سازند  
 کما یجی و جاء مَصْدَرُهُ فَعَلِيلُهُ بضم فاء و فتح ا ب و سکون لام اول و کسر لام ثانی و فتح لام  
 ثالث یعنی مصدر این باب برین وزن کشته شده است نحو قشعره بمعنی اقشعرار بمعنی از روی  
 فلانیده و شمر بیده باشد کذا فی الارشاف و شارح تفسیر کوید ظاهر از کلام سیدیه است که طایفه  
 و قشعره مصدر نیست بل اسمی است قائم مقام مصدر علی ثبات و نه اوله مالی اصدانیکم من الامین  
 بناتما انتی با حجه ایچانیکه مفعول و فعل غیر مصدر مشهورش واقع شود بعضی آنرا مصدر که غیر  
 اسم مصدر و مصنف علامت اول اختیار کرده و این مالک و غیره باب چهارم بر بی رباعی مزید  
 آورده اند مثل ابر مع ابر معا و هر معا یفتح تا و اویم شد و سرعت نمودن و چالاک کردن و چلیدن  
 و فرو رفتن در کلام و تکلف گریستن کذا فی شرح الاصول و کسانیکه رباعی مزید را در سده باب منحصر دانسته  
 میکنند اصل ابر مع ابر مع مثل ابر تخم بود و نون از سبب ب مخرج باسیم بدل کردن پس داخل است  
 و ابر تخم نه بابیت جدا گانه و تابع این مردم است مصنف درین کتاب لیکن عجب است که در اصول  
 خود و قالمین ابواب اربعه را اختیار کرده و قول قالمین بلیث را بصیغه ترمض آورده که لایحقی  
 علی الوفین ثلاثی مرید بر و کونه است ملحق بصیغه مفعول و شعر معناه  
 و مطلق یعنی غیر مقید بقید احاق مطلق دو قسم است یکی آنکه در مبادیها  
 او هم وصل بود و در نموده وصل بود صادق است بر ماضی و مصدر و قوله و ماضی او هم وصل  
 بود صادق است بر صیغهای دیگر و او را ماضی و مرید تحقیق مثل این عبارت و تعریف مجر و مرید  
 دو و آنکه در نموده وصل نبود قسم اول که نموده وصل دارد هفت باب است باعتبار  
 شهرت اگرچه غیر مشهور را در از انسته چنانکه خواهی داشت باب اول فیعال و این لفظ  
 خود نیز متعل است کما مر فی معنی آنرا که در انی القلوب بمعنی ساختن از خاست که فرامی بجز  
 و بیان طعنا میکه عیسی علیه السلام نازل شده بود و میگوید افععله الله تعالی افعثتک یحیی  
 یفیع علامت مضارع و کسر قبل آخر افعثنا یا میگوشتن و حب شدن کذا فی التاج المحیط

**کتاب** کسر قبل آخر اجتناب کسر قبل آخر فاعده باید داشت که در ضمن مجهول و غیر  
این باب کسره و همزه و حرف ثالث نیز آمده که از صرح به المصنف فی اصدادیه و باضی مجهول و غیر  
این باب و انفعال سه حالت جاریست اول آخر و القوه و ضم همزه و حرف ثالث دوم اختیر و انقیاد  
بکسر خالص همزه و حرف ثالث سوم شام همزه و حرف ثالث و از اینجا است که و مابقی و شرح تسهیل و  
تشم قبل الضمه و اختیر و انقیاد و انفعال کسره و القوه و ضم همزه و حرف ثالث و ان خالصت ضمتها  
ضمت همزه و ان ضمتها الضمه و ان همزه و القوه و ضم همزه و حرف ثالث و ان خالصت ضمتها  
و الکسر و الا شام فی اختیر و انقیاد و کذا صرح به کثیر من اهل الفهن لیکن شایع در ضمن خالص همزه و حرف ثالث  
حرف ثالث نیز آورد و همچنانکه ابوجحان از صاحب انصالح و انغری نقل کرده اما آنچه بزرگان و عوام از  
ضم خالص همزه و کسره و خالص حرف ثالث شرت یافته و حمل نوار و اگر کوئی بچنان ضمه همزه و انغری  
با وجود کسره و ثالث مسلم است که مشتهر عوام نیز صحیح باشد زیرا که رعایت ضمه تقدیری حرف ثالث  
هر دو شتر است و کلام مصنف در شرح اصول نیز موسوم این اعتراض اگر چه قائل بودن احدی بجا نیست  
و مثل اختیر از تصریح کسی ثابت نشده و گوئیم رعایت ضمه تقدیری جانی بنمایند که رعایت ضمه لفظی بجا  
مکن نباشد چنانکه و انغری و الا بقا ب یا می ضمیر لازم آید یا اختیار یا تنه الفراء و اختیر و انقیاد رعایت  
ضمه لفظی ممکن است و لهذا اختیر و القوه و ضم همزه و حرف ثالث رعایت ضمه تقدیری نیست و معنی شام  
در وجه ثالث مثل اختیر مختلف نیست مختار و مصنف شام همزه بسوی کسره و شام کسره و حرف ثالث  
بسوی ضمه است که قائم مقام ضمه تقدیری است که ذاتی شرح الاصول و الکلام ابوجحان و انرشاف  
با عکس معلوم میشود و ظاهر الکلام و مابقی شام همزه بسوی کسره و در هر دو متبادر الکلام خالد از هر بی شام  
کسره بسوی ضمه و در هر دو کما هو الاظهر و کلامها **باب و م استفعال** استنصر  
بفتح علامت مضارع و کسر قبل آخر استنصر و کسر همزه و مابقی جوشن کذا فی التاج مستنصر  
که بر قبل آخر اسم فاعل استنصر استنصر استنصر بفتح و مابقی آخر اسم مفعول استنصر  
همزه و مصاد **باب و م انفعال** و این لفظ خود مختار است بمعنی کرده شدن کذا فی التاج

و در هر دو متبادر الکلام خالد از هر بی شام  
و در هر دو کما هو الاظهر و کلامها  
و م استفعال استنصر  
که بر قبل آخر اسم فاعل استنصر استنصر استنصر بفتح و مابقی آخر اسم مفعول استنصر  
همزه و مصاد باب و م انفعال و این لفظ خود مختار است بمعنی کرده شدن کذا فی التاج

کما بالیه الاشارة انفسه بغير انفسه اشارة شکانه شدن کذا فی التاج منقطع بغير  
 آخر اسم فاعل انفسه بغير منقطع بفتح ما قبله آخر اسم مفعول ووجه ذکر مفعول ومجهول باو

این باب است وراوند است از انفسه بغير بفتح ما قبله آخر باب چهارم افعول

اعلوط اعلوط اعلوط است در کردن شتر انداخته بران سوار شدن ووز بعضی سوار شدن  
 بر شتر بدون مهار یا برهنه وگرفتگی لازم بودن کسی نه خجسته اما اگر گران کذا فی القاموس آنچه در  
 مشعشع است قلا ودر کسر شتر بستن و بعضی از قدقین نیز اتباعش کرده اند که بکسر بفتح  
 وزن شتایی نیست جوهری ودر صحاح می آید واما تمقلب الواو یا فی المصدر که تمقلب فی اعشوب  
 و عشبها الا انها سده و تراستی ووز بعضی اعلیو لانیز آید کذا فی الارشاد معلق بکسر واو

اعلوط اعلوط معلق بفتح واو ودر هر دو اعلو بفتح لام وکسر واو باب پنجم

افعیعال اخصوشن اخصوشن بفتح شین اول وکسر ثانی اخصیشا تا نیک  
 دشت شدن وخری کردن بدشت پوشیدن کذا فی التاج اخصوشن بکسر شین ثانی  
 اخصوشن بکسر شین بفتح بر وشین اخصوشن بفتح شین ثانی اخصوشن

بفتح شین اول وکسر ثانی باب ششم افعلا اخصوشن اصلا اخصوشن بفتح  
 را وواضی وکسر اول ورضاع اخصوشن اخصوشن کذا فی التاج وگرم شدن جبک کارزار  
 کذا فی القاموس اخصوشن بفتح شین ثانی اسم فاعل اخصوشن بفتح شین ثانی اسم فاعل و مفعول هر دو  
 ولفظ واحد است که حاصل اسم فاعل کسر براسی اول واصل اسم مفعول بفتح ثانی بوده است اخصوشن

را اخصوشن بکسر اخصوشن بفتح واو ووجه هر یک در امر تشعیر کدشت ابوجان که در هر یک  
 خلیل است که فعل مقصور از افعال باب هفتم افعلا ادهام ادهام ادهام

سیاه شدن کذا فی الصحاح مدهام ادهام ادهام مدهام اسم فاعل و مفعول هر لفظ  
 واحد است و فرق کسره وفتح ما قبل آخر و تقدیر است مخفی نماند که وواضی سه باب ازین ابواب متشکانه  
 دو حرف زده است وآن افعال و افعال را حر است وواضی بواقی سه حرف پس مصنف علام

ص ۱۲۱ از کتاب الفقه ودر باب التاج ودر باب التاج



کرامت و نبات مصدّر محمود که مقارن فعل افتاده اند و از نیست قوله تعالی و جعل الیه تمجیداً  
 بالکسر می آید مثل ثقیان به سکن با وقت تحریک که سره میدهند و دلالت بر حذف همزه نیز مقتضای  
 بود مکرّم کسر اسم فاعل **اَکْرَمَ بَکْرَمَ** بفتح راء و فعل **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل  
 اسم فاعل این باب بر وزن فاعیل می آید مثل **اَکْرَمَ** و مانع کذا فی الاشارة و مثل و اوق کذا فی  
 المره و بر وزن فاعیل بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل  
 کذا فی الاشارة و اسم فاعل **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه  
 مجنون و مزلوم منزول و لا خلاص الا کذا فی المره بنای **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل  
 بنای **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه  
 بنای اجتماع دو همزه در **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل  
 و حذف همزه بصیغه تکلم و احد است و صیغهای دیگر فرعیه بالعکس چنانچه بعضی شرح گفته و قول مصنف  
 اخلاف قوم فمیده و اتمی مانع از این قول فاعله اهل لان یؤکرا شاد است **باب دوم**  
**فَعِيلٌ** کسر **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه  
 و یکی از و حرف زائد نزول و سیبویه اول بدلیل آنکه بمقابله یایی بیطرف است و نزد و یکسان ثانی بدلیل آنکه  
 بمقابله و اوجه است این جنی و مصنف خود و یکوید کلا القولین صواب کذا فی شرح التسهیل و میو اند که گفته  
 اول بسبب آنکه زیادت ساکن اولی است از متحرک دوم بسبب آنکه زیادت از ثانی حاصل شده است  
**مُکْرَمٌ** کسر **اَکْرَمَ** بفتح کاف و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه و فاعل **اَکْرَمَ** بفتح همزه  
**تَفْعِلَةٌ** یعنی مصدر این باب برین وزن کم است مثل **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ**  
 اکثر برین وزن آید کذا فی التسهیل نحو **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ** و **تَفْعِلَةٌ**  
 محذوف است که در اصل تعزیری بود و یا بر وزن فاعیل بود اما تنبیه و خطیبه و تنبیه از همزه و ثانی نحو  
 التانیا و تنزیه و قول شاعر شهر فیه تنزیه و لو ما تنزیه \* کما تنزیه تنزیه \* و تنزیه  
 شاد است و **فَعَالٌ** بفتح فاء و **فَعَالٌ** بفتح فاء و **فَعَالٌ** بفتح فاء و **فَعَالٌ** بفتح فاء و **فَعَالٌ** بفتح فاء



کند و با اینها نیز با تخفیف تشدید می کند فی الواقع کذا فی الارشاد و تفهیم  
در تحقیق و مصداق کذا فی کذا است ابوجان کو به حاد و غیر قیاسی را اکثر نحویان اسم مصدر گویند  
بعضی لغویان را نه که مصدر باب و گویند باشد اما مشاخص فی الاصطلاح منتهی و قد مر الیه الاشارة  
**باب مفعول مقبل قبل مضارع** یا پذیرفتن کذا فی المصطلح منقبل کبیر اسم فاعل  
**مقبل مقبل متقبل** بفتح با مفعول مقبل بفتح با امر و جمله مصدره فیکلف کبیر  
و تشدید لام جامعی می کردن کذا فی مصحح و سیف و صا را اشاره بسویم این قلت است ابوجان  
که باید خبر فوت در نحو و قد مر و طبره و اما در مصداق این باب مصدر شایسته فاعله  
بالفتح سومی خبره و طبره و نیاید **باب چهارم تفاعل قابل متقابل** بفتح با امر و تفاعل  
یا بهم شدن و در فاروی کردن کذا فی التاج متقابل کبیر اسم فاعل **تقابل** با امر  
**متقابل** بفتح با هم مفعول **تقابل** بفتح با امر و **تقطع** از باب فاعل و **تقطع** از باب فاعل  
از باب تفاعل و بیادتی تا در اول هر دو در ثانی با وجود زیادتش بعد الش بشین و زو عام آن نیز  
و از است اشاره از فاعل و تفاوت بفتح و کسر بصیغه مصدر از تفاعل مشاهد است اما نه  
و اوقیاسی است همچنین طعنان مصدر تطاعن کذا فی الارشاد و القاسوس و زیاده کبیر  
و تشدید هم و با مصدر زامی کذا فی توضیح المسالك شاذ است چون در ایدتای مضارع و یا  
**تفاعل** بلکه بفتح و متعاشرو است حذف می آید و مناسب نقل اجتماع شلین و زیاده کبیر  
بصرین ثانی زیرا که اول علامت مضارع است و العلامة لا تحذف و زو هشام ضریه و سائر کلمین  
اول زیرا که ثانی مفید معنی باشد مثل مطاوعت و حذفش مخفی کردن و نیز ثانی علامت است  
در عایت باب اعم باشد از علامت دیگر در معرفت خاصه نه در مجموع و الا که اول را حذف کنند  
التباس معروف و مخدوف التباس مجهولش لازم آید و اگر ثانی را حذف کنند التباس مجهول تفعیل  
و التباس مجهول تفاعل مجهول مفاعله لازم آید کقولہ تعالی تنزل الملائکة و قاضون و حذف  
نورانی در جی المومنین از باب تفعیل در قرات ابن عامر و عاصم شاذ است **باب پنجم**



عی است و از تصرفات مصدر هم نمی و مضارع و امر و سایر شقوق است و از اسم  
عین است و از تصرفات تصغیر و جمع تفسیر قیاسی است و اصل فن شرط کرده اند که حرف زائد  
عین محال باشد و عین و لام می باشد پس حرف الحاق و تفتیش کس کجا و وسین است نه هزه و نون و شام  
کوید اگر محقق نگیرد باشد و ملحق نموده و اندر برای الحاق گفتن مضاعف نیست و همه زائد و تفتیش پس بر الحاق  
احتمال می تواند مولف کوید حرف الحاق عبارت از جمع نیست که زیاد و اندک مخصوص ملحق باشد نه آنکه در ملحق  
و ملحق به هر دو یافته شود و از اینجا است که وجود حرف زائد غیر الحاق را پس بعینه بجان آن حرف در  
ملحق به شرط کرده اند تا بدست آید که تفتیش ملحق با هر نجم است زیرا که تفتیش ملحق با هر نجم است  
بعد عین در هر دو برابر واقع شده و اجود و عشوب ملحق با هر نجم نیست که زیادت و در هر دو برابر  
نون از هر نجم است پس حرف زائد بعینه مکرر شد و اندر قول سیبویه که شود و ملحق بخند میگوید پس  
نوش زائد است ضعیف دانسته اند و قول خفش را که هر دو ملحق بخند میگوید قومی بدشته اند اگر  
گاهی بر ملحق مجرد حرف یک بر ملحق بزائد باشد نیز اضافه نمایند و از آن زیاد و ملحق نامند مثل شیطین ملحق  
به تدحرج زیرا که شیطین خود ملحق بوده است و فائده بودن زیادت مفید معنی قیاسا است تا  
خارج شود زیادت هزه تفتیش و سیم مصدر سیمی فطرت و آنکه زیرا که کلمه مانع زیاد و اما آنچه جزو جمل  
رایع می شود لیکن این زیاد و اما فاده معنی قیاسا می بخشد و فائده الحاق لفظی است از درستی جمع و قیاس  
و شعر و اندام محافظت و زلز لازم است و او خامش تمنع اگرچه بعضی از مواد استاده معنی  
بخشد که معایر معنی اصلش باشد مثل حوصل و گوثر که در معنی حقل و ثمر نیست بلکه گاهی اصلش مشتق  
نشود مثل گوشت و زینب که لکب و زینب مشتق نشده اگر گویند اگر کم و کذب و قاتل بر وزن سحر و حرج  
پس اینها را از اینها جدا می نماید و اینها جمع تصرفات برابر و حرج نیستند زیرا که مصدر اینها بر وزن هملته  
و در حفظ واحد برای عدم الحاق کفایت میکند و اگر مسلم داشته شود که اتحاد و این  
و کفایت میکند و کلام و کذاب و قاتل بر وزن و حرام مصدر رایع است که سیم متغیر در اتحاد و این  
و این است که فعله باشد اگر گوی حار بر وزن صوری و طرست معند ملحق نیست و این



[illegible]

کچھ موافق است ہمنہ مظلوم

احاق نیست بلکه ایستیم شکین پس در این مثل فایده اینست که هرگاه انداخته اند که ایستیم پس ایستیم  
جمعیست سلطان و ایستیم مثل قفزان که قفزه آورده اند و مقتضای قیاس تسکین و تبدل بود پس  
اگرچه بحقیقت تفعل است لیکن توهم ثانیا تفعل است مدافی الرضی لیکن صنف و اصول این را  
بیشتر قرار دادند و ذکر خلاف قیاس نکرد و فایده ماثل و ندرت ثانیا ظاهر است که نظیرش فایده نمیشود

وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ دُونَ بَابِ وَلَا أَجْزَالًا، اِقْعَسِينَ يَعْثُسِينَ اِقْعَسَا

وایسر شدن سخت شد اگرانی التاج با دست و افعاله اکتفی پس گفتی اسلنقب  
برست خنق کدانی القاموس حبیبی نیست که این بنا لازم باشد و ابو اسحق گوید تعدی نیز آمده  
اغرمی کدانی اللغات و در اصول الف و فصل را نیز طبعی امر مخم قرار داده بعضی ضبط را زیادت  
نیز طبعش گویند و بعضی نسخ لفظند اگر گویند و دیده شد یعنی اگر بدین طبعی اشعر نادرست بعضی این را ثلثی  
نیز بدین طبعی قرار داده و در اصول الف و فصل را نیز طبعی امر مخم قرار داده بعضی ضبط را زیادت  
فائده و در میان فعل سداسی بدون غمره تا از تهذیب انهری آورده و آن مخم است صاحب

کبر و ذکر و عدم نفس و محافظه عجب فصل در بیان خاصیات ابوالبرکات که خاصیت

جمع خاصیت تشدید صادره ای مصدری اصلش خاصیت مثل ضاربت است بمعنی خصوصیت

اعلا تشرب خاصه بطريق مبالغه اقبل زيد عدل است گذانی حاشیه الفاضل اللاهوتی علی شرح ای

و تخفیف صادر عرف عام بقانون فاریاست همچنانکه در حاصه و ماده مفصّل خاصیت و حاصه و

و عرف اصطلاح صوفیان معانی ابواب است از این جا است که مصنف از شرح اصول آورده سریع علی بابا

مکمل الحاحاً کرشته از آنجا که ۱۱: ۱۲. تفسیر شریعت از آنجا که از ادب خود و از آنکه مخفی نماند که مراد از آنجا

لازمه معانی ابواب است معین آن پس مفهوم اخراج مثلاً ارباب فعال خارج کردن غلامانی فلان است تفهیم که

صادق شود و غیر آن ازین باب مثل افعال لازم عالم آنست مفهومی خارج خبری دیگرست و مفهومی

مسجد اخراج اشغال آن بدو تقدیم یافته میشود و قس علی لک الخواص الآخر و شاید که همین است و دیگر

جاء في نسخة أخرى: **وَالْمُحْسِنِينَ**

بعضی تغییر یافته امی زانده تفسیر خاصه باب لیکر تمثیل نماند که از صنف دین کتاب تجال صاحب التفسیر  
 مسامحه واقع شده که وقوع حرف حلق را در عین بالام خاصیت فتح قرار داده و همدا وقوع کوا قیصل لازم  
 حالی نیست و لهذا اهل فن این در بخانه که میکنند و در اصل چون برین مسامحه و خوف یافته وقوع کوا  
 را بجملة خاصیات نیارده بلکه در ضمن انبیه افعال ذکر کرده و شارحین و ناظرین این مقام از عدم امتیاز  
 میان اصطلاح و زبانی و غیر ایشان خیالات عجبه روداده و بعضی نوشته اند که مراد از خاصیت درین مقام  
 اینست که آن باب بدون خاصیت خود یافته نشود و اگر چه این خاصیت باب دیگر یافته شود و این سخن  
 از نه وجه مخدوش است اول اینکه خاصیت صرفی را محمول بر خاصه عمیبه مراد کرده و تا بدلی دور از  
 ساخته قائل ببرد و خصوصیت از جانب باب گردیده حال که اضافت خصوصیت بسوی باب مقتضی است  
 که خاصه لازم باب باشد و باب ملزوم بر عکس آن کما لا یخفی دوم آنکه معنی خاصه کوا با وجود این صراحت  
 هم بر تعدیه یا تفسیر نسبت باب افعال متصادق نمی آید زیرا که نمیتوان گفت که باب افعال در  
 تعدیه یا تفسیر یافته نمیشود این باب سوامی بر دو خاصه مذکور خواص بسیار از موم و غیره از ادویه  
 حال هر خاصه نسبت بر باب آری باب این نظر مجموع معانی و خواص متوالی گفت که این باب درین  
 یافته میشود اما این سخن مستلزم آنست که هر واحد از این معانی خاصه گویند و باطل باشد و بعضی  
 کتب خواص معانی محدوده چند در میکنند و در کتاب یک زائد از آن نیز مذکور میسازند پس اگر باب را  
 بنظر مجموع معانی خاص نامند آنچه و بعضی از ابواب خاصهاست که شده لازم آید که آن باب خاص نباشد  
 زیرا که مجموع جمعیت اجتماع در آن یک گوشت علا و برین عوی صبر معانی ابواب خیلی تقسیم است پس  
 برین تقدیر حکم این معنی که اینها خواص این باشند نیز صحیح نباشد و بعضی از شارحین این کتاب موده اند  
 خاصه در اصطلاح خوین چیزی را گویند که یافته شود و چیزی نقطه در غیر آن چیزی پس اگر در مجموع افراد  
 آن ضربه یافته شود و از آن خاصه شامله گویند چون کتاب بالقوه نسبت انسان و در آن از خاصه غیر  
 گویند این کتابت بالفعل نسبت انسان در اصطلاح صریحین خیر است که یافته شود و چیزی غالباً و غیره  
 نادر او هر تقدیر مراد از خاصه باب آنست که این باب اختصاص با آن خاصه دارد و حیثیتی که در غیر آن معنی

یافته نشود اما یا غالباً نه از آن معنی از این باب بایسته نشود اما یا غالباً نه ای و این قول نیز محذور است  
وجود عیدیه دل آنکه نسبت اصطلاح مذکور جانب نحو یا بن قیاس است لکن معنی مذکور حقیقتاً را اصطلاح نطقیات  
از بی خصوص خاصه غیر از آن اصطلاح نحو یا بن است شرح مفصل الفرق بین آنکه اختصاص آن الحد لایبان بکون جمعاً یا  
الحد و اختصاصه التي بکون بعضاً و آنکه غلبه بر خاصه یک باب مذکور است باب دیگر لازم نیست نمی بینی  
که این جانب نه افعال است و تفعیل هم نادر نیست بلکه هر دو بهشت مستعمل و همچنین است حال بسیار  
خواص هم که غلبه بر خاصه تفعیلی و جوش در دیگر علی بیل القله است مع هذا بعضی از خواص در غیر یک باب  
اصلاً یافته نشود مثلاً تکلف خاصه تفعیل و مغالیه خاصه نصراً غیر مثال مطلق و اجوف و ناقص بی چهارم  
آنکه مصنف تعدیه تصییر را مثلاً خاصه افعال تفعیل هر دو نوشته است و بر تعریف مذکور این بود که این دو  
خاصه افعال است لازم آنکه اینها در افعال غالب باشند و تفعیل نادر و این بود که خاصه تفعیل است لازم  
که اینها تفعیل غالب باشند و در حال نادر و بل نه الا اجتماع المتناهیین و این حدشها متعلق تعریف شراح  
مذکور است قبل از بیان بدانچه آنهم گفته بود که هر تقدیر شعر غیر معنی است که اگر خاصه نحو یا بن که ندر یا خاصه  
مراد نیست حال آنکه خاصه نحو یا بن را در مراد مذکور داخل نیست زیرا که خاصه ایشان احتمال جانب مخالف  
ندار بخلاف معنی دیگر تراشیده این قابل ششم آنکه در مراد و آنچه از آن مراد و نوشته یعنی تعریف خاصه  
صرفاً این تطابق نیست بلکه فرق بین زیرا که تعریف مذکور چون برای خاصه است و خاصه صرف  
است پس باید که یافته نشود و چیزی و اما یا غالباً محمول بر خاصه باشند باب چنانکه این قابل کرده  
این تعریف برای باب باشند برای خاصه و صدق خاصه خود باب باشند خاصه آن و نیز قید و اما  
که در مراد و در شرح بر مراد نیست بهتم آنکه مراد مذکور با اینهمه خرابها نیز صحیح نیست زیرا که باب افعال  
به نسبت خاصه احد مثل سلب صادق نمی آید که این باب در غیر معنی و اما یا غالباً یافته نمیشود  
در حالی دیگر غالباً یافته میشود و در مذهب صرف تالیف بعضی از سکنه بلاد مغرب که در قلم خود  
ریشه مشرف شده و گوشت اختصاصه لایحه ششی کا ححراره و البروده و لایحه مکنونان خاصیتین لایحه  
الکثیره و کذاک لازم و متعدی فانها خاصیتان للابواب المتعدده و خاصه الشیء یا مختص و لایوجه



در این خاصیت میگوید بلکه از قسم عرض لازم است که اطباء آنرا تغییر بر طبیعت منسوب بسوی طبیعت کنند و گویند  
 طبمش ماریا بار دست و خاصیت نزدشان عبارتست از بعضی متضامی بصورت نوعی مثل عذب متضامین است  
 و نوشتن آنرا در غایت فادیه و رسم و آمانا نیا از طبیعت که نزد اهل فن خاصیت است  
 درین کتاب در مورد این بحث خاصیات آورده و در شرح اصول خواصها و همدرین کتاب گفته که اکثر تضامین  
 بچند امر خواری و نیست پس فرمود میان خاصه و خاصیت به تبدلات است بدلائل که از ابواب ثانیه بر مسئله باقول  
 بصیغه مفروقه جمیع اولی باضم ضایع یعنی از بد ضعیف توهم کرده اند زیرا که مطابق میان موصوف و صفت او را و حجاب  
 در فارسی لازم نیست و لفظ اول بصیغه جمیع در فارسی مانوش الاستعمال نمی نماید <sup>معمود</sup> که کتاب اب اند یعنی اصول اب  
 اند و ام یعنی اصل است زیرا که درین هر سه با حرکت عین مضارع مخالفت دارد مانند معنی هر  
 پس لفظ و معنی اینها با هم منطبق اند و اختلاف و اتفاق اصل است بخلاف سه بابی که اتفاق بدکور در آنها حاصل  
 نیست که لازمی شرح التسهیل و غیره می تواند که اصالت اینها باعتبار اکثر استعمال و عدم تمیز بخیر می باشد بخلاف بوابی  
 که لازمی علی متبوع اللفات و آنچه در وجو اصالت شش مرتبه که ماضی و مضارع سه باب باقی از ترکیب ماضی و مضارع  
 این سه باب حاصل شده و تواریست تا نام زیرا که اگر چه ماضی فتح از ماضی ضرب یا نصر و مضارعش در علم و ماضی حسب  
 از ماضی علم و مضارعش از ضرب و مضارع کرم از نصر و کرم می تواند شد لیکن حصول ماضی کرم از آن ماضی نمی آید  
 و اکثر را حکم کل دادن تکلفی است غیر محتاج و در کثرت خصائص متساویه الاقدار ظاهر این کلام و لا  
 برین معنی دارد که هر یک از ابواب سه گانه خصائص بسیار دارد که در ضبط و حصر نیانده اند اما با تفهام قوله لیکون معاً کلمه  
 خاصه خصوصیت شش مرتبه است که ماسوا می استثنی هر خاصه در هر سه باب یافته میشده و الا اشتنا صحیح نباشد حال آنکه  
 این مضمون از کلام قوم و متبوع اللفات ثابت نیست پس شاید کلامش محمول بر او ظاهر مبالغه باشد  
 و قول قتیبه درین باب شریک و اینها سه اتمه اما اهل فن اکثر معانی را در فعل مفتوح العین فقط ذکر کرده اند  
 علل آنری و مفصل می رود اما کان علی فعل فمولعانی لا یضبط کثره سببه و این حاجب در تحریرش میگوید بلکه کان  
 احتیاج از ان الاضال کثر و اما معانی فعل ان نمی فعل لا معنی الا و لکن المعنی ثابت بود و شارح رضی می نویسد باب  
 فعل ضمه که مقتضی معنی من المعانی بل استعمل فی جمیع الامان الا و انما و احتیاج کثر استعمال و اتسع القصر فیه و گفته اند

مع الازدواج  
 علی وجه  
 من











بسم الله الرحمن الرحيم  
 اذن القلم

چند و لهذا

الحمد لله رب العالمين

نور است که بعد از آن

با این صفت تشریح در امری

با این کلمات بسیاری از اهل حسن

و عین این شخص صغیر و بزرگ

دلوارم دانی نیستند جوابش آنکه ما

بدری بدان که عاقل نیست و نیز مرد از صغر و بزرگ

که در این نوع و اخطا و وقوف بر هیچ واحد نیستند کذا فی الجار بر وی باقی ماند اینک صغیر و بزرگ را

در اصول خود از امور غلطیه شمرده است و فاضل جابر بر وی بسبب تغییر از این بر در با تفاوت احوال و اوقات

بر وی و امثالش داخل کرده و حق بجانب مصنف بنیاد زیر که چو را مرد از صغر و بزرگ از قوت نامیه است

و اثرش از طبیعت حیوانی با اوقات خودش از سن و وقوف و اخطا و لغو منقاس میگردانند پس امر جمیع حقیقه

بر وی و امثالش داخل کرده و حق بجانب مصنف بنیاد زیر که چو را مرد از صغر و بزرگ از قوت نامیه است

مطلقا تغییر پذیر و طبیعی خلقی است و آنچه نحوی از تغییر قبول کند طبیعی حکمی و بعضی از شمارین فرموده اند که قسم ثالث

یعنی شبیه به صفت خلقی را خاصه کرم نشاید شمرد زیرا که آنچه مختلف حاصل میشود مثل حسی قبح که از تنزین و تنزیم

حادث کرد و از قسم مختلف خاصه فاعل است لهذا جای که علم مثلا بزور و تکلف حاصل شده است حکم گویند نه علم

انیت محصل کلام شایع مذکور و این قول ظاهر فاضل ثنائت دارد اما از قسم محروم گوید این است به حقیقت

بر این امر و نفس از حسی قبح عارضی که کسی است نه بر قسم ثالث و اهل فن مثالش را نهاده اند که شت

نماست و انیت کذا فی الارشاد و ظاهر است که درین مثال خاصه تکلف و بغیر این ندارد و داخل کردن بنا

و طبیعی حکمی و آنچه شایع مذکور و این قول ظاهر فاضل ثنائت دارد اما از قسم محروم گوید این است به حقیقت

و الا ظاهر است که خلقی حکمی با مطلق صرفیان سبب عدم لزوم بر و صادق نیست و گمانیکه حسن و قبح

کسی نه مثال طبیعی حکمی قرار داده اند و ایشان انیت که اگر کسی بگوید از خبر حسن و قبحی غلطی مثل اهر

در این صفت تشریح در امری  
 با این کلمات بسیاری از اهل حسن  
 و عین این شخص صغیر و بزرگ

اشد بخجیکه صد و شش الفاظ بود

الف کس والیه اشار اللفظ

فانکره ابن جابج گوید

و متعلق باین باشد اندام همیشه

سیار است که اگر ادا را جمعیت و سکن

الدارت نیز نامی که در کلام طوطی میگردد

است قاضی و قس علیه السلام ان لیسیر قد طلع الیمن ای یخ و خوش

ان و با جحیر الفاظ

معه قد و ک کلمه یعنی باب حسب چند الفاظ خاص دارد که از دانستن آنها خاص معانی نیز دریافت می شود

نه آنکه آمدن الفاظ مخصوصه از آن خاصه است چنانکه بعضی را قعین گمان کرده اند زیرا که در این خاصه صرفی است

و امر مذکور خاصه منطقی و الفاظ مذکور بحسب تنوع صنف سی و دو و لفظ است که نوزده را از ان جمله در این

آورده و باین قرار آورده ام لایعنی از معنی لغت خوش عیش شدن و از لغت نرم و نازک شدن کذا فی القاموس

و صاحب قلموس گوید لغت الفتح اسم مصدر است و جوهری گوید یعنی تنجیم باشند و از آنست

مصنف حلام مصد رش لیسیمش نام یعنی صوت آورد و ظاهر آنست که مصدر این باب نیست و این

از بوقی باضم طاک شدن کذا فی التلحج و القاموس و الصالح و غیره از بوقی بفتحین کذا فی الصراح و الصالح

و صوت از بوقی بکسر هم فتح قاف و دست داشتن کذا فی التلحج و صوت از بوقی بافتح سازگار آمدن

کذا فی التلحج و در محل یعنی ساز و آوازی که آورده اند از وفاق یعنی ساز و آوازی که در آن چنانکه بعضی

شارحین آورده اند نه از وفاق ظاهر مصدری خاصه است و فتح از بوقی و موثق بکسر الشاء المتکلمه است و

شدن و لیدنی بالبا که کذا فی التلحج اما وثق بالکسر چنانکه فاضل بهاری آورده است و نیست و جوهری در محل

می آرد و ثقت لیدان اثق بالکسر منیا ثقته او ثقته بالیاء ازین عبارت آمده ثبات شد ثبات شد ثبات شد ثبات شد

و بحرف یا استعدی میگرد و پس آنچه صاحب صریح یعنی اعتماد و استوار دانستن آورده یعنی است بر خفت از

تعدیر حرف جر و در ث از و در ث بالکسر می آید یا ثقت و ا ر ث و ر ثه و در ثه می آید یعنی است کذا فی التلحج و ثقت

لفظ الفاظ و از آنست  
بسیار است که اگر ادا را جمعیت و سکن  
الدارت نیز نامی که در کلام طوطی میگردد  
است قاضی و قس علیه السلام ان لیسیر قد طلع الیمن ای یخ و خوش  
ان و با جحیر الفاظ  
معه قد و ک کلمه یعنی باب حسب چند الفاظ خاص دارد که از دانستن آنها خاص معانی نیز دریافت می شود  
نه آنکه آمدن الفاظ مخصوصه از آن خاصه است چنانکه بعضی را قعین گمان کرده اند زیرا که در این خاصه صرفی است  
و امر مذکور خاصه منطقی و الفاظ مذکور بحسب تنوع صنف سی و دو و لفظ است که نوزده را از ان جمله در این  
آورده و باین قرار آورده ام لایعنی از معنی لغت خوش عیش شدن و از لغت نرم و نازک شدن کذا فی القاموس  
و صاحب قلموس گوید لغت الفتح اسم مصدر است و جوهری گوید یعنی تنجیم باشند و از آنست  
مصنف حلام مصد رش لیسیمش نام یعنی صوت آورد و ظاهر آنست که مصدر این باب نیست و این  
از بوقی باضم طاک شدن کذا فی التلحج و القاموس و الصالح و غیره از بوقی بفتحین کذا فی الصراح و الصالح  
و صوت از بوقی بکسر هم فتح قاف و دست داشتن کذا فی التلحج و صوت از بوقی بافتح سازگار آمدن  
کذا فی التلحج و در محل یعنی ساز و آوازی که آورده اند از وفاق یعنی ساز و آوازی که در آن چنانکه بعضی  
شارحین آورده اند نه از وفاق ظاهر مصدری خاصه است و فتح از بوقی و موثق بکسر الشاء المتکلمه است و  
شدن و لیدنی بالبا که کذا فی التلحج اما وثق بالکسر چنانکه فاضل بهاری آورده است و نیست و جوهری در محل  
می آرد و ثقت لیدان اثق بالکسر منیا ثقته او ثقته بالیاء ازین عبارت آمده ثبات شد ثبات شد ثبات شد ثبات شد  
و بحرف یا استعدی میگرد و پس آنچه صاحب صریح یعنی اعتماد و استوار دانستن آورده یعنی است بر خفت از  
تعدیر حرف جر و در ث از و در ث بالکسر می آید یا ثقت و ا ر ث و ر ثه و در ثه می آید یعنی است کذا فی التلحج و ثقت

الف کس والیه اشار اللفظ





استعاره بوده و بعد از تعارض  
 نتوان ساخت نه متعل نشد بن آقا  
 از بابی بیک خاصه متعل شد لازم نیست که این دو باب دیگر باین ترتیب  
 بزرگتر از اجزای هر یک در پخته میگوید خاصیت فعل تعدی و تفصیل بدو است تعدی لازم  
 راستی کرد و بیست و چهارم را میخواندند و ماخذ آنکه فعل را از دو ساخته باشند مصدر و فعل یا  
 در ورین هر دو در یک من و وجه است که اجتماع بینا ممکن و لهذا هر دو را یک جا آورده و مثال اجتماع و صدق  
 هر دو سخن خیر و زکیه آخر جمله پس خروج از مجرول لازم بود از این باب متعدي شد و تفصیل  
 نیز صادق است چه چنانی آخر جمله و آخر جمعی توان گفت و هر چند برای تیشل این باب آخر جمله  
 کفایت می نمود و مگر مصنف علامه برای مزید توضیح مجروحش را تیره افروخته و تالوش نیز در گذرد و مثال تعدی  
 خواهر بصره دیدم او را و بوشه پس معلوم و کرم بنظر آمد پس متعدي بود و نش ظاهراً و تفصیل نامکن در  
 در بنمایند توان گفت جمله و البعید و جمله با صرا و مثال تعدی فقط نحو انزلت الشوب جاده را صاحب علم  
 و نقش گردانیدم ماخذش تیره یا که بیست و چهارم علم الشوب است پس بر اثره صادق نمی آید که لازم است که لازم  
 باید داشت که چون در تعدی تجاوز بسوی مفعول معتبر است پس اگر در مجرول لازم بود در باب افعال  
 متعدي بیک مفعول شود و مثال مذکور در متن و اگر در مجرول متعدي بیک مفعول باشد در افعال و مفعول  
 را خواهد نمود و تیره را و آخر تیره ای جمله عافوا انهم و اگر متعدي بود و در افعال سه مفعول را عافوا  
 نحو صحت زید یا عافوا و جمله زید یا عافوا و اگر در مجرول لازم و متعدي هر دو باشد در افعال متعدي از این  
 لازم شود و باینکه و آخر تیره و قد یلزم من الالزام یعنی گاهی این باب متعدي را لازم گردانند و بیک  
 تعدی پس جامع معانی متضاده است نحو احمدا کارش بجه رسید یا کار لائق ستایش نمود و گذارند و  
 و بیعتی گوید حماد ستوده یافتن گذارن التاج و جودش حماد یعنی ستود او و باینکه و باینکه و باینکه  
 و معنی لازم ساختن متعدي در کتب لغت و معتبر است من دیده نشد پس بهتر آن بود که باینکه و باینکه و باینکه  
 یا استند یا میفرمود و میگوید که در اصول آورده و علماء طبع علی ذلک حین تالیف میفرمود و باینکه و باینکه و باینکه



صلوات الله عليه  
 قدر ازین دو به دو  
 واصلی من منی رابع  
 ایش از هر یک می قال  
 الدانی او شرت الدائم  
 و ایش از او شرت الدائم  
 عزیز و شرف الدائم  
 و شرف الدائم

و سر زمان و از در آمدن حصول در کائنات اگر چه گفت هر یک به معنی دیگر مستعمل است  
 بلوغ رسیدن رتبه باشد نحو اعتراف الدائم در مابین رتبه ششم و رتبه هفتم و رتبه هفتم و رتبه ششم  
 حرمت مقابل صحت رسیدن و از آن است محرم زیرا که آنچه قبل از آن بود بعد از آن باطل است  
 و گاهی بلوغ را بر اتصال و قریب چیزی نیز اطلاق کنند چه هر دو در صلاح می آید و بلوغ مکان بلوغ  
 الیه و کذا افواش است علیه و منه قوله عز وجل و اذا بلغن اجلن ای قاربند و بهیچ در تراجم می آید و بلوغ رسیدن  
 يقال فتمت ایات الیک نزد یک گشتن چیزی مثلاً اگر فطر الضائم روزه و قریب زمان روز هکشدان  
 رسیدن کذا القاموس و لیکن قریب این رسیدن قال المصنف و لعل بهام ای الدانی من قوله شرطه لا لافعال  
 الی تلك الاکتمه و ان لم یسلم لما نقول ان بعد ای ذهب قاصدا الی بعد و کذا البقیة یعنی مردوش از دو جا بقصد  
 مثلاً رسیدن قریب از رسیدن و الا قصد کردن جانب ماخذ و رفتن بهیچ آن خاصه دیگر است که از آن توجه الی الدائم  
 و نه باب الی ماخذ گویند و این معنی را بلوغ واصل کردن حاجت ندارد و آنی نیست که شایع رضی می آید و کذا  
 و اجماع واصل شد بعد از آن ببل ماخذ و اینها اقسام بلوغ را در معیروت مندرج ساخته چه رجوع اقسام مذکور  
 جانب معیروت و صاحب وصول گفتن ممکن است لیکن مخفی ماند که اندراج کردن اقسام مختلفه نیز در آن  
 تحت اعمام لازم نمی آید که خاصه های مذکور را جدا گانه قرار دهند قتال و صید و رت ای گشتن  
 صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف باخذ یا صاحب چیزی در ماخذ  
 پس معیروت معنی دارد و مثال اول بنی الکین صاحب شیر شد و بهتر آن بود که البنت الناقه شیر نمودنی  
 شیر در پستان ماده فرو دادند کذا القاموس و آنچه بسیاری از ناظرین و شارحین و ریخا البین از اجل بیضه صاحب  
 شیر مذکور داده اند صرف غلطی نماید زیرا که معنی آنست مرد بسیار شیر شد یعنی مالک بسیار دوشی شیر دارند  
 مجد شیرازی گوید البنت الناقه لا یمنون که غنیمت و در تراجم می آید و البان بسیار شیر شدند آهی و در معیروت لفظ مذکور  
 مثال قسم اول خواهد شد مثال ثانی اگر ب الحرب الرجل و صاحب شتران را بگیرد شتران را شتران است  
 گویند در غریف صاحب می شود و لیاقت ای حق بودن چیزی بر طول ماخذ و چگونگی آن ای رسیدن  
 وقت مذکور چیزی را صلی الاکام لغرض سوار سوار و ملامت گردید از الامت سوار و ملامت کرد

الاموس واجصد الزين

علامہ لیاقت حسین نے رابا وجودی الحیثیہ میں شدت تقارب

و با حصه از زرع و الام الفروع میتوان گفت زراعت مستحق حصا و شد و

رقوم را وقت ملاست و در رسید و لذا قال الرضی کجوزان کیون الام مشکله ای جان ان یلأم بل صاحب

در تصانیف احمد الزرع را مثال استحقاق آورده اینست مطابق رای مصنف علامہ ابوالکلام آزاد دہلی

و دیگر ارباب فن بیوغ و حیونت را در ضمیر و درت مندرج ساخته اند زیرا که در مسئله مذکور به شیوان گفت

سرمایہ ملی قومی شد کہ اور اہمیت کفندیہ صاحب ملامت گردید وزیر اہمیت صاحب حصہ شد کہ

فما حق أنست که در صیورت انصاف ماخذ بالفضل مقبیهست که ذاتی الجار بر وی بخلاف حقیقت

که دوران قمرش مخلوط می باشد کند انضام الفصل پس تفریق بینها اولی است و بعد از آن ای کثرت و

نیت در ماه و آن دو نوع است مبالغه در کم خواستار المصلحت خیر یا زیارت و در و در کف غواص

الحج خوب روشن شد و ابتدا که اهل فن مثل این مالک و ابوحیان آنرا اعتنا نمایند آن زمان قیامت

انرا مدن خرید و کدام معنی کی آنکه مجردش در نی معنی آمده باشد عام است از نیکه صلوات نیامده باشد بخوار قل

بمعنی اسرع یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو استشفق ترسید و از آنست قوله تعالی والذین هم من عذاب

ربهم شفقتون و مجربش شفقت یعنی مهربانی ستانه در یعنی آرسی این ورید در چهره و این فارس در محل

اشفاق و شفقت را یک معنی آورده اند و شاید لفظ شفقت بمعنی مهربان که اشتقاق دارد و بمعنی بر قول ایشان

ست لیکن اکثر لغویان از انکار دارند اما میتوان گفت که شفاق بمعنی ترسیدن برای ابتداست

الکریه یعنی مهر بانی برای آن نباشد و مثال آنکه محمدش باالاتفاق باهمین ناماده شد بلفظ اقسر یعنی

که مجربش با نفعی بالاتفاق نیامده و ما افت محمد و فعل بشده معن و تقعا استغفار

نکلی از مضوم و کسور و فتوح العین لازم نیاید مثال اول بحمدك اللهم ارحم

شهر و شب تا یک شش درین لفظ خاصه صورت است و مابین از هر حال نقل میکند و افقت

\_\_\_\_\_





وہ مال نصیب ہوں کہ میری خوشنویسی القدر جگہ واضح ہے

در یک انداخت و تقدیر بر و صادق نیست چه مجروح نیاید

و منیش گذشت و مثال تنبیه بد و فعل نوح و علمیه حقانیه و مجربش علم

است که در اینجا متعدی به مفعول شده کذا فی شرح الاصول پس اینجا بعضی ستمراج در دو باب را بر سر شریعت

بیک مفعول باید و مفعول بعد نقل درین باب تقدیر اش زاید نشود بل کمال خیر مانده غلط است آری مفعول

بدو مفعول و ریناب تقدی بسبب مفعول نشود مگر آنچه محمول بر باب افعال بود و نحو حدیث و خبر گزافی از رضی

وودیعینق الفرائیدی آر داما قول بعضہم نبأ وجرود حدث بباطل داما قول الخرسی وغلز قلک الکلام علیہ

وَسَلَّمَ حَقَّقَتْ لَهُ أَتَمَّ حَشِيشٍ فَاشَاكَ الْوَدَّ شَدَّ وَقَدَّ لَيْتَ عَيْنَهُ مَرَّ كَرْدَمِ قَدِّي نَفْعًا لِي

بخیرا و در باره رت خود در پیش درخت صاحب نور و غنیمت و بلیغ خود خیمه و غنیمت

وعمق تا عمق رسید و قدم فاضل معنی البلوغ و مبالغة و این خاصه در جناب غالب است و سه قسم

باشد اول در نفس من و این مصداق است مخصوصاً خوب ظاهر شد و اگر لازم و مقتدی است که اقاله

و حَتَّىٰ يَسْأَلَ كَرِيمًا ۝ وَإِنْ يَسْأَلْكَ عِبَادٌ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي ۖ إِنَّمَا أُوتِيتُ الْحِكْمَ بَعْضَ مَا تُرِيدُونَ ۖ فَاصْبِرْ ۚ لِحُكْمِ رَبِّكَ ۚ إِنَّمَا يُجِيبُكَ رَبُّكَ بِمَا تَعْلَمُ مِنَ الْقَامُوسِ

حيث قال في معناه طاف وصحب به الرضى بقوله وقد يكون في اللازم كما في قول يس اول مثال زياد

کیف و ثنائی زراوت کست یا اول مثال متعدی است و ثنائی مثال لازم و انچه بعضی شارحین چول را

متعدی دانسته گفته اند بسیار جولان کرد و این هر دو از امثله مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از تشبیه نیست و

قسم دوم سالنه در فاعل **نَحْمُوتُ** الا بیل **مَرگ** عام در شتران افتاد و سوم در مفعول **نَحْمُوتُ**

الثبات سارحاً ما را قطع کردم فائده اهل فن گفته اند در هر دو قسم اخیر لازم است که فاعل مفعول

متعدد باشند و اما الفه صورت نه بند و نه شیء واحد متعدد نمی تواند و از اینجا است که گفته اند در فعل

لازم تکه در فاعل و در متعدي تکه در مفعول باشد و علم اینست که کلمه و نعت با یا ایسم سبحانه اعلی مفعول

صمیمانه بخلاف قسم او ازیر که از فاعل و واحد حصول فعل امرات کشته ممکن است قاله ابن الحاجب و غیره

لشانه خنده و غم نه اگر کلمات را جدا سازند کنند غلقت الیاب از محروم گویند نه ازین بهر

[illegible]



حاجب علی الاستیعاب تحت زیر که مبالغه در لازم بودن  
 جاری بدون تعدد مفعول که قطعاً التوب تصور است باینکه  
 در آوردن حدیث صحیح کردن مصداق  
 جمع کی جمع است زیرا که در حدیث  
 حاجب است باینکه مبالغه فعل بود و در نیورت تعدد فاعل و مفعول از دست د آنکه  
 در مطلق لازم و متعدی باز تعدد فاعل و مفعول گزیر نیست و کیف لاکه خودش در شانیه در مثال مبالغه فعل  
 لازم حرکت و توقف با و بر دو حدت فاعل آورده و مود آنت آنچه در شرح مفصل گفته ان قوله فی الف  
 و لا یتقال الواحد لم یرو الا ما لم یتم فیه کثیر الفعل و اما یكون التکثیر فی الفاعل هو ان یکنی بکثیره کثیره و لا یقال  
 لازم فاعل واحد باشد و الا مبالغه ممکن نبود کما هو مقصود صاحب الفضل هر ایش در صورتیست که کثیره فعل  
 ممکن نباشد بخود موت چه موت فی نفسه احتمال کثرت ندارد و دانی گوید چنان آید در مبالغه تکثیر فعل است  
 و لکن هر جا که کثیر در فاعل و مفعول باشد از تکثیر فعل گزیر نیست بخلاف الیحدیث که کثیره مفعول باشد باینکه  
 تکثیر نفس فعل صحیح باشد چنانکه غلقت ابوابا باعتبار تکثیر مفعول یا تکثیر فعل نسبت بهما خذ ای مفعول  
 را منسوب باینکه کردن و تسهیل نیز گویندش بخود فستقته نسبت نفستو اگر م و فاسق نام نهادم او را  
 یعنی گفتم او را یا فاسق و از همین قبیل است کفر صاحب کفر اند گویند تا این صحاح را در لفظ تکثیر  
 باین معنی توقف حاصل میشود و چه گفته است الکفر الرجل و نحوته کافر ایتقال لا تکفر احد من اهل قبلتک  
 ای لا تنسب الی الکفر انتی پس جوهری تکفیر را باین معنی نیاورده بل بمعنی کفار و داون لیکن این توقف  
 را این قول صاحب حکم دفع میکند کفر الرجل نسبة الی الکفر انتی و صاحب صریحاً تکفیر را باین معنی آورده  
 و آنچه صاحب مغرب گوید اگر کفر و حاه کافر و منه لا تکفر اهل قبلتک و اما لا تکفروا اهل قبلتکم غیر تبت روت  
 و انکان جائزاً لانه انتی نیز و الاستی بدون تکفیر یعنی مذکور میکند و الباس بمعنی پوشانیدن و مخفی  
 جاتاً بپوشانیدم او را و تخلیط ای چیزی را مآخذ اندود کردن خود هتبت  
 ای السیف زرا ندود که دم شمشیر را و مصنفین خاصه در اصول به تطایه تعبیر کرده و به الباس  
 سبب تقارب معنی جمع کرده و متوجهی ای گردانیدن چیزی را مآخذ یا مخفی مآخذ مثال ط

لا تنسب الی الکفر انتی



مطلبه فقهیه است که این مثال در آن میاورده و گاهی مراد از تکلف بعد از تکلیف در فاعل باشد و از آنست که قول  
 صاحب کشف است که قول تعالی و اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ اَسْأَلُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ اَسْأَلُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ اَسْأَلُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ  
 اگر گوئی چه فرقی است در تکلف از این باب و تمییز که در فاعل خواهد آمد یعنی نمودن غیر از افعال یا خود  
 اشیای تجارال افعال را که با وجود داشتن معین افعال بدون وجودش در هر دو برابرست و اینست که اشیای  
 در تکلف فاعل را مطلق میباشند مثل علم و شجاعت که حکم و نتیجه نه در تمییز هر فعل در مثل تجارال مطلق  
 نیست که از افعال عن صیغه یکتا فی الاضاح الفصل و شرح التخیل و تجنیب یعنی چیزی کردن  
 از داخل خود و تجنیب پرست کردن از خوب بقیع و ضم حای همه یعنی گناه و تجنیب است بر حای شریک در هر چه  
 تجنیب پرست کردن از پریدن گناه و نشاء و قوعش درین معنایست که تجنیب را از کتاب لغت میسر  
 تجنیب خطی امتیاز نکرده و لفظ گناه را که بنون است بیای تمثالی خوانده و چون به پرست از گناه منی صحیحند  
 بهرین از طرف خود افزوده یا لفظ خوب را تجنیب حکم که معنی بریدن است نه با فاعل اشیای گناه پرورده است  
 در شرح مفصل است در این خاصه ما بهمه مصلحت است در افعال جمعی در آن گفت در مثال مذکور و در  
 کرد از خود گناه را و لیس ماخذ بضم لام ای پویندن ماخذ بخو محقق خاتم پوشیدگانی القاموس  
 و تعلی یعنی ماخذ و البکار بر کردن و آن سه گونه بود اول آنکه ماخذ ملاصق فاعل شود و هیچیک جداگان  
 محسوس نکرد و نحو تدقهن این یعنی بر وزن را بر بدن مالید و دوم آنکه ملاصق فاعل بود اما جداگان  
 محسوس باشد و نحو تدقهن و منیش گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق بود لیکن مجاور و مقارن باشد نحو  
 تحیح خیمه برپاساخت و صنف علام در اصول خود خاصه پس را در تعلی مدرج است ساخته و لام مضاعفه  
 فی کل منها لا یخفی و اتخاذ یعنی ساختن ای ایجاد کردن اگر وقتن ماخذ یا چیزی جدا  
 ماخذ ساختن یا جدا ماخذ گرفتن و فصل درین هر چهار معنی متعدی است نه در اخیرین حفظ جائز  
 بعضی شاعرین نمیده اند که تصرف فی الاشیاء مثال اول تجنیب ای آنچه میماند از اشیاء و افعال  
 اما آنچه صنف علام از شانش آورده و نحو تدقهن و شاعرین و فاعلین در منیش آورده اند باب

ماخذ در زبان  
 و منی علم در لغت  
 و منی علم در لغت  
 و منی علم در لغت



این یکی هر چه دیگری را شریک است در صدور فعل و تعلق بر یک و در معنی و در فعلی که فاعل در دیگر است  
 باشد بر سه آن هر دو واحد باشد نحو خبر رتبه باشد نحو ضارب یا همی یا مختلط نحو ضارب یا همی و ضارب هم و لهذا اگر چه درش لازم  
 بود اینجا متعدی گردید و نحو کار شده و اگر متعدی بالفعل بود که شرکت نپذیرد و متعدی به و مفعول گردد و نحو با تو  
 الثوب تا شرکت در مفعول ثانی تحقق باشد و چه درش جذب الثوب اگر چه متعدی است مگر مفعولش قابل  
 شرکت نیست و اگر شرکت پذیرد چنان متعدی بیک مفعول باشد و در صدور مشارکت نهاد در نیایب  
 زائد و دختری فاعل زید که عسرا یعنی بیدار زار کرد و با عرو و عرو بازید یا ضرب شدید بهیچا واقع گردید اگر  
 گوید که گاهی مفاعلت برای مشارکت نباشد معنی درش متعدی است مثل مفارقت و قول الشاعر  
 هذا رفاق قبل ان يفارقوه فمفاعلتی من جاعا و طرا و گویم اینجا فاعل المفعول اراد و فراق است که انی شرح  
 السبیل پس قانون مذکور باعتبار اکثر است و موافقت چندی بر او بیرون شرکت مذکور خواهد بود و درش  
 یعنی نیاید باشد و خلیفه یا غیر این گشتی کردم او را یا ضلع کردم یا کذا فی ... برش علی یعنی گیاه  
 در وزن است که انی التاج یا آمده باشد نحو سازفت و معنی نگذردم سفر او را اختیار الماخذ جوهری در موصول  
 می آید و سفر است سفر مفعول آخر است الی السفر فاعل ساز و از اینجا است که در این مقام در شرح اصول آورده  
 و بهر متعلی لکن صاحب خامس گوید السافر المسافر لا یصل له فی یصل المفضل و لیس فی فعل ثلاثی من  
 لفظ سازفت پس بهتر آنست که در مثالش که تم یعنی هم آرد که انی شرح التفسیل ناقلا عن الحكم یا اوله اشئ  
 و لکن بضم النون الی عطیة کذا فی الرضی و موافقت افعل متعدی باشد نحو باعدته و البعدیه دور کردن  
 او را فاعل التعدیه یا لازم نحو سازفت علی البلد و اشرف علیة کذا فی الارثاق و فی التاج الاشراف مطلع  
 شدن و لیدی علی و المشارقة بر چیزی مطلع بودن نهی فعله للبلوغ پس تخصیص موافقت این باب  
 با فعل متعدی که از صاحب تفسیل اقامه شده میبایست و موافقت فعلی نحو ضاعف و مضاعف و چه گردد  
 و مضاعفش نمود مفعول للبالغ و موافقت فاعلا علی بانظر که هر دو مشارک در لفظ فاعل باشد خواه شام زید  
 و عرو که شام و مشارک و امت مامت که مجردش نیامده باشد نحو لثامته بجز یعنی بجز منی دیگر پیوسته  
 شدن کذا فی التاج یا یعنی دیگر آمده باشد نحو سازید و لثامته بجز یعنی بجز منی دیگر پیوسته شدن

بزرگ تشدید  
 تشدید تشدید  
 تشدید تشدید

طعن فاعل و مشارک  
 و مشارک فاعل و مشارک  
 و مشارک فاعل و مشارک

بسم الله الرحمن الرحيم

چون در وقت شهادت یعنی وقتی که از این اصرار خاصیت فاعل نشان داد سنتی شرکت دو شده  
 در صد و در فعلی فعلی که هر یک یک کسر می آید صد و از هر یک و فعلی نیز دیگر می آید و  
 لفظ شرکت در فاعلیت نمی نشاند اما ای آن هر دو با هم دشنام دارند و فرق در مشارکت و نشان  
 یعنی شرکت مفاعله و فاعل آنست که مشارکین در مفاعله یکی لفظاً و عملی بود و در فاعل هر  
 فاعل دوم آنکه در مفاعله مشارک را اندازد و نبود اگر چه هر یک با هم دشنام دارند بخلاف فاعل که جواب  
 مستند و در آن ممکن و همه لفظاً فاعل بود و گوید معنی هر یک فاعل و مفعول بود و نحو عشرة رجال فاعل و مفعول یعنی  
 ده مرد با هم قاتل کردند و فاعل اگر چه ممکن است که هر دو یک جانبش و هر دو باشند لیکن شرکت یک جانب  
 باید که باشد و در افراد یک جانب یا عینه یا عشرة رجال فاعل و عشرة رجال آخرین پس مشارکت  
 عشرة رجال افراد عشرة رجال است اما شرکت افراد عشرة اول یا هر که مقصود نیست سوم آنکه مفعول  
 در مفاعله مشارک بود و در فاعل مایل گردد و نحو ضارب زید عمر و تضارب با بخلاف مفعول غیر مشارک که همچون  
 بر مفعولیت خود باقی ماند و نحو تاج زینا و با و در مفاعله که میزند جا و بته الشوب چهارم آنکه فاعل برای شرکت در  
 صد و عمل بدون تعلق آن بر یک نیز بود بخلاف مفاعله اما یعنی کمتر بود چنانکه صنف گوید و شرکت  
 در صد و صرفاً بدون تعلق دیگر که است محو فاعلاً شتبا بر پشت آن هر دو چیز می آید و این بعضی «ابیان»  
 فرق بینما گفته اند که در مفاعله فاعل لفظی با و می فعل باشد بخلاف فاعل که در آن این قید معتبر نیست و نیست  
 ماستبول نشیده که میگویند آن شتمنی فاعلاً شتک چه اگر صد و فعل از مفعول فاعل لفظی باشد اما محاله متاخر میگردد  
 سبب اشتراک قبلت صد و از فاعل و از همین قبلت قول امام حسن علیه السلام در حق شخصیکه با حضرت  
 ایشان خصومت کرده بود و گفتیم مجید سافا چه آنحضرت مقابل خود را مسافه نام گذاشته و بر تقدیر نفس  
 وجوه فاعلت از ایشان بلا شبهه بعد سفاست اول واقع میشد که اهل الرضی فی شرفه الشافیه و تحمیل  
 یعنی در خیال انداختن و نمودن غیر با حصول حکم در هر خواست از نفس فاعل و حقیقت حاصل  
 نباشد و نمی تواند که خود را مریض ظاهر کرد و برای غرضی حالانکه نبود و از آنست قول شاعر  
 قل لا تستکی شری و با یک عله و تریدین قتل قد ظفرت بذاک و قد مر الفرق بین التخیل و التخیل فی التخیل

صفا در فاعل و مفعول  
 فاعل و مفعول و مشارک  
 مفعول و فاعل و مشارک  
 فاعل و مفعول و مشارک  
 مفعول و فاعل و مشارک  
 فاعل و مفعول و مشارک  
 مفعول و فاعل و مشارک

در مفعول

در وقت حرکت فاعل که معنی فعل است یعنی فاعل مطلق نام دارد باشد چنین مفاعله که معنی  
 افعال است یعنی با عدا که معنی البعد است یعنی دور کرده او را فاعل المفعول به فاعله پس در وقت  
 موافقت چنانچه یعنی برای غیر تشارک برابر است که مجردش بدین معنی آمده باشد نحو فاعل الله یعنی ملا  
 فی الصغیر و الاختیار یا نیامده باشد نحو تصابیت صبا یعنی بقیه آتش را نوشیدیم و موافقت فعل  
 نحو تیا من و آتین و زین داخل شد یا رسید فاعل المفعول و ابتدا خواه مجردش نیامده باشد نحو ترا فاعله  
 یعنی ترا فاعله که انی التماس و لفظیکه در مفاعله و مفعول یعنی هست خواه ثابت باشد  
 غیر دیگر آنست که انی التماس و لفظیکه در مفاعله و مفعول یعنی هست خواه ثابت باشد  
 با تفاعل یکی خواهد بود خواه ثابت شود و گرنه ای بیخوات و در مفعول بر این مقدم بر یک  
 مفعول بود و فاعل زید عمر و تفاعل که مفعول بود و مفعول بر این مقدم بر یک  
 بفرق تشارک مفاعله و تشارک فاعله که تفصیلش در ماقبل گذشت  
 و همیشه در فصل گذشت خواجسته تقدیم جیم بر جازر مجر یعنی سوراخ موش و غیر آن ای مجر است  
 یا تقدیم جازر جیم از مجره یعنی مجره ساخت و بعد و می مثال ساجن یا نه است و اجتناب جانب است  
 و این مثال گرفتن یا نه است نه از مفعول و الصنف لیکن مخفی فاعله که درین مثال خاصه تجب است و  
 معناه بعد عن جنبه نه تفاعل و چنانکه بر واقع نیست نمی نیست و قد سبق کین بجای این مثال احرز باید  
 ای حرز یعنی نیا گرفته و شاید مصنف علام نیز مگرامت الیف اصول بر معنی مطلع گردیده است که برش  
 احرز آورده و اعتدای الشاک که گویند را غذا ساخت مثال چیزی را یا غذا ساختن و عجیب است از  
 شامین که درین مثال شاه را نشا ط جون و طا خوانده ترجمه اش چنین فرموده غذا ساخت خوشی را  
 حال آنکه قطع نظر از عدم مساعدت نه این کتاب در سائل دیگر من غذا ساختن خوشی و خوردنش ظاهر  
 بی مخنی می نماید و اعتضد که در صحت یعنی باز گرفته آنرا و ضمیر نصب اعتضد راجع است بسوی  
 شاه در مثال سابق که مذکور موند هر دو متصل است که انی التماس و لفظیکه در مفاعله و مفعول یعنی هست خواه ثابت باشد  
 در فعل یعنی مباله در تحمیل مثل ساختن و این در السبب و اجتهاد نیز گویند که انی التماس و لفظیکه در مفاعله و مفعول یعنی هست خواه ثابت باشد

خاصیت فاعل

شماره اول و اولی  
کتاب الفقه

جمله

المال بموشتش حاصل کرده ان را و انست قوله تعالى لعلنا نكتب وعلينا انما التبت لای نافع ست نفس  
 را آنچه حاصل کرده ست بهر طریقی باشد و مصدر ست نفس را آنچه تحصیلش بقصد و بهر الفسانته یعنی در انصاف  
 ثواب بنده نفس خود را بکف دانسته بامید ثواب کار میکند و در موبیات عقاب تحصیل افعالی انفسه  
 بباله محب حفظ نفس نماید و تخیر از تفعالی فعل الفاعل الی نفسیه ای کردن فاعل  
 حکاری را برای ذات خود پس فعل اول بالفتح مصدر و ثانی بالکسره هم مصدر است فی القاموس الفاعل  
 بالکسره حرکت انسان او گنایه من کل عمل متعده نحو کتاب خطه لکنم را برای خود پیوند آنرا بوجیان در  
 زشت غیر از این خاصه جدا گانه قرار داده و نشانش انتخاب آورده و مطاوعت فعلی ای آورد  
 نحو محمده فانه اندک بکسر کرده اسر شده ابوجیان گوید مطاوعتش با جود قلیل و بکسر  
 عن سبویه کن قال ابن ابی اسر هاشم ابوجیان گوید مطاوعتش با جود قلیل و بکسر  
 و افعال نحو اخبروا جبر جازر اندر سید فوالبیوغ تفعیل بخوارندی و تروی اردایینی چادر پوشید  
 فوالبیوغ تفاعل نحو خضم زید و تمامه از زید و عمرو هم ضومست که در فوالبیوغ و ابیوت نما  
 خواه مجردش نیامده باشد بخواران بیا هم گویند ملکی کشن کنانی التاج یا یعنی دیگر آمده باشد نحو ستم بوسه  
 داد سده را یا بس نمود او را بدست و سلم بکسر لام یعنی سنگ است و مجردش سلم بکسر لام یعنی سلامت ماند  
 و انانست افقر نزد ابول جواد و میگویذ فقیر اسم فاعل افقرت و از آمدن مجردش افکاری نماید اما در قاموس  
 فقر لکم فو فقیر موجود است خاصیت استفعال طلب مانند ولیاقت چیزی یا فقر است نحو  
 استعظمتم طلب علم کردم از و مثال طلبت واستعظمتم التمجید جامه لائق رفته و پیوند  
 شد و این مثال لیاقت و علت صحیح کردن طلب و لیاقت آنست که در لیاقت طلب تقدیر است یعنی چون  
 جامه از رنگی و فرسودگی سزاوار پیوند شد گویا طالب پیوند گردید و از این خواست که علامه زعفرانی در مفصل  
 و این حاجب در شافیه اش را و طلب تقدیری مندرج اند و جهان فو استعظمتم  
 یا نعم او را موصوف کردم و حبیبان بالکسر بالضم کما و هم ای پنداران چنین بود و گمان کردن آن  
 موصوف بما خذل اما مضموم یعنی حساب کردن و شمار کردن است و دهان کسر و نیز آمده فحو

لای نافع ست نفس  
 الفسانته یعنی  
 در انصاف

خاصیت استفعال





اولاً و قعر درین باب کثیر است و اشتها ندارد و بل و تفعل پس مناسب آن بود که کمالش موافقت قیل  
می آورد و کما فعله فی الاء ول و آنچه بعضی مدققین بر او تطبیق بین کتابین فرموده اند میگویند بعضی سخن گفته  
بنی است بر فرق نکردن میان خاصه باب و موافقتش با باب دیگر و قمر بر فرق فی باب الاعمال گفته  
اما آنچه صاحب تعلیق القراءه لفظ مذکور را مثال اعنای این باب از تفعل قرار داده میگوید که آن قیاس بر حج  
لا اله الا الله و فی اختصار الکامیه مخالف لغت است لما فی الصحاح استرجعت تحت المصیبه او اقلت انما ملانا  
الیه راجعون و كذلك الترتیع قال جریدة و تحب من عرفان و انما کما یلیق به و یمیز فی مئون الانشاج  
انتم و مکن فی القاموس و مطاوعت فعل الخواص و استقامت عام کرده و اورا پس شده و لغت  
حجی خواستان و بان ای ظاهر شده و المصیبه و فاعل استجبت و اجبت جواب داده و اولاً  
نخواست که بر او بار کبر و ذکر و فاعل استجبت و اجبت جواب داده و اولاً  
صو لا تقاد و استجبت و اجبت جواب داده و اولاً  
کذا فی القاموس یا معنی دیگر آورده باشد خواستعان موی عانه ای موی نهانی ستر و اما نشان استجی از  
ضمیدن غلط است زیرا که حی مجردش نیز همین معنی سمع کرده و کذا فی الارشاف تا اینجا اکثر و خصائص  
ابواب بود و از افعال تا آخر فعلی قلبه واقع شده و اما مصنف علام از اینجا عنوان بیان را تغییر ساخته لفظ  
خاصیت با و نزل هر یک نیارده و انچه آید از ده ای لازم بودش عام است که مجردش نیز لازم بود و بانه  
نحو الفرج و انصرف و این مذهب فارسی است و نزد جمهور اصلش را قعدیه لازم است پس لا یصعب انعدم  
خطا باشد که استیفاء من کلام صاحب الارشاف یعنی حالت غلط بودن این هر دو لفظ نزد جمهور عدم تعذر  
موجود است اما مختصری و این حاجب غلط بودن انعدم را بر اشتراط علاج متفرع گردانیده اند و نظامی در چنین  
میگوید زیرا که اعدام متناصل ساختن موجود است و دفعه پیش آن جهت علاج و تشریحاتی نمی ماند یعنی  
بر آنکه چون شیء معدوم شد اثرش نماید پس چیزی دیگر در آن تاثیر کردن نمی تواند انتقوی بحاصله  
و علاج چیزیکه معنیش بحاصله او را که توان کرد و اثر جوارح و اعصاب ظاهری مثل دست و پا و زبان باشد  
لازم بر این که نام فعل این باب ازین دو صفت خالی نباشد مثل لفظ روانکسار که اثر فعل جوارح است

الاء و قعر درین باب کثیر است و اشتها ندارد و بل و تفعل پس مناسب آن بود که کمالش موافقت قیل  
می آورد و کما فعله فی الاء ول و آنچه بعضی مدققین بر او تطبیق بین کتابین فرموده اند میگویند بعضی سخن گفته  
بنی است بر فرق نکردن میان خاصه باب و موافقتش با باب دیگر و قمر بر فرق فی باب الاعمال گفته  
اما آنچه صاحب تعلیق القراءه لفظ مذکور را مثال اعنای این باب از تفعل قرار داده میگوید که آن قیاس بر حج  
لا اله الا الله و فی اختصار الکامیه مخالف لغت است لما فی الصحاح استرجعت تحت المصیبه او اقلت انما ملانا  
الیه راجعون و كذلك الترتیع قال جریدة و تحب من عرفان و انما کما یلیق به و یمیز فی مئون الانشاج  
انتم و مکن فی القاموس و مطاوعت فعل الخواص و استقامت عام کرده و اورا پس شده و لغت  
حجی خواستان و بان ای ظاهر شده و المصیبه و فاعل استجبت و اجبت جواب داده و اولاً  
نخواست که بر او بار کبر و ذکر و فاعل استجبت و اجبت جواب داده و اولاً  
صو لا تقاد و استجبت و اجبت جواب داده و اولاً  
کذا فی القاموس یا معنی دیگر آورده باشد خواستعان موی عانه ای موی نهانی ستر و اما نشان استجی از  
ضمیدن غلط است زیرا که حی مجردش نیز همین معنی سمع کرده و کذا فی الارشاف تا اینجا اکثر و خصائص  
ابواب بود و از افعال تا آخر فعلی قلبه واقع شده و اما مصنف علام از اینجا عنوان بیان را تغییر ساخته لفظ  
خاصیت با و نزل هر یک نیارده و انچه آید از ده ای لازم بودش عام است که مجردش نیز لازم بود و بانه  
نحو الفرج و انصرف و این مذهب فارسی است و نزد جمهور اصلش را قعدیه لازم است پس لا یصعب انعدم  
خطا باشد که استیفاء من کلام صاحب الارشاف یعنی حالت غلط بودن این هر دو لفظ نزد جمهور عدم تعذر  
موجود است اما مختصری و این حاجب غلط بودن انعدم را بر اشتراط علاج متفرع گردانیده اند و نظامی در چنین  
میگوید زیرا که اعدام متناصل ساختن موجود است و دفعه پیش آن جهت علاج و تشریحاتی نمی ماند یعنی  
بر آنکه چون شیء معدوم شد اثرش نماید پس چیزی دیگر در آن تاثیر کردن نمی تواند انتقوی بحاصله  
و علاج چیزیکه معنیش بحاصله او را که توان کرد و اثر جوارح و اعصاب ظاهری مثل دست و پا و زبان باشد  
لازم بر این که نام فعل این باب ازین دو صفت خالی نباشد مثل لفظ روانکسار که اثر فعل جوارح است

نحو الفرج و انصرف و این مذهب فارسی است و نزد جمهور اصلش را قعدیه لازم است پس لا یصعب انعدم  
خطا باشد که استیفاء من کلام صاحب الارشاف یعنی حالت غلط بودن این هر دو لفظ نزد جمهور عدم تعذر  
موجود است اما مختصری و این حاجب غلط بودن انعدم را بر اشتراط علاج متفرع گردانیده اند و نظامی در چنین  
میگوید زیرا که اعدام متناصل ساختن موجود است و دفعه پیش آن جهت علاج و تشریحاتی نمی ماند یعنی  
بر آنکه چون شیء معدوم شد اثرش نماید پس چیزی دیگر در آن تاثیر کردن نمی تواند انتقوی بحاصله  
و علاج چیزیکه معنیش بحاصله او را که توان کرد و اثر جوارح و اعصاب ظاهری مثل دست و پا و زبان باشد  
لازم بر این که نام فعل این باب ازین دو صفت خالی نباشد مثل لفظ روانکسار که اثر فعل جوارح است

چه پیدا شده پس گوید عرفت فاعل عرف زیر اله عرفان فعل قبی است که اثرش این می معلومیت امر می  
 شد و چه که افعال العلوم و الفنون این عاجب در ایضاح مفصل است و از آنجا که عرب این بنابر برای مطاوعت  
 وضع کرده و در مطاوعت قبول اثر لازم است و شک نیست که مورد قبول باشد و محسوسات صادره از افعال  
 جوارح باشند و در معقولات لهذا این باب را علاج لازم شد اگر کوئی غلطی متعلق الی الله و انکشاف فی حقیقه  
 السیاسته است و انقطاع الی الله و انکشاف حقیقت مسائل از محسوسات و آثار جوارح نیستند گویم اطلاق  
 مذکور از قبیل مجاز است و کلام در حقیقت است و نیز اثر جوارح از لوازم مطاوعت مجرور است و در امثال مذکور  
 مطاوعت مجرور نیست و کیف لا کسبویه در باب انطلق و انکشاف و آنچه در انشغال گفته اند موضوع قبول  
 و انکشاف فی السیاسته فاعل انکشاف فعل محکمه است و فاعله و مفعول و مفعول مضی است که فی التعلیق و مطاوعت  
 فعل ای مجرور تعلیل می باشد هم عاقل محکمه فاعله محکمه و مفعول محکمه است و این باب است و این باب  
 نسبت به مطاوعت باب افعال است چه آنکه نباید بداند است که علامه زعفرانی در این باب و این بدان در  
 مذهب نقل کرده اند که خاصیت این باب مطاوعت مجرور است و پس الا باشد لیکن چون اشکله عیدیه از مطاوعت  
 افعال یافته شد مثل او غلبه فاعل و از غلبه فاعل و از انشغال آن لهذا بعضی اهل فن حکم علیه مطاوعت  
 از مجرور و قاعده مطاوعت افعال ساخته و تبیین المصنف فی الک و ظاهر کلام مصنف آنست که لزوم و  
 علاج سوای مطاوعت فاعله جدا گانه است حال آنکه کلام زعفرانی و این مالک و دیگر اهل فن چنان متفق  
 میشود که لزوم و علاج از لوازم مطاوعت نه فاعله مستقل اما لزوم این باب بنظر استوار است نه از جهت  
 که چون در مطاوعت از دلالت بر قبول اثر گزین نیست پس دال بر این معنی لازم است که لازم باشد چنانکه  
 فاضل جابرودی گمان برده زیرا که قدر ضروری در این باب بود که یک مفعول از مطاوعت است نه لزوم  
 محض و لهذا در عقیده الفقه نقل مفعول مطاوعه متعلق به یک مفعول جائز داشته اند که فی المناهل الصافیة  
 و الکافیة و غیرها و قد مر مناسباتی که در افقت فعلی ای مجرور و مفعول است ان رد الطغایات آتش فرو  
 رود و صاحب طوطو گوید مفعول تعبیر و افقت فعلی ای مجرور و مفعول است و از آنجا که فاعله و مفعول  
 در انشغال و دایمی در شرح تسبیح این باب را مثال انشغای این باب افعال آورده اند و انشغال است

این باب از جهت  
 انشغال فاعله و مفعول  
 است و این باب  
 نسبت به مطاوعت  
 باب افعال است



[illegible]

۱۰ منتهی به  
 ۱۱ منتهی به  
 ۱۲ منتهی به  
 ۱۳ منتهی به  
 ۱۴ منتهی به  
 ۱۵ منتهی به  
 ۱۶ منتهی به  
 ۱۷ منتهی به  
 ۱۸ منتهی به  
 ۱۹ منتهی به  
 ۲۰ منتهی به  
 ۲۱ منتهی به  
 ۲۲ منتهی به  
 ۲۳ منتهی به  
 ۲۴ منتهی به  
 ۲۵ منتهی به  
 ۲۶ منتهی به  
 ۲۷ منتهی به  
 ۲۸ منتهی به  
 ۲۹ منتهی به  
 ۳۰ منتهی به  
 ۳۱ منتهی به  
 ۳۲ منتهی به  
 ۳۳ منتهی به  
 ۳۴ منتهی به  
 ۳۵ منتهی به  
 ۳۶ منتهی به  
 ۳۷ منتهی به  
 ۳۸ منتهی به  
 ۳۹ منتهی به  
 ۴۰ منتهی به  
 ۴۱ منتهی به  
 ۴۲ منتهی به  
 ۴۳ منتهی به  
 ۴۴ منتهی به  
 ۴۵ منتهی به  
 ۴۶ منتهی به  
 ۴۷ منتهی به  
 ۴۸ منتهی به  
 ۴۹ منتهی به  
 ۵۰ منتهی به  
 ۵۱ منتهی به  
 ۵۲ منتهی به  
 ۵۳ منتهی به  
 ۵۴ منتهی به  
 ۵۵ منتهی به  
 ۵۶ منتهی به  
 ۵۷ منتهی به  
 ۵۸ منتهی به  
 ۵۹ منتهی به  
 ۶۰ منتهی به  
 ۶۱ منتهی به  
 ۶۲ منتهی به  
 ۶۳ منتهی به  
 ۶۴ منتهی به  
 ۶۵ منتهی به  
 ۶۶ منتهی به  
 ۶۷ منتهی به  
 ۶۸ منتهی به  
 ۶۹ منتهی به  
 ۷۰ منتهی به  
 ۷۱ منتهی به  
 ۷۲ منتهی به  
 ۷۳ منتهی به  
 ۷۴ منتهی به  
 ۷۵ منتهی به  
 ۷۶ منتهی به  
 ۷۷ منتهی به  
 ۷۸ منتهی به  
 ۷۹ منتهی به  
 ۸۰ منتهی به  
 ۸۱ منتهی به  
 ۸۲ منتهی به  
 ۸۳ منتهی به  
 ۸۴ منتهی به  
 ۸۵ منتهی به  
 ۸۶ منتهی به  
 ۸۷ منتهی به  
 ۸۸ منتهی به  
 ۸۹ منتهی به  
 ۹۰ منتهی به  
 ۹۱ منتهی به  
 ۹۲ منتهی به  
 ۹۳ منتهی به  
 ۹۴ منتهی به  
 ۹۵ منتهی به  
 ۹۶ منتهی به  
 ۹۷ منتهی به  
 ۹۸ منتهی به  
 ۹۹ منتهی به  
 ۱۰۰ منتهی به

خاصیت اتمی



و غیره بعل و غیره القول هو الصبح لقولهم ما نوق ولم یقولوا موق و هم موقر العین نحو انما برة نش  
 من موقرون کوب جدید مثل خبر موقم موقر اللام الاولی نحو طمان طمرة برابر کرد پشت خود را اما طامن  
 من موقر است قاله الجوتی چهارم موقر اللام الثانیة نحو کزنا العر السحاب متفرق کروانید خدا بر آنا  
 من موقر مذکور بسیارست نحو بایة و تامة و تامة و کاکاة و ساساة و غیره و مخفی نماند که ذکر آمدن این  
 باب از انواع مذکوره در بیان خاص ابواب از قبیل مسامحة است که از مصنف به بیت صاحب تصنیف  
 واقع شده و الا عمل میانش در ذیل هفت اقسام است کما سیاقی و لعل المصنف الطبع علی ذلک مین قلیف  
 اصول هفت لم یکر فیها و تفعلل بطاوع فعلل اما تحقیقا نحو سیرتة تقتضی لپیر این پوشانیدم و او را  
 پیش جوی اما تقدیرا نحو سیرتة یزیدیر که خبر خودش حقیقت مستعمل نیست کذا فی الا و تحقیق و قد  
 یقتضی و گاهی مقتضی نیز می آید و معنیش گذشت نحو سیرتة الرجل مدونه و خواصمید و گاهی موق  
 فعلل باشد خوفه و لغز و آواز بلند و ادنوا الله اما آنچه از مختصری در مفصل مثال مقتضی است  
 و تره نوک آورده و این حاجب در ایضاح بعد مسلم است این باب گفته مقتضی بودن تره نوک  
 فی الواقع است اما تسو که مقتضی نیست چه مجردش تسو است یا الله تسو شده و عجب است از این  
 هر دو امام فن چه این هر دو لفظ از لحاظ است نه از رایج و نیز و او اینها از ایدست نه اصلی و لهذا از باب  
 لغت در سبک و ریهک آورده اند و افعلل لازم و بطاوع فعلل یعنی مطاوع مجرد رباعی بود  
 تحقیقا نحو شجرة فالشجر یخیت او را پس ریتة شد یا تقدیرا نحو ابر شق شاد شد چه مجردش نیامده کذا فی  
 الارشاف و مرکب نیز آید نحو افعل الرجل مرد مقتضی گردید و کذا افعلل ای همین باب افعللا  
 لازم و مطاوع مجردست نحو طمان طمرة نماند که انگیزش کردم پس مطلق شد و مرکب نیز نحو افعل انعم ستار  
 سخن در شدت تاریکی شب و در بعض نسخ این عبارت تیر ویده شد و بوی مقتضی و معنیش ظاهر است  
 و گاهی موافق فعلل بود و نحو خبر و انجر و مقتضی شد و مصنف در اصول این هر دو را برای سبب الله نیز  
 گفته و فی الملحقات سبب الله ایضا ای در ابواب ملحقات مثل ملحق نهانی سبب الله است و شمل  
 معنی احصر و بقیه تفسیر که در جوار رخ انصوت و حر قتل نیست پیر شد و مراد از سبب الله فی الجملة نه لزوم آن

تفصیل

لعل المصنف الطبع علی ذلک مین قلیف

خاتمه

خاتمه

خاتمه

زیر که در بسیاری از محلات مبالغه نمیشود و گویند که است رفیق و آینه شمع بنو شین بن نزم گشت  
 کذافی التاج باید دانست که مصنف علام و دیان خصایص لغت عبارت را جایا بکار برده است که بهی  
 مضمری را ببارت عربی و گاهی بقاری و گاهی موافقت مجرد و گاهی موافقت فعل و گاهی ابتدا و گاهی  
 مبتدی و گاهی بنای مقتضی و گاهی مقتضی آورده و مطلب یکدیگر واحد است اگر چه در مضموم موافقت  
 فعل و موافقت مجرد و فرق عموم و خصوص است اما فرق مذکور مقصود نیست و لهذا جایگاه درین کتاب  
 فعل آورده در اصول مجرد گفته الاما شامال و کذا قال شارح التسهیل فی شرح قولی مانده یوافق فعل  
 و یوافق المجر و مخفی نا مذکور ای خصایص مذکور خاصه ای بسیار است که در کتب فن مثل تسهیل و  
 شرح آن وارد آن و شرح اصول مصنف مذکور است و اتم الحروف در بیان رساله مستوفی حاوی  
 خصائص مجرد و غیر ثلاثی و رباعی تالیف ساخته است ان شئت فارجع لیها اما اینجا به تبعیت مصنف

علامه درین رساله می نویسد  
 بنوعی در طلب فی خاصیات  
 الاما شامال

بر قدر ضروری از شرح کلام مصنف الکفارفت تا مالالت نیز فریاد فصل بدانکه جمله افعال و اسما  
 چهار قسم است **قسم اول** افعال متصرفه است که همه صیغهای ماضی و مضارع و امر و نهی از ان بیرون نیاید  
 زیرا که افعال غیر متصرفه مثل نعم کا و می بس جز بر نوع نمیشود و مراد از اسما همگانه است یعنی معرب زیرا که  
 یعنی یا نوع اربنه قسم نمیشود و در اینجا **قسم دوم** تالیف قوی تقریرش آنکه اگر مراد مصنف است  
 که هر فرد از فعل دهم چهار قسم است و سادش ظاهر و اگر مطلب است که هر قسم از اقسام یعنی ثلاثی و رباعی  
 و غای چهار قسم است نیز غلط است زیرا که فعل دهم رباعی هموز الف و عجل نباشد و خاصی مضاعف  
 نشود و صریح بالاستشهادی فی شرح الشافیه و اگر مقصود است که مجموع افراد یا اقسام دهم و فعل دهم  
 الجموع چهار قسم است نیز غلط است زیرا که بنا علی هذا این چهار قسم اجزای کل خواهند شد و اجزای کل  
 کل افراد و اقسام نمی گویند و جایش آنکه مراد آنست که قسمی از اسم و فعل خالی از این اقسام اربنه نیست  
 کذا قالوا و نزد اتم الحروف این جوابها جواب بی ناید چه این معنی بر افعال غیر متصرفه و اسما غیر همگانه  
 هم صادق است پس تقیید تصرف و تمکن در فعل دهم مفید نخواهد شد مگر آنکه گفته آید چون مصنف مذکور  
 این هر دو قید پذیر داشته این اعتراض بیرونی شود و متفکر قسم اول صحیح همان نزد مریدان لفظی است

صحیح لغتیه است  
 و شرح لغتیه صحیح  
 است و در بیان  
 و در بیان  
 و در بیان



این حرف اصل آن حرف علت واحد است و هر دو حرف یک جنس می‌باشند  
و این حرف نیز در مضاعف قرار است و بنا بر این هر دو حرف و مضاعف اقسام متباینه اند و بعضی  
نمی‌تواند و بعضی نمی‌تواند و حرف یک جنس داخل تعریف می‌شود و اندکاً با هم جمع نزد خویشان غلط است که آخرش  
حرف علت ندارد و غلط است که آخرش حرف علت و اقبلش حرف می‌سازد باشد نیز حکم لفظ صحیح دارد و  
چون یک کلمه باصالت خود سبب قوت و عدم ثقل باقی می‌ماند آنرا مقدم کردیم از جهت که معنوش سلبی است  
و خصوصاً ثقله باقیه وجود است و عدم مقدم باشد بر وجود که اقالوا و هم می‌گفتند همه داده شده چاک باشد  
و اصل طلاق غلط است حرفی از اعمو لشهره و در وجه تقدیش بر عقل است که معنوش در افعال مثل صحیح  
باشد که فاعل معقل بعبیه اسم فاعل لفظ یار و اصل طلاق غلط است که در اصول آن حرف علت است  
و بعد از تقدیس لغت نیز این است در این دو کسایتیکه مقید بیک حرف ساخته اند ترجیه از جانبشان  
است که مراد اقل مراتب است و لفظی ماسوی مقصود نیست با آنکه ایشان لغت را داخل مضاعف ساخته  
اند و متعرف و چون گفته متعلق بسبب اشتماش بر حرف علت است و صحیح است که در این بجا تغییر دیگر  
مثل یار است لهذا این اسم موسوم گردید و این تسمیه را قبیل با هم شبیه است نه از قبیل تسمیه  
کل بسم الخیر چنانکه بعضی را قنین گمان برده اند و این تسمیه را در همه نیز یافته میشود لیکن اصطلاح  
بر تسمیه اش باین اسم جاری نگردیده قاله الرسی و لامضایقه اذ التسمیه لا اطرد و لا انکسار فیما مضی  
تغیر در صورت نسبت متعلق خلیه کمتر باشد اما مشهور در وجه تسمیه اش است که وای مجموعه این حرف گفته است  
و یاری است که در مضیان در حالت مرض گویند و چون ثقل در مضاعف بیشتر است از انواع اریه  
لکه با اطلاع بر این از همه موخر است آورد و مضاعف گفته دو چندان و اصطلاحاً آنکه در اصل و ثقل  
دو حرف و یک کلمه باشد عام است که متعدد باشند آن دو متجانس یا نه پس شامل است مضاعف دایمی یا  
نیز غیر از آن و همین است وجه عدول از تعریف مشهورش یعنی عین و لا شئ یمنع به وجه این تعریف  
بر این مضاعف صادق نیست مع هذا شئ و در نیز از آن خارج است بخلاف تعریف مصنف اما  
شامل است شئ سلس و تلق و در جمع رک که اهل فن اینها را صحیح گفته اند مگر آنکه گویند اینها از شدت در

صاحب این چون  
که این حرف علت است  
پس مثله را در این  
صورت می‌تواند بود

















حرف صحت و در بعضی کلمات یک حرف است که در اول و آخر است و در بعضی کلمات  
 لفظ چندین صحت یک اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل و آن منحصرست در  
 علمه و آن سه قسم بود خواه اول اسکان بخوبی قول بیلج اصل بقول بضم و او بیج بکسر یا بافتن حرکت بعد از آنکه  
 حرکتش اگر کسر باشد قبل یا بعد ضمه بود و حرکت بدین اصله تدعین یا ضمه نقوله قبل و او بعد کسره واقع شود و  
 نیز تون اصله بیرون با جمله نقل حرکت و جو با منحصرست درین اقسام نشانه اجاز از در مثل میل نیز موجود  
 یا اسقاط ای افکنده بدور نقل بخود عو و قول با ضی مجهول و تحريك ای حرکت دادن  
 بکاز و وساکن با او غام مخفی است نه و ال یا بدون آن نحو کمین الذین و انشوا و انشوا  
 ای انداختن حرف صحت و یا نه که مخفی است یا حرف صحیح است و ظلت صله است و ظلت  
 یکی از دو حرف افتاد و در اول است و در اینجا تخفیف کلمه و اوست که حذف از مخصوص حرف ساخته  
 و نسبت در که صمد و صمد مثل صلیبیه در ضیاء الدین و زیادت حرف هوائی است  
 بهر چه اول صمد است پس نقلی که از اجزاء همره بهم رسیده و از تسطیف الف بنها مندرج گردید و نقل  
 زیادت علامت تنوید و جمع چنانکه بعضی شمارین آورده اند نایز باشد که از قسم تخفیف نیست بل  
 برای افاده معنی اما مصنف در اصول در تصرفات لفظی ذکر کرده است که تخفیف لفظ که از تخفیف و بدل  
 ای آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت درین عبارت آمده است  
 مثال تبدیل حرف کو ف و باع صله ما قول و بیج و ضو رب صله ضارب و اس و است و است و است  
 رأس و است و ماه و مثال تبدیل حرکت ب حرکت چون نقل از قولن و بین بفتح و او یا بقولن و تون  
 بضم و او کسره یا تبدیل ضمه قاف قبل بکسر پس ابدال در حرف علت و همره و حرف صحیح هر سه یافته  
 می شود ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل است تبدیل حرف علت و همره و غیر آن را اما معنی گو  
 قاص خاص است بابدال حرف علت و همره بایکدیگر و ابدال در غیر اینها باشد و گاهی در همره نیز متعلق شود  
 و او یعنی پیچیدن یکی از دو حرف هم جسد رد بیکر نموده و عذبت اسلمه و عذبت  
 مثال و قول پس او غام نیز مثل ابدال شامل است حرف صحیح و همره و حرف علت و قلم

در بعضی کلمات  
 یک حرف است که در اول و آخر است  
 و در بعضی کلمات  
 لفظ چندین صحت یک اسکان





بناقی نمی ماندند تخفیف همزه واقع نشد یعنی مثل فعل از آن پس میگویند اون که انی الله  
 از این منطقی است که در آن وقوع اختلال سبب دوز تخفیف مانع ابدال همزه باشد چه بعد تحلیل قاعده  
 ابدال جاری نشود و بدل شود باخت حرکت ماقبل جواز اگر منفرد است این همزه خواهد بود  
 کلمه نحو رأس ذی بوس صلیما رأس ذی بوس یا در دو کلمه نحو الی الله انما و لیقو نزل الی والذی تمین  
 صلیما انما و این و او تمن بابدال همزه ثانیه بیا و او و جوا چون ماقبل آنها کلمه دیگر در آمد همزه وصل  
 از هر یک افتاد و همزه ثانیه که سبب همزه اولی مبدل شده بود و سبب ارتفاع عدت باصل خود را جگر  
 پس در خیالت ابدال همزه ثانیه موافق حرکت ماقبل رواست و وجوباً اگر همین شمره دیگر بود  
 بنسبت دیگره احدی باشد محکم و همزه زود و کلمه در مابعدی آید نمی آید من ایما صلیما این  
 او من ایما اما الا فیم تحقیق هر دو همزه در قرأت اعشش شاد است کسانی آت لقرا و او من ایما  
 جانکه میارند که انقله بن اللبازی نموده اند فیمخاضا عا العرب جازیه گویند ابدال درین  
 قاعده از یحیی متعین شده است که بین این سبب که در همزه نمی تواند و همچنین حذف سبب نبودن  
 دال بر حذف و کل و حذ و جوا می جواز اشکازند جواب سوال مقدمت تقریرش آنکه کل  
 و حذف و جوا اما اکل و اخذ و او بوده است بقانون بگویم بایست که همزه ثانی را بواحد بدل میکرد  
 حذف همزه و همزه از چه را هست و داخل جواب آنکه درین ثلثه همزه ثانی را سبب اکثر استعمال خلاف  
 قیاس حذف کرده اند پس اول سبب است آنکه در آنما هیچ در مکیالت درج کلام البهای همزه ثانی  
 است و از آنست قوله تعالی و امر انکم بالصلوة همچنین که در ابتدای کلام حرف هر دو و از آنست قوله  
 علیه السلام مروا بصلیائکم بالصلوة الحديث و روی عن سیبویه القیاس فی الثلثة و قل یتا صله ایست  
 که همزه ثانی اش خلاف قیاس و اول بحیث استغنا افتاده است و مکتوب بزیارت مادر آخر باشد  
 اصل دیگر همزه محذوف بعد او و یای ساکن در کلمه احدی که زائدند احتراز است از  
 مثل سور و یست نه بکای الحاق احتراز است از نحو خیال و جواب که استوف فی الاصل الا قی روات  
 که از جنس و قبل بدل کرد و پس ادغام لازم است یعنی جابر است که او را بحال خود گذارند

لله انما و لیقو نزل الی والذی تمین  
 صلیما انما و این و او تمن بابدال همزه ثانیه بیا و او و جوا چون ماقبل آنها کلمه دیگر در آمد همزه وصل  
 از هر یک افتاد و همزه ثانیه که سبب همزه اولی مبدل شده بود و سبب ارتفاع عدت باصل خود را جگر  
 پس در خیالت ابدال همزه ثانیه موافق حرکت ماقبل رواست و وجوباً اگر همین شمره دیگر بود  
 بنسبت دیگره احدی باشد محکم و همزه زود و کلمه در مابعدی آید نمی آید من ایما صلیما این  
 او من ایما اما الا فیم تحقیق هر دو همزه در قرأت اعشش شاد است کسانی آت لقرا و او من ایما  
 جانکه میارند که انقله بن اللبازی نموده اند فیمخاضا عا العرب جازیه گویند ابدال درین  
 قاعده از یحیی متعین شده است که بین این سبب که در همزه نمی تواند و همچنین حذف سبب نبودن  
 دال بر حذف و کل و حذ و جوا می جواز اشکازند جواب سوال مقدمت تقریرش آنکه کل  
 و حذف و جوا اما اکل و اخذ و او بوده است بقانون بگویم بایست که همزه ثانی را بواحد بدل میکرد  
 حذف همزه و همزه از چه را هست و داخل جواب آنکه درین ثلثه همزه ثانی را سبب اکثر استعمال خلاف  
 قیاس حذف کرده اند پس اول سبب است آنکه در آنما هیچ در مکیالت درج کلام البهای همزه ثانی  
 است و از آنست قوله تعالی و امر انکم بالصلوة همچنین که در ابتدای کلام حرف هر دو و از آنست قوله  
 علیه السلام مروا بصلیائکم بالصلوة الحديث و روی عن سیبویه القیاس فی الثلثة و قل یتا صله ایست  
 که همزه ثانی اش خلاف قیاس و اول بحیث استغنا افتاده است و مکتوب بزیارت مادر آخر باشد  
 اصل دیگر همزه محذوف بعد او و یای ساکن در کلمه احدی که زائدند احتراز است از  
 مثل سور و یست نه بکای الحاق احتراز است از نحو خیال و جواب که استوف فی الاصل الا قی روات  
 که از جنس و قبل بدل کرد و پس ادغام لازم است یعنی جابر است که او را بحال خود گذارند

باید که در ادغام ساکنین این مجموع تصرف جائز الوجود و تلفهم است اما بعد تبدیل ادغام و  
 درین باب وجه تخصیص این تخفیف آنست که بین بین سبب لزوم اجتماع ساکنین نمیتواند و نه حرکت  
 بتحرکت همزه با قبل و الا تحریک ساکن الوضع لازم آید یعنی تخفیف فاعل جمع فاعل یعنی  
 بتاصله امین همزه اش را باید بدل کرده ادغام کرد و در حققیقی اصلش مقروءه بصیغه مفعول  
 مونث از قرأت بود همزه اش را او ساخته ادغام کرد و در خطیّه اصلش خطیّه بود و آن مصدر  
 یعنی خطا همزه اش را یا کرده ادغام کرد و در بعضی این قاعده را در بنی و بریه لازم شمرند اما تحقیق آنست  
 که اکثر غم مستعمل شود و گاهی بر اصل نیز آید و ازینجا است که نافع لفظ بنی را در تمام قرآن و نیز نافع و  
 این ذکوان در البریه همزه خوانده اند قال ابن الخاضع کذا فی الجار بری اصل مدیر و بعد آن  
 غیر مد کدر و غیره احتراز است زشکال سیاق تساؤل لازمه که الف قبول حرکت نکند و غیر فون  
 انفعال احتراز است از حرکت بنی اعوج زیرا فون انفعال ساکن الوضع است اگر او متحرک ناید قلب  
 موصوع لازم آید و با نظر و نظر ایضا عند بعضی و است که بیفتند آن همزه و حرکتش با قبل  
 روده یعنی مجموع این تصرف جائز اما بنظر که اولاً حرکت همزه با قبل دهند بعد همزه را حذف کنند زیرا که  
 جمع با و عطف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هر یک از مطلق و معطوف علیه ممکن کمافی جای زید و عمرو  
 آنچه بعضی شراح آورده اند که در تقدیم حذف اشکال است باینکه در صورت تقدیم نقل حرکت اسکان  
 همزه لازم خواهد آمد و تخفیف همزه با ساکن نیامده پس عبارت زیده و شافیه عاری از تسلیم نیست انتهی  
 باصله عیب است چه تخفیف با ساکن وقتی لازم آید که برهان قدر اکتفا رود و چنان نیست بل در اینجا مجموع  
 نقل و حذف تخفیف و چه درست معنی در صورت تقدیم حذف همزه حرکت بر کدام چیز باقی خواهد ماند تا بعد  
 او اقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر مذکور چندان احتمال دارد یکی آنکه ساکن مذکور حرف صحیح باشند  
 و او و یا چون سکنی اصله اسأل حرکت همزه بسین داده هر دو همزه را انداختند دوم آنکه و او و یا می اهلی  
 و در نحو سوره و سیت اصلها سکت و سیت و سوم آنکه و او و یا زاید برای الحاق بود و نحو جیل یعنی گفتار  
 و در کجای اصله یعنی زود فاعل و چشمه که فی القاموس اصلها خیال و جواب ملحق بجمع جاریم آنکه و

اصلها نقل از  
 فی اصلها



تنگم و همزه بهم آنند مثل الکریم چه حرف ساکن بینا خارج حصین نیست پس ثانی را سبب است که از این خارج و در  
 حذف کرد و فتح بر اگر شد سبب قرب الف لام کلمه و الف باقیه را درین تصریف کتب لفظ مذکور ساخته و  
 صراحت ای که هر حرکت همزه مفتوح را با مقادیر داده الف سازند مخموره اصلها را ففتح مخموره و کاف ثانی  
 و کاف ثالث و این تصریف را نیز میسور شد و نیز کاف ثانی و فراد کلمه واحد قیاسی است اصل و دیگر قیاس  
 متحرکه بعد همزه صفت که غیر علامت مضارع چه در آن تحقیق همزه ثانی به اعتبار تشبیه همزه متحرکه  
 است به نام در دلالت بر معنی زائد جازست کواکم و این قاعده ابن هشام و گاهی در آن خاست قیاس  
 ثانی را حذف کنند مخموره کرم قاعده ابن مالک فی التثنی یا اگر در دو جا اگر خود مکسور بود یا همزه  
 سابقه بخلاف اصله افتد جمع امام و حاء اصلا جای اسم فاعل از جنس اجوف یا بی همزه الزام  
 یا بقانون یا بی همزه که اندیش همزه ثانی را باین قاعده یا و یا را بقاعده فاعل انداختند و کس که  
 و آن شد و مخموره و آدم جمع آدم از صفت و قیاس جمعش از چه بر فعل بالضم بود لیکن بعد نیست  
 افعال نیز جائز مثل اجس و احاص و بدانکه متحرک بعد متحرک نه صورت دارد اول مکسور ثانی بکسرات  
 ثانی مخموره و کلام من العصف اول مفتوح ثانی بکسرات ثانی مخموره و ثانی و آدم اول مضوم  
 ثانی بکسرات ثانی مخموره آیه تنگم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و او دیدم تنغیر آدم و اقم چون باز آیم  
 بوزن اقم سازند و آری از مسئله هشت اول مستقل است و نیم مفروض مخمل اما شمول قاعده او را مضاعف  
 ندارد چه مقتضای قوانین صرفیه است که اگر باین وزن یافته میشد همزه اش را و او می نمودند و مراد  
 از همزه ثانیه در غیر موضع لام است بقریه تنغیر همزه واقعه لام کلمه در قانون بالعد که حکم تشدید دارد  
 پس وارد نشود که این همزه عام است لام کلمه را و بدانش بیامر حال واجب است یعنی احدی را مکسور  
 باشد یا نه قاعده این قاعده اگرچه نیز جمهور برای وجوب است لیکن اثبات هر دو بحال خود تسهیل  
 ثانی یا زیادت الف بینا نیز نفی است در آن که قاعده ابن مالک یا شام و مقبول است گذاشتن الجار بر روی  
 و آنرا است لام اغفر لی نظایر بود همزه و البته بدو همزه و تسهیل ثانی به روایت قرائی کوفه و ابن عمار  
 قالوا بالهمزة ثانیه بیاد و البته بر روایت قرائی سبعة در کلام مجید نیامده این حالات بر خلافت

بیان مسامحه

مسامحه در حق کسی که در حق او عفو شده باشد و در حق او عفو شده باشد و در حق او عفو شده باشد

چون هر چه مضمونه را بجا آورد بدل کند اگر چه بعد از آنکه مضمونه مکتوب باشد و در حالت برهنه و  
 چهره بیا بدل کنند و نزد اخفش مکتوب و بعد مضمونه و او استود پس در آیه نیز ثانی  
 و او شود و بحسب است از مصنف علام که قول اول را بیان مالک منسوب ساخته و حال آنکه این قول سبقت  
 و تبدیلیش بیام صرف قول اخفش است که مصنف تبعیت شایسته آنرا قاعده نزد جمهور قرار داده صحیح  
 بالبرقی حیث قال و لو جازوا فعل بکسر همزه و ضم العین لغت من اتم او تم عند سیبویه و اتم الی یخند  
 الاخفش آری ابن مالک در تبیل در بیان این قاعده چنین گفته فان تحرکها والاولی بغیر المضانه  
 ابدلت الیه ثانیة یا ان کسرت مطلقا و تحت بد کسره او کانت موضع اللام مطلقا و او ان فتحت  
 بعد مفتوحة او مضومته او ضمت مطلقا خلافا للافشتر فی ابدال الواو من المكسورة بعد للمضومته والیا  
 من المضومته بعد المكسورة بالهمزة ابن مالک در تبدیل مضومته بواو متفرد نبوده است بل بطور قاعده  
 کلیه نزد جمهور بیان کرده و بحسب آنست که مصنف علام در ان و ن همین قول را که جانب ابن مالک  
 نسبت کرده است در اصول بنفطقیل جانب اخفش منسوب ساخته معذرا نه بیشتر از آن آنست که  
 سبق اصل و بیکه همزه ساکنه و مخرکه بعد همزه مخرکه یا ساکنه یا گرد در هر دو مصطلح  
 و این قاعده شازده صورت دارد چه اگر از قرأ مثل جعفر و زینب و برتن و قطعه بیا کنند در هر یک  
 چهار حالت باعتبار حرکات سه گانه اعراب و توقف در آخر پیدا شود پس بعد از این قاعده یاد مرور  
 جعفر الف گردد و کلیه مقصور شود و در موازن زبرج بقانون قاض بنفطه و در مثل برتن ضمه با قبلش  
 کسره گردد و مثل قاض منقوص شود و کوازن زبرج قاعده لازمه ی و سیوطی در مجمع البوام شرح مع  
 البوام می آورد همزه ثانی موازن برتن اولاً و او شود سبب ضمه با قبل پس ضمه کسره گردد و او یا و غنی فاخذ  
 که درین صورت شازده گانه مصداق ساکنه بعد ساکنه یعنی موازن قضا یا حالت وقف با جماع ساکنین نیز  
 داخل است معذرا کسی از ما هرین فن این حالت را درین قاعده مندرج نماند بل بر مخرکه ساکنه بعد مخرکه  
 اکتفا فرموده اند و قانون تحرک بعد مخرکه یا ساکنه ذکر کرده اند و این قاعده خصوصیت لام کلمه ندارد  
 بل شامل است همین و لام هر دو را اگر در عین ثابت ماند و او غام یا بد نحو سأل و لال و راس نه و لا





موضوع هر دو واحد است چنانکه میگوید در آنند مستقر فی آن ای در مفهوم بعد کسر در یک  
 کلمه چنانکه در مثال مذکور یاد کرد و کلمه خود مرتب با سانه و مشق ای در کسره بعد نیمه در یک کلمه  
 چنانکه در مثال مذکور یاد کرد و کلمه خود از بعد ابراهیم بدین بدین نیست قریب باشد یا بعد چنانکه از  
 تخصیص قریب در مابعد مضموم میشود و این مذہب سیبویه و تابعان اوست ابوالحسن شیخ و  
 تابعانش بین بین بعید کنند و پس کذا فی الارشاد و شراح رضی می آر و بعضی این قول را بابت  
 انقض مشوب کرده اند پس قریب در اول بیان همزه و و او باشد و بعید میان همزه و یا و در ثانی  
 بالعکس در هر هفت بعد الف سده ای الف و خطایا منع که بیابدل شود بین بین قریب  
 ای وجه اول از دو وجه ملک که قبل اسول مضموم در ذیل تخفیف لفظ نه بین بین بعید زیرا که  
 اوسبق حرکت را میخاهد و الف که قبل اوست متحرک میتواند نشد و نه حذف همزه و نقل حرکتش با قبل  
 یا ابدانش از قبض با قبل با دو فام چه الف با قبل متصل است قبل حرکت منقول داد و تمام ندارد و  
 بعضی همزه مثل نشاء را بدون نقل حرکتش می اندازد چنانکه بین بین قریب است در میان  
 ای همزه مفتوحه بعد فتح و بسته ای کسره بعد فتح و بسته ای کسره بعد کسره و در فتح  
 مثل کرم یا ندیس ای مضموم بعد فتح در فتح و بسته ای مضموم بعد کسره بعد کسره  
 و در قال احمد و قال ابراهیم و قال اولناک و این اسانه از امثله دو کلمه و وجه عدم جواز بعید  
 در نه آنست که در مثال و متنه بین و رؤس سبب توافقی حرکت همزه و قباض حاصل قریب و بعید  
 یکی است پس اختیار بعید غیر مشهور تطویل لا طائل است و کسره و ضمه سهله سیم و رؤف اگر چه از سبیل  
 ضعیف در آن راه یافته اما بوندش مثل الف که از بعید حاصل خواهد شد منافی آنست بالجمله چون تحرکه  
 بعد حرکت نه احوال دارد از آنکه حال ابدال نحویر و نحو آن بالاتفاق و مشمل و متنه یون با اختلاف  
 قبل ازین مذکور شد پس پنج باقی را در اینجا ذکر ساخته اصل میگرداند اجتماع اکثر من همتها  
 خفف الثانیة والرابعة وحقوق الاولی والثالثة والخامسة هره جمع آیند  
 دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سیوم و پنجم زیرا که نقل از دوم

نفسه  
 و در کسره و ضمه  
 و الف و در ضمه  
 و الف و در کسره  
 و الف و در کسره  
 و الف و در کسره

لازم آید که از اول پس ششانی تقبیل بود نسبت او لش و لذا در این نسبت ثالث حکم ثانی دارد نسبت  
اول و بعد تخفیف رابع خاص با شش اول است پس اگر از قرآش سفر جل سازند قرائی بکنند بابدال رابع  
نیز بیا بقانون شش که حرکت یک یا اگر در موضع لام و اگر از جهات صرفه بر وزن مذکور بنا سازند بیچ  
همزه او آید اگر بید بادن ثانی بود او بقاعده او ادم و بابدال چهارم بیا بقانون سابق الذکر و بر وزن  
قرطب آید اگر بید بقلب ثانی بیا بقاعده ایمان و بقلب رابع بقلب بقانون ثمن و بر وزن محرش  
بید بقلب ثانی بالف سحر آمن و بقلب چهارم بیا شش المة و بر وزن قد علی او آید بابدال ثانی بود  
سحر او ایدم و بابدال چهارم بیا بقانون یا اگر در موضع لام و علی هذا القیاس اصل دیگر در دو و دو  
از دو کلمه بنظر تخفیف عدم آن چهار احتمال است تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو و تخفیف اول فقط  
و تخفیف ثانی فقط و از سبب مشهوره نیز در این چهار است اما باعتبار یکات و کون هر دو همزه شازده صورت از  
ضرب حالات چهار گانه صح و ضم و کسر و سکون اول یا همین حالات ثانی محتمل است و مثال جامع همه  
صورتها نیست قرأ لیر او لم یی و لم یقر آئم و او انک و امام و ثمن و قوله از دو کلمه که دلالت بر جزو  
هر دو همزه از کلمه دارد و از آخر است از آنکه همزه اول همزه استغناء باشد زیرا که در آن احتمالات چهار گانه  
جاری نمی شود بل همزه ثانیه را تخفیف میکنند بجز آنکه ثانی همزه وصل کسور یا مضمر باشد نحو اخططو  
اصططی و تسبیل و تبدیل اگر مضمر باشد کما سیحی فی آخر هذا البحث پس از احتمالات اربعه صدر الذکر  
اول آنکه صحیح است تحقیق هر دو ای القای هر یک بحال خود و این ضرب قرائی کوفه و ابن  
عاصرت زیرا که هر یک بحقیقت جدا گانه در کلمه مستقل واقع شده و اجتماع عارضی موجب نقل نباشد  
بل نزد قائلین این قول اجتماع دو همزه در یک کلمه نیز موجب نقل و تغییر میشود پس در دو کلمه بطریق  
اولی نخواهد بود کذا فی الرضی و احتمال دوم تخفیف هر دو معا و این ضرب اهل مجاز است  
و آن آنکه و حال غالی نباشد یا تخفیف هر یک بطریق منفرد یعنی هر همزه را قطع نظر از همزه  
دیگر نماید بکنند و هر چه مقتضای قواعد تخفیف منفرد باشد در هر یک اهل آید و این چهار صورت را  
اول آنکه هر دو و حرکت و این راجع به وینج مثال مختلف الاحوال بر می آید پس همزه اول را قطع

بعد کسره یا بعد ضمه و او شود نحو بر می و نکر و احمد و امام و اولنگ و مفتوح بعد ضمه نحو قر و احمد و امام  
 و اولنگ و مفتوح و کسره بعد حرکات سه گانه نحو قیر و یطر و یبی و احمد و امام و اولنگ و نحو یلو و لو و احمد  
 و امام و اولنگ و بسته نوی احمد و امام و اولنگ و لمبد احمد و امام و اولنگ و نحو حرکات سه گانه بعد ضمه  
 نحو شتا و کشتا و من و را و احد و امام و اولنگ تسبیل باید و متحرک بعد ساکن میهم نحو خدا جزا احمد و امام و  
 اولنگ و رایت جزا احمد و امام و اولنگ و نحو احمد و امام و اولنگ تسبیل باید و متحرک بعد ساکن میهم نحو خدا جزا احمد و امام و  
 جانب ماقبل و تیره ثانی مفتوح بعد کسره یا شود و بعد ضمه و او بقانون میر و چون و ذی بانی صور تسبیل  
 بقانون سال و سیم و روف و مشیرین و رؤس و مستهرون و تسبیل و سائل صورت دوم آنکه اول  
 ساکن دوم متحرک باشد و این را نه مثال باشد پس همه اول در نحو اثنا احمد و امام و اولنگ و او قری  
 اباک و اماما و اولنگ السلام و لم یطر احمد و امام و اولنگ بحرف علت موافق حرکت ماقبل بدل شود  
 و تیره ثانی حذف شود و نقل حرکت جانب تیره اولی که آنرا او و یا کرده باشند نحو قر و ی باک  
 و لم یطر و نحو و اگر اولی را بسبب تیره ماقبلش الف کرده باشند ثانی تسبیل باید و نحو اشد و آیه  
 نه حذف چه نقل حرکت جانب الف ممکن نباشد صورت سیوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد و این  
 پانزده مثال دارد از تحرک تیره اول بهر سه حرکت بعد حرکات سه گانه یا ساکن یا الف نحو اکل و اکل و اکل  
 و اللو و و القرو و الساء و یمن حرکات ثلثه تیره اولی پس تیره ثانی بجه موافق حرکت ماقبل بدل گردد  
 و اول حذف یا ابدال یا تسبیل باید صورت چهارم آنکه هر دو ساکن باشند نحو شتا و یمن و در نصورت  
 اول کسره یا بعد و بسوی صورت سوم راجع گردد و مکشش در ماقبل گذشت یا تخفیف اول بطریق  
 انفراد و ثانی بطریق اجتماع یعنی تیره اول را چنان لحاظ کنند که با او تیره دیگر مجتمع نشده و  
 ثانی را چنان پندارند که بعد تیره واقع گردیده و حکم انفراد اول در همه صور سابق الذکر مذکور شد  
 اما حکم ثانی بطریق اجتماع در صورت تحرک هر دو اگر احدی ماکسور است یا گردد و الا و او پس در نحو  
 قاری آیه اول بقاعده میر یا ثانی بقاعده او ادم و او شود و در نحو انصر قاری امام هر دو یا گردد  
 و اگر ثانی همانکست و اول متحرک یا کسرتن یا هر دو ساکن حکمش بعینه مثل حکم منفرد است که غنچه

صاحبها از قری  
 اباک و اماما و اولنگ و السلام و لم یطر احمد و امام و اولنگ و او قری  
 و اللو و و القرو و الساء و یمن حرکات ثلثه تیره اولی پس تیره ثانی بجه موافق حرکت ماقبل بدل گردد  
 و اول حذف یا ابدال یا تسبیل باید صورت چهارم آنکه هر دو ساکن باشند نحو شتا و یمن و در نصورت  
 اول کسره یا بعد و بسوی صورت سوم راجع گردد و مکشش در ماقبل گذشت یا تخفیف اول بطریق  
 انفراد و ثانی بطریق اجتماع یعنی تیره اول را چنان لحاظ کنند که با او تیره دیگر مجتمع نشده و  
 ثانی را چنان پندارند که بعد تیره واقع گردیده و حکم انفراد اول در همه صور سابق الذکر مذکور شد  
 اما حکم ثانی بطریق اجتماع در صورت تحرک هر دو اگر احدی ماکسور است یا گردد و الا و او پس در نحو  
 قاری آیه اول بقاعده میر یا ثانی بقاعده او ادم و او شود و در نحو انصر قاری امام هر دو یا گردد  
 و اگر ثانی همانکست و اول متحرک یا کسرتن یا هر دو ساکن حکمش بعینه مثل حکم منفرد است که غنچه

گفته شد مگر ساکنه بعد فتح که در صورت سابقه جواز ابدال می یافت و در اینجا وجوب ابدال شود تخفیف  
 یکدیگر خواهد تخفیف اول فقط از حذف و قلب و تسبیل باشد مفروضه چنانچه گذشت و این احتمال سوم است  
 ابو عمر دست بدلیل وقوعش در آخر کلمه که محل تغییر است و هو اقیس کمافی الارشاف و مذهب اهل تحقیق  
 کمافی البیض عن سیبویه اما آنچه مصنف علام در وجه این مذهب بیان میکند که ثقل از اجتماع همه برین حاصل  
 شده است پس تخفیف هر یکی برای رفع این ثقل ممکن لیکن چون در مثالین مثل دیوان و دینار اول  
 را بدل می نمایند لهذا اینجا هم تخفیف اول را اختیار کردند و نزد اقامه و حذف و حذف می نماید چنانکه  
 و دینار و دیوان چون از تغییرات شاذه است مقیس علیه نمیتواند شد چه از جهت که مؤثر در آن هر دو  
 کسر حرف و ال است که با اول متجانسین اتصال دارد و انقدر برای ترجیح تغییر اول پس است بمثل  
 ما نحن فیه یا تخفیف ثانی فقط مانند تخفیف مفروضه بعد حرکت یا کون و این مذهب فلیس است سیبویه گوید  
 من از عرب موافق همین مذهب است و کلمات کرده ام که ناقله المصنف فی شرح الاصول بحرف  
 صد گاهی برای هر یک از اول و ثانی بطریق انفراد یا ثانی بطریق اجتماع و حذف یکدیگر و این قول  
 نیز از ابو عمر و منقول است و ظاهر کلام مصنف درین کتاب و اصول بتبعیت این صاحب و ال است و جز  
 واحد غیر معین دارد اما شارح رضی تخصیص حذف اول از ابو عمر و نقل می نماید یا قلب حوم بطن  
 بهره مساکنه موافق حرکت ماقبل و این قول از ورش و قبیل منقول کرده اند اگر مستفقد  
 حرکت یعنی هر دو مفتوح یا مضموم یا مکتوب و این شرط درین هر دو قول باخراجه است پس در جای  
 اجنوم و اولیا و اولئک و هو لا ان کنتم علی احد فکنتم بر قول اول یا دیگر باالف و واو و یا بدل کنند  
 بقول ثانی اگر گوئی مصنف علام در بیان مذاهب سابقه کلمه را آورده است در میان این دو قول  
 چرا کلمه یا که دلالت بر تردید میکند اختیاری ساخته گوئیم تا مشتبه نشود که این تصرف معاصراست چه  
 اجتماع این هر دو ممکن بخلاف تحقیق و تخفیف هر دو که اجتماع آنها احتمال ندارد و احوط احرار است  
 احرار است از مثل کمینا اجمعه و نا اجمعه درین هر دو مثال بهره اگر چه بظاهر آخر کلمه است لیکن تحقیق  
 عین کاست که قلب مکان بجای اقامه کلمه واقع شده اما این قید در ارتشاد و تشریح رضی

صله و عبارات  
 نقل عن الامام و عن اولی  
 الشیخین و اولی الامر  
 و با اشراف الامام و السام  
 الی ۱۲ ص

من دیده نشد و معنی نمائند که مذاهب معتبره مشائبه در نیایب چهار سابق است و حذف یکی و قلب دیگری از  
 احوال نادره است و همچنین با مقام اول و زمانی پس مناسب آن بود که مصنف علامت جلالت و ندرت  
 این هر دو مذهب نیز اعتبار بخشد و کما فعله ابن الحاجب و صحیح است قلب مضمون بعد از کسب  
 چنانکه در متن نقلیاد و کلام و عکس آن مخزن ایشان الی لبوا و البو حیا و غیر قول ثانی مذاهب کسی  
 نیست مگر و بعضی از خشن مشوب می نمایند و از اینجا است که در کتاب الجرمی سه بار داخلش در مکرر واحد  
 نخستین لبوا و بلی می نماید و در دو کلمه تسبیل میان همزه و یا میگذرد و صحیح است توسط الف  
 میان هجرتین مانند آنست ای جانیک همزه استقامت به همزه قطعی داخل شود و خواه مفتوح چنانچه  
 در مثال مذکور و گوید یا کسور نحو آریل یا مضموم نحو آحد که ذانی الارشاد پس قسم تخصیص لفظ آنست  
 یا همزه مفتوحه چنانکه بعضی بهم کرده اند بجایست اما بعضی بر توسط الف الکفا نمایند و بعضی همزه ثانی را  
 به حرف علت موافق حرکتش بدل نمایند و گویند آنست آید الله و لقی و بعضی بدون زیاده الف بحزب  
 مذکور بدل سازند و بعضی بدون همزه و تسبیل نمایند که ذانی الارشاد و صحیح است لزوم قلب هم  
 با کف با و ج و جمع دو مسکن در نحو الحسنی جندک و ایمن الله که در اصل همزه  
 و ایمن الله به همزه بود و ذانی را الف که در و معنی آنکه آیا حسن است نزد تو و آیا من خداست بمن تو و  
 ایمن مثل آنکه بضم قبل آخر مفروضت نزد بصره یعنی بمن و قسم یا بمنی بمن و برکت قاله سیبویه و نیز  
 کوفیه جمع بمن است بدلیل آنکه مفرد بمن وزن نیاید اما آنکه و اجر و امل و عامل الفاظ عجیب است و مرا  
 از نحو مذکور آنکه همزه استقامت به همزه مفتوحه وصل داخل شود و خواه آنهمه از الف لام باشد نحو الحسن  
 یا غیر آن نحو ایمن هر چه در صلاح می آید و الف ایمن نزد اکثر نحوایان و صلی است و در اسما مسوا  
 آن الف وصل مفتوح نیامده شامی گویند فقال فزنی التعمیم کما نشئت و فزنی التعمیم و فزنی التعمیم و فزنی التعمیم  
 و لکن کیسان و این درست است زیرا میگوید الفش قطع است بسبب بودن او جمع بمن لیکن اکثر است مثال  
 در وصل می افتد و کتب است از مصنف علام که در اینجا قلب همزه و هم را نه بخورد که لازم گرفته و در هر دو  
 تنها صاحب تسبیل قلب و تسبیل هر دو را داشته و حق آنست که هر دو معیار است و که نام یک لازم

الف و ذانی را الف که در و معنی آنکه آیا حسن است نزد تو و آیا من خداست بمن تو و  
 ایمن مثل آنکه بضم قبل آخر مفروضت نزد بصره یعنی بمن و قسم یا بمنی بمن و برکت قاله سیبویه و نیز  
 کوفیه جمع بمن است بدلیل آنکه مفرد بمن وزن نیاید اما آنکه و اجر و امل و عامل الفاظ عجیب است و مرا  
 از نحو مذکور آنکه همزه استقامت به همزه مفتوحه وصل داخل شود و خواه آنهمه از الف لام باشد نحو الحسن  
 یا غیر آن نحو ایمن هر چه در صلاح می آید و الف ایمن نزد اکثر نحوایان و صلی است و در اسما مسوا  
 آن الف وصل مفتوح نیامده شامی گویند فقال فزنی التعمیم کما نشئت و فزنی التعمیم و فزنی التعمیم و فزنی التعمیم  
 و لکن کیسان و این درست است زیرا میگوید الفش قطع است بسبب بودن او جمع بمن لیکن اکثر است مثال  
 در وصل می افتد و کتب است از مصنف علام که در اینجا قلب همزه و هم را نه بخورد که لازم گرفته و در هر دو  
 تنها صاحب تسبیل قلب و تسبیل هر دو را داشته و حق آنست که هر دو معیار است و که نام یک لازم

در وصل می افتد و کتب است از مصنف علام که در اینجا قلب همزه و هم را نه بخورد که لازم گرفته و در هر دو  
 تنها صاحب تسبیل قلب و تسبیل هر دو را داشته و حق آنست که هر دو معیار است و که نام یک لازم







نزد مانی د اول کلمه اسم خود شاح یعنی چیل و آن در عرب بیشتر از اتم عیض یافته و مرصع  
 بخوبی برود و مضموم در وسط کلمه بخواد و جمع دارد و نو در کعبه و تشریکه شده و نباشد بخود  
 خلافا لاین طایفه زانکه بخود نهاده خلافا لای الفخ و نه بیکدل از حرف خود مرادون که و ایش بدل  
 از الف حمر است و نه مضموم بضمه عارض خود و آن اصله را دیون پس ضم و او اول عارض است  
 که از این منتقل شده خلافا لبعضهم فی الاخرین و است که همگی که در زیر که اجتماع دو و او اول  
 کلمه سبب نقل میوجب ابدال اول بهزه است و جبا بخواد اصل و اینجا نیز یاد دو و او جمع است خود و زری  
 یا کین است که ضمه اش گویا بود و دیگر است لیکن چون بسبب ابدال ثانی و مدبره بودش در خود و زری خفت  
 در نقل واقع شده و در خود و وقت و دو وجه بجهت اجتماع و او این نگردید و اندا بر جواز ابدال که گفته  
 و نو نیز مانی در کسیر اول کلمه قانون کلی نیست مقدم بر سماع است اما کسور وسط کلمه کمال خود  
 مانده خود و او را خود جمع خوان می نماید که نصف علام اینجا قانون شال و اوج را سبب اشتراک  
 تغییر جمع کرده اگر چه بتسکای قیاس ذکر قانون عرف بعد قوانین شمالی بایست و احسن  
 و مثل آن چون اناه یعنی زن است و اسماء نام و خرابی که که اعلاش و صد و زانه و رسا بود و  
 تجا و مانی یک از دو جانب رود و مثل آن خود تکلان یعنی وکل و ثراث یعنی میراث اصلا دیا و وکلا  
 و وراثت مانند ای کل واحد نهایی ابدال و او مفتوح در او اول کلمه بهزه و او مضموم اول کلمه  
 تباد را شله مسطور خلافا قیاس است اصل و مکن یعنی حرف حالت ساکن غیر مکنم احزاب  
 از مثل عین باشد بمول تغیل و جمع بقیع یابی مشد و جمع باع و اجداد مصدر بعد کسر یا کرد  
 یعنی آن حرف یمن اگر و او الف بعد کسره بود بیا بدل شود خواه در یک کلمه خود مرادون اصله موزان و نحو  
 محارب جمع محارب چه هرگاه حرف را هنگام بنای جمع آن بر فاعیل کسره یا نعت الفش یا گردید یاد  
 دو کلمه خود یا غلام ایضا اصلش یا غلام او خود و بعد ضمه و ا ف گردد یعنی آن لیس اگر الف  
 و یا بعد ضمه بود و او بدل شود در یک کلمه خود مضموم بمول ضارب چه هرگاه ضادش در مجهول ضمه یافت  
 الف بعدش باین قاعده و او گردید یاد و دو کلمه خود یا زید او قطه اصلش یا زید یا یقطه مثل اهل چه هرگاه

لای ک و او در مانی  
 ۱۳۹

اصول



تو کلام را متحکیم دید که علی ما هنا فعلی انه لا یكون فعلی ومثل ذلك قسمه تنصیری و ابو حیان در اثبات  
 بعد نقل کلام سیبویه من غیر لفظه میگوید و کذا قال اهل التصریف وقال ابن ابي الصنف فی فعلی کثیرة  
 و ذکر من ذلك الطوبی و بامعنه و ظاهر کلام سیبویه انه لا یجوز فيه الاقرار بالصفة و ابدال الیه و او کذا  
 انهم لم یقابوا الا فی الصنفه و نص ابن علی ان القلب و الاقرار مع کسفا و الکلمه مسموءه ان من العرب  
 فیقول الطوبی و الطیبی و الکوسی و الکیسی و اذین کلام و غیر ثابت شدیدی آنکه لوبی و کوسی فقط در  
 سیبویه در حکم اسم است نه مطلق اسم تفضیل مگر ابن مالک آنها را صفت میگوید و دوم آنکه نزد سیبویه  
 در طوبی و کوسی یا با و بدل شود و بس مگر ابن علی طیبی و کیسی بیان نقل کرده پس عجب است از مصنف  
 عظام که در شرح اصول میگوید فانه ای لاسم التفضیل حکم الاسماء عند سیبویه قال ابو حیان و کذا  
 قال اهل التصریف لانه لا یوصف به الا مضافا او مع اللام او من و الصنفه الموصفه بوصف بها مطلقا  
 فی کون صنفه نقصان یا انتی وجه اسفاج چند چیز است یکی آنکه سیبویه مطلق اسم تفضیل را در حکم اسما  
 داخل نمیکند بل طوبی و کوسی را فقط چنانکه از کلامش دانستی و ابو حیان قول اهل تصریف را نیز  
 مطابق کلام سیبویه گفته که ما عرضت من کلامه سابقا پس انتساب او خال مطلق اسم تفضیل در حکم  
 اسما بجانب سیبویه و نقل کردن ابو حیان از اهل تصریف مضمون مذکور را غلط باشد و نیز قول لانه  
 لا یوصف به آه موهم است که این دلیل از کلام ابو حیان باشد معذرا در کلامش اثری از آن پیدا  
 نیست بل مصنف حسب فهم خود از اسمیت مطلق افضل تفضیل مذموب سیبویه و اهل تصریف از جانب  
 خود آورده اصل چهارم و او یکبار بعد فتم علامت مصادر ح از حروف اتین هر  
 که باشد و قبل است تحقیقی یا تقدیری باشد بسبب نقل از در میان بیفتد چون عید  
 که اصلش کوه بود مثال کسر تحقیق است و یضخ نفع ضا که اصلش بوضع بکسر آن بود پر  
 بعد حذف و او کسر را قریب حرف ثقیل دانسته نفع بدل کرده و مصنف عظام در رد این  
 قاعده بیان میکند که چون علامت مضارع بر او مفتوح ماضی داخل شد لاجرم و او ساکن  
 گردید و ما قبلش ضمه که مناسب و او می باشد هم ندید پس گویا فتم اش مضموب شده و ما قبل سیبویه

و ابعدش نیز حرکت مخالف را و نو و لنذا و او متفرق شده ساقط گردید و این وجه در همه صیغها یکسان است  
 و گویند وجه ثقل خروج دو کسره تقدیری بسوی دو نیمه تقدیری و جزو جنبی بسوی کسره تحقیقی است چه  
 یا بحقیقت دو کسره و او دو نیمه است و این وجه فاعله در نحو یوعد مصدّر بجا جاری میشود نه در تعلق  
 و او بعد و نوعد و لنذا در وجه حذف را و اینها گویند که از تبعیت بعد انداختند و چون این وجه عالی از  
 تکلف نبود و لنذا مصنف وجه اول را اختیار کرده و قروح را و او را بیان کسره و فتح علامت منفی  
 مطلقا ذکر کرده است مخفی مانند که برای داخل کردن مثل یضیع و یقع و یدع که از باب منع و یسع و یطأ  
 که از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در معنی کمال تکلف است چه  
 سوای حفظ قاعده چیرنی دیگر برین کسره دلالت نمیدارد و معذرا اهل فن صرف داهل لغت الفاظ کسره  
 را از ضرب و سبب نمی سازند و اگر عین مضارع اینها و اصل کسوره بود و هر سه اول را از ضرب و  
 هر دو ثانی را از سبب می شمارند و این شبهه همواره در خاطر فقیر خجانی می ماند که بر کلام مغز الدین است  
 که با اصلاح این قاعده پرداخته مطلع شدم آن نیست که و او از فاعله مضارع کسور العین مطلقا  
 و از مفتوح العین بشرط مقرر در حرف ملق در آن ساقط شود برین تقدیر قباحی لازم نمی آید مگر  
 آنکه عدم حذف و او در مفتوح العین مضارع که در آن حرف ملق باشد ثابت گردد و نحو عَدَّ  
وَقَعَ ثَبَّحَ مَضَاعِرَهُ فی حرف الواو ثم حذف العلة لئلا تتعنا و اذال اصل او عد و اوضع اما اگر  
 بنای امر از مضارع ملق فرض کنند پس حاجت تکلف تبعیت نیست و حَاكَمَ يَكْسِي و غیر اینها  
 بخلاف یای ساکن از مضارع بطریق الشذوذ عند سیبویه کما قال الرضی و یأشیر ابدال الی بالفتح و یصیر  
 ماضی اشارتست به ندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف و او بوده است نه در حذف یا و ابدال  
وَجَاءَ فی نحو يُوجِلُ مراد از نحو يُوجِلُ مثال و اولست از علم يُجِلُّ بابدال و او بالف شاذ  
 رضی گویند ظاهر کلام سیرانی و ابوعلی دلالت میکند بر معنی که ابدال و او بالف در نحو تو جل قیاسی  
 اگر چه قلیل باشد و يُجِلُّ و يُجِلُّ بابدال و او بیا با فتح علامت مضارع و کسر آن و صاحب کانی  
 گویند این کسره محض برای تقویت دو یا یا بعد گرسست نه موافق لغت که با یکمه علامت مضارع را



متجانسین در صد رخصه ها و حرف علت میا در و او که انقل ج و ف علت است و هرگاه و او عطف تسم  
 بر و اصل شود ثقل را که تر شود اگر گوی و او ثانی را جز به جز بدل نکرند معذرا اگر و ثقل از ثانی پیدا شود  
 گویم درین حالت در صورت دخول و او عطف قسم ثقل بانی می ماند چون او اصل و او اولی است  
 و او اصل جمع و اصله و او اول جمع از اولی اصلها و او اولی مؤنث اول اما بدل همه در اولی و جو باشد است  
 و محمول است بر اول قاعده بحر که حرف ثانی که مصنف علام درین قاعده آورده اند مذمب است  
 اما فاضل رضى گوید محمول خایه تحریک حرف ثانی شرط نکرده اند و قول خلیل و فارسی را مؤید می آرد  
 و در کتاب سیبویه در تشریف ابوجیان نیز این شده مذکور نیست آری شرط کرده اند که ثانییه بر مبدل  
 اند از اند فاضل سیبویه در مثالش گوید اگر از و عطف مثل کوکب بنا کنند او عطف گردد و اگر در غیر مبدل باشد  
 نیز بدل کنند مثل اوعاد که از و عطف بر وزن طومار سازند اما ابوجیان از این مالک و ابن هشام در تفسیر  
 تبدیل و او را به جز و او انقل کرده ها که ثانی اصل باشد نیز بدل نمایند مثل اولی نزد بصیریه که اصلش و او  
 از و اول بود و اگر در مبدل از اصلی باشد نیز بدل کنند نحو اولی نزد کوفیه که اصلش بگوئی از و اول  
 بود پس نیز ثانی را و او که بند و او اولی را به جز پس بین تقدیر اولی داخل قاعده و دوری خارج  
 است چه و او ثانییه اش مبدل از اول است و از اینجا خاتمه در اصول ابون شریح می نماید اصل  
 اول و او و یای متحرک در هم باصل نه بعد از آن است از هر فیکه در اصل ساکن  
 باشد و حالا متحرک گردد خواه آن حرکت از حرف دیگر بر و منتقل کرده باشد نحو خوب و خیل و سؤو  
 شیت که در اصل خوب و خیل و سؤو و شیت بود حرکت همه با قبل داده همه را حذف کردند با حجاب  
 ساکنین و او را حرکت داده باشد نحو استر و الفلا و تاحشون که و او جمع را از اجتماع ساکنین حرکت  
 داده اند یا به تبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشد مثل بیضات جمع بیضه که بنی تميم به تبعیت ترات یا می  
 آفرانته می دهند بعد فتحه لاسن هر مرد از فتحه لازم آست که از ان کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه  
 بر حرفی باشد که و او یا بود و او بهتر از است از نحو لیتو کن که فتحه لاش لازم نیست چه لازم کلمه  
 با را گانه است و از مثل خورث و ویرث که فاد و او عطف حرف علیحه است و لازم نیست که حرف

لما هم از است و او  
 و او ساکن و او فیکه  
 اول در ان هم از است و او  
 پس و او ثانییه اش مبدل  
 از اول است و از اینجا خاتمه  
 در اصول ابون شریح می نماید  
 اصل اول و او و یای متحرک  
 در هم باصل نه بعد از آن  
 است از هر فیکه در اصل ساکن  
 باشد و حالا متحرک گردد  
 خواه آن حرکت از حرف دیگر  
 بر و منتقل کرده باشد  
 نحو خوب و خیل و سؤو  
 شیت که در اصل خوب و خیل  
 و سؤو و شیت بود حرکت  
 همه با قبل داده همه را  
 حذف کردند با حجاب  
 ساکنین و او را حرکت  
 داده باشد نحو استر و  
 الفلا و تاحشون که و او  
 جمع را از اجتماع ساکنین  
 حرکت داده اند یا به  
 تبعیت کلمه دیگر متحرک  
 کرده باشد مثل بیضات  
 جمع بیضه که بنی تميم  
 به تبعیت ترات یا می  
 آفرانته می دهند بعد  
 فتحه لاسن هر مرد از  
 فتحه لازم آست که از ان  
 کلمه جدا نشود یعنی آن  
 فتحه بر حرفی باشد که  
 و او یا بود و او بهتر  
 از است از نحو لیتو کن  
 که فتحه لاش لازم نیست  
 چه لازم کلمه با را  
 گانه است و از مثل  
 خورث و ویرث که فاد و  
 او عطف حرف علیحه است  
 و لازم نیست که حرف

تعلیل و از رویا در اصل مستوح باشد و از فتحه و برنگرد و پسرگاه و در علمای لغت یا و خطای جمع خطیب  
 کسر نیم و تیره را بفتح بدل کنند یا را باین قاعده الف می نمایند و صد افتحه ماقبل در اصل نبود و این قد  
 برای آنست که حرکت عارض و فتحه تیره لازم بسبب عدم ثبات در نقل اعتدای ندارد الف گنجد  
 مصنف بلام در وجه این قاعده میگوید که تحرک و او یا با عدم تناسب حرکت ماقبل ثقیل باشد و صفا  
 لغز که گوید هر دو از او و یا مقدار است بدو حرکت و چون نیم کنیم باین دو حرکت و او یا یغز که  
 ماقبل را پس در تقدیر اجتماع چهار حرکت می شود و اجتماع چهار حرکت در کلام عرب مستکوره است  
 بشرط بسکون طایعنی بشرط چند و بعضی طار استون خوانند این از مذاق فارسی مستعید نماید  
 اول آنکه آن و او یا عین ناقص نباشد خواه لام کلمه اش معلل باشد نحو روی مثل ضرب و  
 تومی مثل حکم که اصلش بود بود و او آخرش بسبب بودنش در طرف و کسر ماقبل باشد و وجه این اشتراط  
 آنکه چون لام کلمه بسبب تا آخر استحقاق تعلیل از حروف دیگر بیشتر واردند و لام کلمه اش معلل تعلیل  
 کنند پس اگر در عین کلمه اش تعلیل می کردند توانی دو ابدال در دو حرف اصلی حقیقه لازم می آمد  
 یا معلل نباشد مثل حی از عدم پس یای ثانی آن اگر چه بسبب عدم افتتاح ماقبل الف نشد و بسبب  
 بودنش در لام کلمه معلل و معتبر دارد پس از تعلیل عین کلمه اش توانی دو تعلیل حکما لازم آمدی  
 و نیز بعضی یای لا اش بدل است از او و برین تقدیر مثل قوی باشد و بعضی گویند اگر در اضحی تعلیل  
 در مضارعش تبعیت توانی اعلالین حقیقه لازم آمدی و نه در حکم آن یعنی شد و دوم آنکه در  
 حکم عین کلمه ناقص نباشد مثل ارحم و قوی و ارحم و قوی که در اصل ارحم و قوی بود و ندیش داد اول در صفا  
 اول و او ثانی در مثال ثانی اگر چه حقیقت لام کلمه است اما بسبب تمطع بودنش از تکمل لام حکم عین دأ  
 و او اخیر حکم لام پیدا کرده و چون لام حکمی معلل شد اگر عین حکمی را نیز معلل سازند توانی اعلالین حقیقه  
 زرد و معرف اصلی حکما لازم آید و می توان گفت اگر در عین ارحم و قوی تعلیل کنند ارحم باقی ماند پس بنگام  
 اتصال با معرف باللام مثل ارحم الرجل الف باقی است و کین و یغیث و العباس مثل انش الرجل باقی  
 بجز لازم آید و دانست که در هر دو مثال مذکور با وجود اجتماع متجانسین ادغام نکردند بل ابدال اختیار





بر یکدیگر و الف تفسیه یعنی و شرط پنجم آنکه قبل از تفسیه و یا سی آن می باشد و نحو غصه ان و جلیان و حصن  
 و جلیان و وجه عدم تعلیل در تشبیه است که اگر تشبیه مثل مصطفین منسوب یا مجوز بر تعلیل مکیه دند در حالت و  
 و انشانت التباس آن با مصطفین جمع لازم می آید اما فرغ را بر منسوب و مجوز در آنچه در آن مطلقا  
 التباس لازم نمی آید مثل جلیان آنرا بر آنچه منسوب میباشد محمول کردند اگر گوی در صورت تعلیل تشبیه  
 و تصحیح جمع نیز التباس لازم نمی آید پس وجه اختیار عکس نیست گوئیم در مصدور مصطفین بضم یاء  
 و مصطفین کسر یاء ماند و این تعلیل درست از مصطفیان و مصطفین بفتح یاء بعد انقل معنوی جمع  
 موجود است پس آنچه تشبیه که تعالت لفظا و معنی بهم رسد و داخل است در الف تشبیه که در اسم میباشد الف  
 ضمیر که در محل باشد مثل و نحو اورشیا و یرضیان و جلیان و وجه عدم تعلیلش التباس آن بفر دست  
 در اضی مطلقا و در مضارع بحالت نصب نولن بخشیا اما حالت رفع و جر مثل محمول است بر حالت نصب  
 و یا می باشد یعنی و شرط ششم آنکه قبل بای می شد و نیفتد خواه برای نسبت باشد مثل غصوتی و  
 جلیانی یا برای مصدر مثل غصوتی چه اگر در آن تعلیل کنند کسر مطلوب قبل بای می شد و مذکور باقی نماند  
 تا یکدیگر یعنی شهر و هفتم آنکه قبل نون تاکید تفتیده و خفیفه نیفتد و نحو یحیی و لید یحیی زیرا که در امثال آن اگر  
 تعلیل کنند فتحه قبل نون تاکید که در چهار صیغه لازم میباشد بحال خود باقی نماند پس خلاف وضع لازم آید  
 و نیز چنانکه او و یا بعد فتحه و کسر قبل نون واقع میشود مثل لیرین و لید یحیی و لید یحیی بابت نقدان علت احوال  
 تعلیل میکنند پس آنچه بعد فتحه نیز معلل ساخته تا حکم باب مختلف نگردد و اگر گوی مثل یحیی و لید یحیی  
 خارج است از قوه متحرک زیرا مرض چه حرکت آنها بعارضه اجتماع ساکنین پیدا شده است گوئیم آری  
 لیکن مثل یحیی و لید یحیی از ان خارج نیست چه در اقبل دانسته شد که م را در حرکت عارضی است  
 که و فحش در اصل ساکن بوده باشد و لام کلمه هر دو لفظ مذکور مثل آن در اصل ساکن نبوده است  
 بل متحرک و حرکت منتهی نیست و تعلیق است بهر چهار قید سابق الذکر و کلمه بر فعلان و فعلک  
 بنفصین هر دو بنویس و این ششده هشتم است مثل جولان یعنی گرد و بر آمدن و جیدی یعنی جاری کردن  
 سایه خود بگرداز و فور نشاط و وجه عدم تعلیل درین و وزن آنست که متحرک معنوی درین هر دو وزن

لازم است پس لفظ اینبار نیز که گذشتیم تا حرکت لفظی و فعلی باشد بر حرکت معنوی اما متوان اگر چه سبکی  
 معنوی دارد ولیکن محمول بر بقیه نیز روشن که خبر است و وجه دیگر آنکه این تعلیل در اسم باشد  
 وزن صورتی فعل بوده است و این هر دو وزن فعل ندارند پس اگر گوی فعلی بر وزن و نحو آهسته وزن  
 فعل دارد گوئیم درین وزن خود تعلیل نمی شود پس از شباهت آن بطریق اولی تعلیل نخواهند کرد و اگر  
 گوئی باز از بودن حرف علت درین هر دو وزن بجای عین فعل است چنانکه مصنف علام در اصول  
 تصریح کرده پس باید که در مثل نزنوا تعلیل ممنوع نباشد چه و او ش در عین کلمه نیست گوئیم مثال مذکور  
 خارج است از قاعده قبل مرده زاننده و تحیل که چون در کتاب تعلید عین کلمه نفرموده است مرادش عام  
 از عین و لام پس نزنوا داخل باشد در وزن مکلان اگر گوی چون نزنوا زاننده زاننده مذکور خارج  
 است پس خارج کردنش ازین قید اوجاج خارج است که جائز نیست گوئیم اخراج خارج جائز است آری  
 اوجاج مخرب جائز نباشد و نه بمعنی کلمه که در آن وارد یا تعلیل نمیدی و این شرط دوم است  
 و آخر از است از نحو عور و صید و اجور و اعون و اعور که معنی از عور و اخص و عجاور و تعاون و تعاون  
 که در آنهای قاعده یافته نمی شود اگر گوی چون و و لفظ معنی واحد دارند از کجا معلوم شد که این لفظ  
 خاص یعنی مکلان لفظ است بلکه شش نیز احتمال دارد بل در مانحن فیه چون اعور و اخص از مزید است و عور  
 و صید از مجرد بودن هر دو اول یعنی هر دو ثانی اولی است گوئیم از آنجا که الموان و عیوب بیشتر از افعال  
 می آیند پس این باب در عیوبی اصل است و ابواب دیگر اگر چه خبر باشد فرع و عور یعنی که چشم شده و صید  
 یعنی که گردن شده از عیوب است و همچنین چون تشار که اکثر از فعل آید پس بجز افعال در عیوبی یافته  
 فرع است و اجور و اعون و اعور یعنی تشار است پس الف که مبدل از او و یای مذکور باشد  
 بقرآن بالکسر یعنی اتصال مساکن لفظی یا نقد میسر اگر بعد آن باشد بیفتند و الا نه آن  
 و او یا خواه در عین کلمه چون قائل و باغ اصلها قول و بیخ بختها و خاک اصله خوف بلسه و او  
 و در لاه که شد عا و می اصلها و عور می پس و او و یا درین اشک الف شده و بعد م قرآن ساکن  
 دیگر سالم دخا مثال است که چون و او در آن قبل الف تنذیه واقع شده در آن تعلیل که در

سبک تبار و اجزاء سبکی  
 که در قانون و اصول  
 تعلیل جاری است که در  
 این باب آمده





ساکنین افتاد و پس با قبلیش ضمه گذشتند تا دلالت کند بر هاء و او و یحیی شدن اجوف نیست  
 که در کلام کسره پاست اصلش یحیی بود و الا الف شده با جمع ساکنین افتاد و با قبلیش کسره پاست  
 برای دلالت بر حذف یا و حقیقتا مثال اجوف و او و یکسور العین با نیست اصلش حوقن و او و الف  
 شده با جمع ساکنین افتاد و بر با قبلیش کسره گذاشتند برای دلالت بر کسره عین اضی این باب  
 نه ضمه برای دلالت بر حذف و او چه رعایت باب ام است از رعایت مخذوف تا مثال و او و یکسور العین  
 مضارع طین است اصلش طخن از ضرب و او و الف شده افتاد و با قبلیش کسره پاست برای دلالت بر کسره  
 عین مضارع و کلامی رعایت باب مخذوف بر دو حاصل شود مثل یحیی اصلش یحیی مثل یحیی اصلش  
 یعنی حرف که بالذات در ان رعایت باب و بالتبع رعایت یای مخذوف اتفاق افتاد و طخن اصلش  
 طخن اگر کم ضمه اش دلالت بر باب و او و مخذوف بر دو دارد و نیست حکم مخذوف اما در مجول  
 آن سه وجه است اول کسره خالص آن شد و مانع لغت قوش شده مثل قلن و حوقن و یحیی و القدرن و آخرین  
 و آخرین پس در حوقن و یحیی مع ضمه مجول یکسان باشد دوم اشام کسره بسوی ضمه و این لغت  
 بی قیاس و اسد است سوم ضمه خالص و این زبان از اولی نفاست و برین تقدیر قاعده  
 و مجول بر پنج واحد باشد اصل چهارم هر دو و یا که متحرک بعد ساکن نه کسره نفاذ بود  
 احتراز است از مثل یحیی و سید اصلا با یحیی و سید و که یا و او و در آنها بعد لین زائده است و فقط زائده  
 در کلام مصنف قید اتفاقی است نه احترازی زیرا که او و یا در عین کلمه بعد لین اصلی یافته نمی شود اگر  
 گویی برای اخراج مثل صورت و یحیی قید غیر مدغم یحیی باید چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده  
 گوئیم در اینجا حاجت قید مذکور نیست زیرا که زائده در ان اگر حرف اول است پس خارج است از قاعده  
 این زائده چنانچه در اینجا بعد لین زائده بود و اگر زائده حرف ثانی است پس خارج است از قاعده  
 در عین فعل یعنی در عین کلمه فعل مطلق اگر گویی حرف ثانی مثل صورت و یحیی اگرچه زائده است  
 لیکن چون این زائده ضمیمه عین کلمه است حکم عین در او و مثل او و او و در خواست خود عین  
 فعل مثلش تا ملایم نمیکند پس قید غیر مدغم برای اخراج مثل مذکور لازم است گوئیم اما میگویند

اصول کلام

اصول کلام

حقیقی ممکن باشد مجازا اختیار نمیکند و در اینجا معنی حیثی عین کلمه بغیر تکلف بر کسی صحت می نیشد  
پس کدام ضرورت است که آن را از اعتبار کلمه را شامل جرد نماید و باز برای اخراجش محتاج قید دیگری  
یاد می باشد فعل ای محمد سما بر است که از ثلاثی مجرد باشد مثل می نیش و معنی که بر عین کلمه  
یک در اصل بسکون عین و کسر یا ب و یا از ثلاثی مزید و مثالش از صنف بیاید و مشتقی از مصدر میشد  
هم در وزن چون مقبیل از قیل و مقال از قول و مسیر از سیر و اسم فاعل چون نیم از اقامت و اسم  
چنانچه بیاید از فعل تفضیل و اسم آنکه در آنها تعلیل کنند چنانکه خواهی دانست و مثال از فعل  
بر وزن عروضا یعنی اسم جامد که هم وزن فعل باشد بوزن عروضی که عبارتست از مقابله ساکن  
یا ساکن و متحرک مطلق یا متحرک مطلق نه با حرکت مخصوص مثال چنانکه در اول کتاب گذشت مثالش  
موقوف بر وزن مقول یعنی موقوف به اسم است جمله معن بر وزن نظیر فعل معروف و مضاف  
بمعنی کسیکه در حرب محاط شود صلیه ضعیف بر وزن تنصیر محمول همچنین موقوفه اگر چه با است دیر که تا  
بسبب عرض خودش کلمه جدا گانه است و در عرض زوال و لذا در وقف با گرد و پس مشابه های غیر  
متصل بود بخلاف الف ممدوده اینها و آنها و کافیه که هیچ کس چنین که بسبب لزوم الف از وزن فعل خارج است  
باید دانست که متعارفات از شبه فعل مشتق می باشد و پس چون معنی مقصود و در اینجا عامتر از آن بود  
لذا تفسیرش بر دوخته تا مسئله مذکوره هم درین قاعده داخل باشد اما معنی نماند که برای ادخال مسئله  
مذکوره وزن صوری هم کافی است چه آن وزنیست که مقابله حرکات در آن بمصوب صا باشد و آنچه  
مصنف علام در اصول آورده از قوله موازن للفعل بحركة وسكونا نیز منافی آن نیست و حرکت  
و ما قبل عندا انقده در هر کلمه که این تعلیل پذیر و لازم است و تصرفات دیگر بمقتضای خصوصیات  
کلمات مصنف علام در ما بعد بیان خواهد کرد و مخفی نماند که مصنف علام در قبل تقریری بمرکت و اد  
و یا ساخته است آری چون او و یا را بعد ساکن بیان کرده است از آن مفهوم میشود که متحرک نخواهد  
بود تا اجزاء ساکنین لازم نیاید پس کلمه آن اشاره به همین حرکت مفهومیست بشرط آنکه  
آن کلمه ملحوظی اقرار است از خود خوانده و مخفی احرار از خود یا جوده زیر کلمه ملحوظی و از صبرت ملحوظی

لما لم يثبت الا ما كان  
ما قبله من النون  
قال النون في قوله  
في كلامه ان  
كلامه ان

[illegible]

برای منع الحذف تریلا یا اول و ان سو و او از و حین و آخره و اشیاء وزن فعل قبل تعلیل بود  
 آن هر دو تحقق است و اما یا اول و ان سو و او و اشیاء منقطع و منقطع و آخره و اشیاء و تیار و تصویر و غیره  
 و تیسر بعد تعلیل وزن فعل مضارع مثل تخاف و تصیر تصویر است قبل آن و او از ازا و مشترک مثل  
 همزه و تیار که وراش مذکور گذشت بخلاف یا اول و ان سو و او مثل میم در مثال و میبچ و معاش که در آن  
 تعلیل گفته اگر گوئی یثوث و یثوث و یثوث قبل بر وزن متعارف آن منع احوال موجب دست چرا  
 تعلیل کرده اند و میم این بسا از افعال متعین شده اند پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است نه  
 در شبه فعل پس آن حرکت اگر فقه بود یا اول و ان سو و او کس در معنی یافت  
 شود و معاش در ابعده ذکر شود و اگر ضمیه بر او و کسره بر یا و و او و یا بر حال خود مانند حق تعالی  
 اصله یا اول و ان سو و او و اشیاء منقطع و منقطع و آخره و اشیاء و اشیاء منقطع و منقطع و آخره و اشیاء  
 از اجتماع ساکنین افتاد و داخل است در مقول و یقین انواتش از اقول و نقول و تعقل و یقین  
 حاجت تا آخر گفتن نیست معنی برای تمثیل ذکر بعض اشکاف نیست و یا اول و ان سو و او و قل  
یا اول و ان سو و او و تمثیل باین اشکاف و حق درستی می افتد که اصل قل و یقین اول و یقین گویند  
 و اگر از مضارع معلل سازند از ناخن غیه نخواهد بود و معقولی مثال شبه فعل است اصله مقبول  
 یکی از دو و او بعد نقل ضمیه و او اول بسوی قاف از اجتماع ساکنین افتاد و یا اول و ان سو و او اصله میبچ  
 ضمیه یا بعد نقلش یا قبل بکسره مبدل گردید برای مناسبت یا و یا از اجتماع ساکنین افتاد  
 پس و او بسبب کسره یا قبل یا بشبه قاف الا خفش فاکده نزد خلیل و سیویه مخدوف در مقول و میبچ و  
 مخفول است زیرا که اندک است و حذف را از اصل اولی است و از آن گوید قل سیویه یا قوی است بسبب  
 نمود یا و میبچ و اگر حدین کلمه مخدوف میشد میبچند و آنچه خفش میگوید علامت حذف نمی شود و خفش  
 آنکه علامت مقول بحقیقت میم است که مخدوف نیست و او دره زائده است و بر زائده چنانچه لازم  
 می آمد نقل ضمیه و حذف یو قلب ضمیه بکسره و او و یا و بر قل سیویه به تخییر لازم می آید نقل  
 ضمیه و قلب آن بکسره و حذف و او و مصنف مذکور خفش را از جمع داده و گفته که مخدوف مقول







الف نیست و ثانی مثال آنکه بعدش الف است و در یکم اصله و هم که ال وضع الیاء جمع و نیمه اصله  
 و نیمه باران و اتم مثال جمعی که و او ش قیل کف نیست و حیاء اصله جو اوج جمع حیاء اصله  
 جو و که نه از سید تعلیل یافته مثال جمعی است که واحدش محلل است و او ش قیل الف افتاده  
 و نیز یکاض اصله راض جمع راض یا روضه مثال جمعی است که و او ش قیل ساکن و در جمعی قیل  
 الف است و تصحیح قول کوفی و نوار مصدر حال و نوار و جمع حاجت و تعلیل شیء و جمع ثور و طیار  
 و جیاد جمع طویل و جواد بالفتح شاذ است اصله شمش و او با در عین کلمه سم فاعل که  
 و غلظت معحل بود اقرزت از نحو عار و صایه و تلباین و متعار که افعال آنها ماضی نیستند  
 زیرا که و او با و آنها بحال ماند یا صرا و مرا فعل دابق و استعاضه از جامد بود و نحو سائف  
 بمعنی صاحب سیف که ماخوذ است از سیف بمعنی شمشیر همین است و در تلفظ اما در کتابت شکل  
 یاب و که تحت آن مانده زن غلظت که انقل عن ابی علی الفارسی اگر گوئی چون این تعلیل بر وقت  
 فعل بوده است چرا و او با را بالف بدل کرده مثل تعلیل فعل آن گوئیم اگر چنین میگوید و الف از  
 اجتماع ساکنین می افتاد و التباس بفعل لازم می آمد و چون همزه قریب الف است و مشابیه  
 تامه با و او در لغت همزه بدل کرده چون قائل و با شعر اصلا قائل و با ی فائده  
 در شاکل از شوک بر خلاف قیاس شاکل کفایض بقلب مکانی و شاکل بخلاف عین نیستند  
 و همچنین است با و اولاد از نور و گوشت که در آن بار و لات گویند و نیز بعضی استعاضه شوک و گوشت  
 و جو بود که و او آنها بالف بدل گردید اصل هر قسم چون د و حرف علت یعنی دو و او یا  
 و او یا مختلف پس پیش الف مفاعل افتاد مراد از مفاعل وزن صورت است اگر وزن  
 سر آن فیاعل یا فاعل یا غیره باشد پس این همزه شوق چون بوائیم اصله بوائیم بی  
 بود و جمع بایقه که الفش بقاعده ضواریب و او شده و این مثال مختلف است که اول هر دو  
 و او است و ثانی یا و مثال عکس نحو عیال بمعنی عیال اصله عیال جمع عیال که عیال اصله  
 عیال کسب و او با انگ اصله و او با جمع اول مثال هر دو و او است و مثال هر دو یا نحو خیال

نکته

در تلفظ و کتابت

نکته

در تلفظ و کتابت

اصلاً تجار بهر دو با هم تجارت می کنند و در این تفریق قتل اجتماع و در حرف طاعت کلامی از استاد است  
و فاعل قوی بهین نیست. این طوا میس بر وزن فاعل که در آن تعلیل گفته می شود حرف تخریص  
تربیف نیست اگر در آن در عیال بر وزن فاعل چو ادا و بهره در آن شد که نیز آن فقط بجام  
جمع عیال بر وزن فاعل را. بعد به شتاب کسر همره عیال یکی شده اما کلام جمع چو ادا و بهره در آن  
بمعنی کلمات و جنان مقصود است از عوا و میرس در حقیقت وزن فاعل نزار و در ضیاء و جمع  
ضیاء که نیز بهین که نیز شاذ است از آن مذمب سیوی و الخلیل و من تابعها اما اخش این قاعده  
را منصرف در دو و او میداند پس ضیاء و نزار و شاذ نباشد اصل ششم هجین هر صفت  
نزار شد که استراحت است. معایش جمع میشت که یارش بجای عین کلامی است بعد آن  
ای بعد الف فاعل مذکور بهره گرد و نحو سه تا شکل جمع رساله چون جمش بر وزن فاعل  
خواستند هر دو اول را منقوح کرده الف جمع در موضع ثانیست افزوده اند پس الف رساله بعد الف  
جمع فاعل افتاد و باین قاعده بهره شده و علامت مفرد و مزدون شد اینست مثال الف و شاذ  
یا چون معالف جمع صحیفه و مثال داد چون عیال نیز جمع مجوزاً بهره مصائب جمع مصیبت اصلاً گفتو  
و جابا و بهره معانش جواز که در قرارت نافع آمده شاذ است و نیز این جمع نیز بهین از مدکن بهره و از  
و آن بیاید و هر دو موافق قیاس است اصل نهم الف نمانده که قبل الف  
فاعل و مفعول بر وزن صوری افتاد و او شود نحو فی اسر میو جمع فار و بهین شیشه  
و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول بر زمین که پیش لیب بر نوز چون خواستند که  
جمش بر وزن فاعل سازند فتح حرف دوم درین وزن نوز و بول و الفش را با و مفتوحه بدل  
کرده در موضع ثالث الف جمع افزوده و مفرد را ب ب کسر و ماقبل مقتضای وزن بیاید که در  
و علامت مفرد را حذف نمود و مثال فاعل مخرق و اید و ضراب است که مصنف علامت بنظر  
اختصار و اعتماد هم سلیم نیارده و تعلیل این هر دو را نیز بر قیاس قرار می توان دانست و یابمی  
ز آنکه قبل الف فاعل نیز حکم الف مذکور دارد و مثل ضوایب جمع میبای که مصنف در اصول آورده

و در این کتاب تمام  
عاشقانه است و در آن  
بین کلمات و افکار  
او و در این تفریق کلامی  
از استاد است

جمله دوم در کلمه بیای و حرکت یعنی در یک کلمه از سه رمل بود یقین در این  
 یقین را می بیند که او را به هم آیند و از این پس یعنی نخستین سه کن غیر مبدل است  
 انحراف است از برون و در این زیر اگر درین هر دو تعلیل کند ماضی مجهول مضاعف و تامل از قبلش شود  
 ماضی مجهول مضاعف و تفصل و و یا شود و یکبار با ا ه ا سه سیاه را و قبل هر دو ضمه  
 کسره که در دو و اگر نم بود بحال ماند مثل ایام مع یوم معنی سیست که صله سیور و او  
 باشد ریای دیگر او غام یافت و هر سه آمده مرموی از می تیرانه است و تعلیلش مثل سیست  
 مرموی پیش برای مناسبت یا کسر بدل گردید این هر دو مثال کلمه واحده حقیقی است و مسئله احاد  
 مسئله می باشد مانند سلون بسوی یای متکلم و اسفاده ن ج ج ب با اضافت و تعلیل مرموی و این  
 مثال کلمه واحده حکمی است مخفی مانند که فرادر که اب الای و انسا لانی آرد که این قانون کلی است مگر  
 سه لفظ نام درست فیثون یعنی اگر بر دو حقیقه تمام شخصی و حیوان که نام قبیله است از عرب و صنف  
 در شرح اصول عواید را نیز شاذ شمرده و درین قاعده یار او و نمیکند تا نقل لازم نیاید اما عواید  
 و نهوا اصلها عواید و نموی کصبر را شده شذوذ او در رویا و رویه با وجود و او ش بدل از نمزه  
 است ریاء و رویه خلاف قیاس معطل آمده و از آنست قوله تعالی لا تأخبرون در یک قرأت و همین  
 در قوی میگویم چون غنیش را ساکن کنند که او القاعده نزد بعضی فی تیر آمد اما عواید و عواید مصدر  
 کسانیکه یاوش را بدل از الفی گویند که در ماضی و مضارع و امر و فاعل این بابست عواید و بغیر او غا  
 گویند و کسانیکه آنرا از زوایه مصدر دانند مثل الف غیر آن عواید با و غام خوانند و بهر تقدیر قیاس  
 است اگر گوئی در الفی اصله فوئی کفصل ج ج الفوئی کاحرم یعنی هر و مرموی ماقبل یا ضمه نیز آمده حالانکه کمر  
 واجب بود گوئیم منه در ان قیاسی است تا دلالت بر آنکه جمع افضل صفت بروزن ففصل بالضم نیم  
 و بیفکن یای دوم از سیست اصله سیور و از آنچه بروزن ففصل یکسر معین باشد مثل  
 بیت و حیر جازا و از کینف نه بفتح الیا المشرقة اصلها کیر کیر و فاعله هر چه بروزن ففصل  
 بفتح معین باشد مثل جبه تو و جویا یعنی اگر بعد حذف سه حرف باقی ماند حذف مذکور جائز است و اگر از ا

این کلمه است  
 این کلمه است  
 این کلمه است

عطف الفی  
 عطف الفی



[illegible]

۱۲۷  
چون بدی بختی کو کر که  
میتونه وینان  
تجارت کارانی و بعضی  
فروتنان در شود و این  
فتنه یکدیگر ای نفس  
نیز از اندام او  
له غریبان مرد

۱۰۰





مانند زیر اگر در آخر کلام هم ممکن فاعل و یا یافته نشده که ماقبلش مفهومی بود و نیز هنگام  
 نوشتن این باب به سبب بیانی شکم و الحاق یا یا نسبت نقل شده بدان می آید که در این باب و در این باب  
 الحاق نقل به قاف مصدر نقل شده ماقبل یا یا که مبدل کردن و کمال حمله و در ضم لام جمع و فاعله  
 لام را یکسو بدل کردند و این قاعده همین قدر است اما بدلیل و یا یا بقاعده لغوی و حذف یا یا فاعل است  
 و این حاجت گوید درین قاعده احوال و او را یا کنند بعده برای رعایت یا ضم ماقبلش را یکسو بدل نمایند  
 تا بر روی در و جوش گویند نیز که در صورت تعلیم تبدیل ضم یکسو بر تبدیل و او یا لانم آید که حرف تابع  
 حرکت باشد و حذف در شرح اصول در مصدر و جهان قول بال میگویند که تابع بودن حرف علت حرکت  
 بعید نیست بل در مثل میزان و ریاض و دخی و غیره موجود بل تعجیل حرف علت از صورت آن باشد  
 حرکت ظاهر را کم اگر حرف یکدفعه است در تعجیل است و مکرر و این قاعده که هر دو در زمانه بیشتر  
 موجود است و کلام در نیست که اسم و ریاض و نقل فاعله و او را یا یکسو بدل و این بعده بر رعایت  
 یا ضم را یکسو بدل میکنند و اگر فاعله ضم را یکسو کنند نقل به نقل بسوی نقل لانم آید بخلاف آنکه ضم  
 لام در این باب نه ضعیف است و بعد از آنکه اولی را یکسو لام شد تخفیف تمام حاصل شد و انتقال از نقل  
 بسوی تخفیف و اما آن بسوی اخف واقع شد اگر گوی در خطوات اضمین جمع خطرة یا الضم جمع قلم  
 و ابوة و ذوال یا یا ضمه ماقبل و او کسره نشد گوئیم مراد از ضمه مذکوره ضمه آن است و ضمه های خطوات  
 بر رعایت ضمه خاف که عارضی است و ضمه ابوة و ذوال بعد از ضمه تعلیل است نه اصلی زیرا که در اصل ابوة  
 ذو و ضمتین بود اگر گوی در تفاذیه و تلیقیه مصدر تفاعل و فصل با ای مزة و تلیقیات و او  
 و یا در آخر اسم نیست ماقبلش را یکسو کرده اند گوئیم مراد از آخر شکن آنست که ماضی زیادت  
 لازم نباشد و ماضی مزة و اولین و علامت تنبیه و جمع در آخرین لازم نیست و مراد از زیادت از آنست  
 که ماضی نیز آن نیاید و از متفرع باشد بر غیر ماضی قلمسوة اگر چه در فاعلی جمعی باشد و ماضی  
 با چون جمع متفرع است بر ماضی قلمسوة زیادت لازم بود و ضم ماقبل و او ضمه مبدل باشد نشود  
 و همچنین در قلمسوة بمعنی موی پرانند که اگر در ماضی قلمسوة بمعنی پس سرافرازان یا بمعنی یابون و او ضم

هر دو بحال خبر باقی مانده بچنینان اینک و ملاخر متجان قبل زیادت لازم بود قبضه کسر نشود و این را  
 کرد مثل نمونه و از توان اصله ارسیه از میان نمی ماند که بل فن قاعده و او ممکن را بعد از آن و اصله  
 بقعه و متفاعل و از مواضع مثل اول قرار داده بود و در هفت علام هر سه را تحت آتم ممکن داخل کرده کسر  
 قواعد را پنج بقاعده واحد گردانیده و در هر مفاعل اصل پنج خطا بکده و او و یا بعد از آن مضمر  
 و قبل حرف ثابت و قویة بکسر الواو اصلها طویة و قویة بضم الواو یا زیادت  
 فعلات بفتح الفاء و ضم العین بعد کسر و میگرد و مخوط بان و قویان بکسر الواو اصلها طویان و قویان بضم  
 الواو ابو حیان و در ایشان میگوید اینست در سبب انقش و جرمی و مبر و بیاری از عاده اناسیویه  
 قویان بدون ابدال و او نام میخواند و ابو الفتح قویان بالا دغام گفته است اصل شش حمله  
 بر وزن فَعُول بضم تاء و فتح ل و بر دو و او و او آخرش یا نش و پس کسر  
 شود باخته است پس بسوی کسره ای ضمه یا قبل هر دو و او را بکسر بدل نمایند و نحو قی به جم ال  
 و قد یکنسب الی رعایة اللام المکسورة اصله و کو جمع و نور و این قاعده گفته اند که  
 بقاعده اول یا شود که و او اول بسبب سکون و نقل جمع گویا فاصل نیست پس ضمه در اسم ممکن قبل  
 و او آخر واقع شده و او و او اول بقاعده مری یا گردید و یا دریا دغام یافت و بعضی بر آنند که و او اول  
 بقانون نیزان یا گردید و فتح و ضمه و شرح اصول همین سبب معلوم میشود و قریب بعضی بقانون  
 نیزان و ثانی بقاعده مری و این مقدوش است زیرا که در قانون مری عدم ابدال اول شرط است و لهذا  
 دیوان تحلیل مری نیست از آنکه گوئی در قاعده اول ضمه علام تبدیل ضمه بکسر و مقدم بر تبدیل و او یا آورد  
 اینجا چه با بالعکس نمی کرد و گوئیم در ضمه در اینجا مجموع تغییر است تقدیم و تاخیر عبارت مخطوذاشته است و لهذا  
 برای اختصار گفته هر دو و او آخرش یا شود و عدم ابدال و او یا در مجموع بهو بفتح و او ضم یا معنی خانه  
 که مقدم بر خانه های دیگر سرائی باشد و در مجموع نحو بفتح معنی ابریکه آتش رختیه باشد و پس گفته سباع  
 و در مجموع نحو با ای الله علیه و سلم یعنی طریق ایچته و در او و او آخر جمع اب و او شاد است خلافا لافرا و او دغام  
 الواوین و قیاس و الا ابدال شاذ اگر گوئی در مذخر و او سلمه و او را یا نمیکند از رعایت که میان و او و او

و قبل حرف ثابت

و قد یکنسب الی رعایة اللام المکسورة

اگر در همه اینها حاصل است پس در هر دو بر افضل ساکن را غلبه دارند و نه در همه اینها باقی است  
 نسبت به اول و ثانی و پس در جمع برای این تخفیف فصل ساکن را اعتبار نکردند و نیز در بعضی جایی که  
 میتوان شد اصل به ششم و پنجم و نه و او اخیرا بعد و اول در هر دو باشد و پس در هر دو  
 خلاصه بقدر امکان است نحو مقوی اصله مقوود و او اول کسور شد و هر دو اخیر یکی از طرف نشانه مذکور  
 یا اگر دیده او خام یافت و همچنین در غرضی اصله غرض و مقصود من الغرض و قضاة و در همه اینها  
 و هر ضعیفی در کسور و العین ماضی بر عایت ماضی که او شایسته دید و قیاس در آن مقوود و مقوود  
 زیرا که درین هر دو در اول بعد و اول نشانه و اول قلیل و غیر خود و نیز آمده و غیر یکی از غایب و اول  
 گاهی قاعده مذکور در اول مصدر یعنی تیر و غیره و نیز اول نشستن و مقوودش کردن و مقوود نشستن و در  
 انقوله و انقوله لغیر اول و ثانی و ثالث و آخر و در جای بعضی و در ان شتر مرغ و در یک جوانا جاری  
 نمایند و همه که اقبال کرده و پسندیده درین قاعده است و بدینش کسور نیز جاریست اگر چه ساکنی یا  
 ماضی باشد بر عایت کسره مذکور و پس گویند چنانچه و در جوی و او حقیقه و غرضی و کسره و انقوله فصل  
 هشتم حرف علت آخر کلمه ای و او و الی الکجه قبل تائی عارضه بود تائی عارضه  
 عبارت از آنست که کلمه محذوفی بر مبدل آن بر بنای خود باقی ماند و مستقل شود و بدین حکم است  
 زیادت علامت تشبیه و جمع و قید مذکور برای احتراز از تائی لازمه مثل سقاوت و سقاوت و لغات  
 و تفاوت و شقاوت که بغیر مستقل نیست بعد الف نه اولی که در اصلش تائی و ثانی اصلها  
 روی و ثانی لغتین که الف اینها عین کلام است و تبدل الف درین هر دو خلاف قیاس واقع شده چه  
 مقتضای قیاس آن بود که در لام کلماتش تقلیل میکردند و در عین و اول هم جنس را یعنی نموده  
 و ثانی هم جنس ثانی یعنی جای ماندن شتران و گوسفندان است هر که کرد و در جابا و کسره  
 بالکسر و عین که بفتح نوعی از کلام چهار و سبع و حمله و اصلها کسا و عین اول مثال و او بدل  
 تائی عارضه و ثانی مثال یا قبل تائی عارضه است اما مثال یا بدون تائی عارضه و در اصل و او  
 و مثال و او با آخر و عاده با تائی مرت و تصحیح عین و عین و ثانی و عین جانور شهابه سالم ابرص و صلا

اصل  
 فصل

ناله

اصل  
 فصل

بهی سنگ پنهان در پیک بران جو رکوب با قد کف دست یازدهم تیر و جو باشد سبب  
 عارض است که بدون آن نیز متعل شود و اهل فن و بدین تعلیل چنین گفته اند که حرف علت بر کوا  
 شایعین فاعل است و در قوع هر یک بعد الف تازم وجه دیگر نیز بیان کرده اند که خوف اطباء  
 ترک کرده شد اگر گوی علامت تشبیه حسب تصریح ال فن حکمتی عارض دارد پس می بایست که در شایان  
 بعضی رس شنی همین دو تا تافت با را و جو با هم میگردند حال آنکه بیاستعل است گویم درین لفظ علامت  
 مذکور بصورت معنی لازم گردیده پس حکمتی عارض نمیدارد اصل مهم فعلی اسمی ای  
 فعلی بالفتح و الف مقصوده که اسم باشد نصف و معنی هر دو از سابق بطور پیوسته است یا  
 لا مشروا و میشود برای فرق و تعادل در میان فعلی اسمی و صفتی که باوش ببال تخصیص  
 تعلیل در اسم نصف است که از آنست که مهم صفت است تحمل ثقل و او میتواند شتر بخلاف صفت که خود  
 ثقیل است باعتبار اجزای معنی نحوی تفقوس بفتح بای موحده بمعنی ارجعت و رعایت مهم مصدر است  
 و در آن ضمیه بایز آمده و مضموم بر اصل نیز یافته شده یعنی بقیا و بیا می نندازه و قانیه از قایه اصل و قی  
 نیز اسم مصدر است که زانی القا مونس صد کیا بمعنی زن تشنه یعنی نه فعلی صفتی که باوش باقی ماند  
 فاما و اولام کلمه فعلی بالفتح هم و صفت خود خوی و شهودی و همچنین و او دیای فعلی بالکسر اسم و صفت  
 بحال ماند که اذ قال المصنف و قال فی الاخری قاله نظام الدین الاعرج و فاقا لک من خیر و امثله و کما عزیزه  
 و جوهری در صحاح می آرد فعلی مکتوب صفتی در کلام عرب نیست بل وی اناس است مثل شعری که ام  
 ستاره است و در فعلی بمعنی خیزه و او اولام فعلا اسمی یا شود و نحو علیا اصله علوا بمعنی یکان شرف  
 نه باوش و او انا و ایه و هم و بعضی هم و انا و برای روزگار اصله و بهیا شاد است اصل و بهم  
 و فعلی اسمی مضموم الفاعل علی فعلی مفتوح الفاعل و ای و او امش یا گرد و بسبب بودن  
 و او و اولام کلمه محل تغییر و ثقل فعلی اسمی که محل تغییر است و صفتی بحال ماند لفرق بینا چون دنیا  
 و علیا اصله او نوی و علوی و خرویی نام موضعی شاد است نه غرض و نه زن خراکنده که او  
 سلامت ماند و قضایا بمعنی غایت بعد شاد است و تصوی بوا و نیز اگر گوی در فعلی مفتوح اسمی یا

۳  
 ۳

۳  
 ۳

و نه مانند آنست که بر عکس آن نمی آید که گویند که هر چه که در جمیع تعلیم است و اویش را یا کردن مناسب  
 است و خصیصه است یا اویش اگر او کرده و عمل آن کردن می تواند اگر گوی دنیا و دنیا با معنی و ادنی و اعلی و بی نهایت  
 معنی و بعضی دارد هم نیست که هم نمی آید و در وصف و واقع نمی شوند که معرفت بالله که کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 تعلیم و بیگونی و دار و دنیا و غیره تعلیم گویا از دایره صفات که بحالت معرفت و کمال است هر دو وصف  
 واقع میشود که برآمده بمنزله آنست که در تمام مذهب جمهور و ابوعلی فارسی و در او این السبکیت و این مالک  
 و این خمس و غیر هم بر آنست که دو وصف محضه و آنکه در واسمیت غالب آمده یا گردد و نحو قضیه و دنیا و علما  
 اما حلی مونس اعلی و تقوی مونس اخصی صفت منتهی شاد است و او هم بحال مانده و نحو خروسی که نزد ایشان  
 شاد نیست و ابو حیان در ارتشاف بهجیت ایه آن میگوید اما قول ابن الحاجب و لا یغلب فی الصفة  
 کفری مونس اعلی متین من عتبه و القیاس انفر یا اما تعنی فانه که این اختلاف ناشی است از اطلاق  
 لفظ اسم بالفعل التفضیل و اطلاق لفظ صفت بر آن نزد جمهور داخل است و چون در ایشال دنیا  
 و علما اسم تفضیل را محمل یافتند قانون تعلیل و راسم مقرر کردند در صفت و آنچه از صفات محمل یافتند  
 آنرا شاد و قرار دادند و گمانیکه او را صفت میگردد قانون تعلیل و صفت قرار دادند و در اسمها و آنچه از اسمها  
 محمل یافتند آنرا محمول بر شاد و ساختند و حق نزد مصنف قول جمهور است و لهذا قال تعلیل و در هر دو  
 فائده ای نقلی است و صفتی سالماند شال هم قضیا و قضیه بمعنی قوی و دادن و حکم کردن و مثال صفت  
 محتمل اگر از تعنی بمعنی اسمی سازند اصل یازد و هم همزه که در عین کلمه فاعل بوزن صورت  
 بعد المقت و قبل یافتند و در هر موردش چنین است و بعد بل فقط بعد یا واقع شود  
 یا بشود و فاعله یا بعد یعنی آن همزه مکسوره بیای مفتوحه بدل شود و بای ثانی که در اسم کلمه باشد  
 بسبب فتحه یا قبل الف گردد و چون خطا یا اصلا خطیث هرگاه جمعش بر فاعل خواستند حرف ثانی  
 را فتحه داده و ثالث الف جمع افزود و تا علامت واحد را افکندند خطای بقدم بایر همزه شد پس بیست  
 یا ای قانون رسائی همزه کرده همزه فی را بسبب اجتماع همزین در کسره احد بابا بدل کند و غلیل قلب  
 مکانی می نماید و بهر تقدیر خطای بقدم همزه بر افتاد در نحو است این قاعده صدر الذکر و شال جاری

گفتیم یعنی همه را بایستی مفتی بدل سازند و بایستی آخر را بسبب نه با قبل الف گذاشت تا خطا باشد و نه بشمار  
 بر شایسته تقدیم همه را بزرگ در فردش نیز بعد الف و بنی و اق شده است و جمیع شش مثل حرف  
 که سیاهی ناخطا و کجای بر سر خطا به تصحیح همه و یا و ادغامش در بایستی شکم و بایستی سکته باشد  
 و فرد بعضی که لام مفردش ای مفرد فاعل و لام کلمه غیر محتل بود آن همه و لام  
 فاعل و ای محمل و لام کلمه است و هر اوست جمع هر اوست بالکسر یعنی مصاحف و خرافه که هر  
 نام هفت فاعل جمع نمایند و این را فاعله و در موضع ثالث الف جمع افزودند پس الف مفرد که نه نام  
 بود بعد الف جمع همه شد و ای مفرد نمیدانست و او بود و بعد کسره یا گردید یعنی اداری و برانی بقایم همه را  
 و در نیکی حالت بقا و مصدره که او مفرد و نام کلام کلام بود و محمل مذکور را بود و مفتی بدل کرد  
 و بایستی بعدش را با الف نیست نه بهیچ یکی که در متن مذکور شد و آنرا در جمیع ادایا و هر ایش خطا یا  
 می باید اما با و ای جمع بهیچ و ای جمع مطبوعه اصلا مطبوعه: و در قول شاد است به قیاس نزد جمیع  
 در آن بایا و مطایا است و وجه شذوذ نزد بعضی مذکور است که او لام کلمه مفرد و اینها محتل است تمام  
 و بر مصاحفان بصیرت مخفی نماند که ذکر این قاعده در اصول محتل مسامحه است و محل بیان آن اصول  
 مهم است که قانون ابدال همه بیاست و مصنف علام خود نیز برین مسامحه اطلاع یافته در اصول  
 اکبر به بقا و بعد مفرد آورده و این صاحب در شانیه و ابوجحان در ارتشاف و زخشری در مفصل و دیگر  
 اهل فن نیز در اصول مفرد آورده و اندک آنجا و اما درین یکی در توحش میگوید که مقصد اصلی در اینجا بیان  
 قاعده دیگر است و آن اینست که هر بانی که بعد الف مفاعل عوض همه واقع شود و با بعد آن بایستی دیگر آید  
 بایستی اول را فتح دهند و ثانی را با الف بدل کنند لیکن چون تصویر یابین مذکور بدون فاعل اهل فن ممکن  
 نبود و لذا کلام را بهین قاعده مصدر کرد و در توحش نه نهایت ترکیب زیرا که عبارت قاعده از همین بابی کلام  
 دار و کلاما بخفی و معذله که موقوف علیه که از باب دیگر میباشد عادت مصنف آنست که از باب خود ذکر کند  
 چنانکه در این کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه وقتی درست باشد که اینجا موقوف و موقوف علیه  
 بود و اگر دیگر و حالا که خط موقوف علیه را مذکور و موقوفه ذکر موقوف که اصل در عا و در اینجا نیست ترک

این بایستی خطا

کرده و بر قاعده هر دو باب الش بیای مفتوح است نه ابدال آن بیابدون فتوافر و اولش را قاعده ثانی  
 بنقل تن سازند و اندام صنف علام و ابدال آورده تجمل یا مفتوح یا سی تبدیل یا بی ثانی بالف  
 بر رسول فعل داخل است اکنون حاجت دیگرش جداگانه نیست که این ابدال را قاعده قال و بان و لها  
 در بعضی از اهل فن این قاعده را از قاعده ابدال مجزیه جداکننده اصل در آورده و هم یا نیک بعد  
 ضمیر را آخر فعل است یعنی در آخر فعل حقیقه یا حکما واقع شود پس فعلیکه مثل بر تائی نیست  
 بود داخل است و اما کما قبل تائی عارضی حکم آخر فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف با کسر است نه صیغه  
 ماضی مضمر و المعین چنانکه بعضی شارحین گمان کرده اند و الا لفظ بعد ضمیر است که شود مثل نمی بینی از کرم  
 یا قبل حرف تانیت لازم که در بیای بگذرد داخل باشد مثل ضمیمه کمره که لانی الارشاف یاد و زنگ  
 فعلان لفتح فاء ضمیر عین نحو رتبان بضم نون و در امثله مذکور که میگویند و رتبه و رتوان و ان شوق  
 بسبب ضمیر ماقبل و مخفی نامه مصنف علام و رتبا فعلان بدون مجزیه آورده و در اصول اربابان اورد  
 بجایش ذکر کرده اصل ضمیر در هم کین کلمه یعنی و اموی یعنی ناقص و لفیفند که آمد  
 جازم مثل لم و در امر حاضر و کف بیفتد یا اتصال ضمیر فاعل در هر دو  
 و نون تاکید تشکیه و خفیه باز آمد چون ادع شال حذف و او در امر است که اصلش مدح  
 بود و شال جازم مثل لم مدح ادعوا اذعوا بصیغه تشبیه و جمع شال باز آمدن محذوف با اتصال  
 ضمیر فاعل است لیکن و او باز آمده و جمع بسبب یافتن قاعده دیگر محذوف گردید ادعوا  
 شال باز آمدن و او محذوف با اتصال نون تاکید ادعوا اذعوا شال تشبیه و جمع بلون که  
 که او محذوف و اما بنا باز آمده و در جمع بقاعده دیگر محذوف گردید و کمری و غیر شال جازم و امر  
 از لفیف اصل چهارم بی آخری فاعل بوزن صوری سرفرا و جازم بیفتد و بدلیش  
 تنوین آید حتی جازم و جوا سر ظاهر است که قوله جاری بضم یا و کسر آن مع تنوین  
 شال اصل است و شارحین این کلام بلا تعلق تفتیح یا شال حالت نصبی قرار داده اند و این احتمال قوی  
 و مستبعد است باین وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده است تا حاجت تفتیش مع افتاد

اصل و در هم

اصل ضمیر

اصل جازم

دوم اگر کلام در اصول معتدل است در جهات نصب تعلیل و رفع نشاء سوم آنکه بیان حالت نصبی است  
 نقلی باین من ندارد و فصلی از کتاب آری عمل آن نحو است و قوله جوارش مثل معلل است در این  
 اختلاف نیست و نیز در جوارش چون اعلال متقارن و کلام هر چه است و مقدم بر عدم انصراف است که بهر  
 کلام عارض میشود و اصلش بجاری بهم باو کسر آن با تنوین بود و او را آنکه است فعل بعد یا با جوارش  
 یا کسین حذف کردند تا جوارش بر وزن سلام و کلام و در مصروف باقی ماندند بر صیغه منتهی المجموع که در غیر  
 در این مصروف همان صیغه است و تنوینش تنوین انصراف است همچنانکه قبل اعلال بود و نیز در عدم  
 انصراف مقدم بر اعلال است پس صلش جوارش باضم و کسره تنوین بود بعد و بعد انصراف  
 جوارش باضم یا و کسر آن بدون تنوین شد پس همه و که در بر اقلیل دانسته اند و حذف آن تنوین  
 آورده و یا با اجتماع ساکنین حذف کردند تا جوارش در و ضلیل و صیغه یا با بعد حذف کرد کش حذف  
 کردند پس باید آنکه غیر مصروف یا نیکه با قبلش کسره ریاست ثقیل میباشد و عوضش یعنی یای محذوفه تنوین  
 آورده تا جوارش و چون تحقیق آنست که حرف محذوف بسبب تعلیل تیسرین باشد و تلفظ بسیار شد پس جوارش  
 بر وزن مفاعل تقدیر غیر مصروف است و تنوینش تنوین عوض نه تنوین انصراف و لذا اعراب بر رای آن بجای  
 نمی نشاند و التفصیل بنی رضی الکافیة الاماثل این یار و صا با تنوین و درین است که کذا و کیریم بالذیاء و کذا  
 الی کسایش انون شجاع و جوارش تنوین و درین شعره ما ان رایت ولا اری فی نه فی بجواری یلعین  
 فی الضمیر و از آنکه در اشعار شعریه است قائم و مصنف علام و در شرح اصول می آرد یای آخر مفاعل  
 که در حق تسم است یکی یای غیر مبدل از یی مثل جاری و هم اصلی بدل از او و نحو جمالی جمع جمعی سوم زائد غیر  
 مبدل نحو عقاید و غیره چهارم مبدل از او و نحو خلای جمع خذ و پنجم زائد مبدل از الف نحو سعالی  
 جمع معلول اصل یای نزد هم آرد و یای آخر مفاعیل بر او است که یکی  
 بیفتد و دیگر حکم یای مقل مثل جوارش یا کید نحو صغار تبتشید الیای جمع  
 صغیر چون خواسته که جمش بر مفاعیل سازند بعد ازین الف جمع افزوده و الف مفروض بسبب کسوف  
 باشد و همچنین جره تابع آن یا گردید و یا دریا و خام یافت تا صغیری تبتشید باشد حال اگر بعد از مصدر

در این  
 نیز



و در این آن حرفه کنند صحاری مثل خواری شود پس صغیر مثل جوار سازند حاصل شانزدهم  
 یعنی هر سبقتی مثل علم و کرم و غیره که عاقلی بیند ای کس و ماقبل یاب  
 نظیر را فتح بدل کرده یا را انت بر نماید تا مثل جوار بر وی گوید این تصرف مخصوص بافعال است انما  
 در نفسی قاضا گویند راقم الحروف گوید خصوصیت این قاعده بافعال غلط است آری عدم جریانش  
 قاضی مسلم زیرا که ابوجیان در تشاف می آرد و این قانون بطور جواز در دو اصل باشد یکی فعل  
 مثالی مجرود دیگر آنچه بر وزن فاعله باشد مثل جاریه و ناصیه و کاسیه و بادیه که در میان جارا و ناصیه  
 او کاسه و بادیه گویند و در آوید جمع و از نیز آوآت آمده مگر درین وزن قیاسی نیست تا در اثر  
 و کاسیه نیز جاری نمایند اما غیر بنی علی در جمعی که بر وزن مفاعیل باشد جائز و در غیر آن پس در  
 جمع عقیقه و نذاری و صغری معا و مازا گویند و آنچه این مالک در رایت الارامی از اضا از بنی ط  
 روایت کرده از ایشان منقول نیست انشی بمحله اصل هفتم بنو حارث و بعضی دیگر  
 اقبال بن مثل خشم و زیاده از ق و و یا مساکن بعد فخر الف خلانند  
 ای جازا چنین نایباً اصله توت و ان هذان لسا حزان علی بانی قراقره و امداد اصله هزین و  
 ان حنا سر بات اصله ضاربین و من اصب کریمه اصوله ضاعف یعنی لفظیابر  
 اصول او در حرف یکم باشد که سابق تفصیل فاعله بیشتر و ضاعف او غام واقع می شود و لفظ  
 او غام نزدیکه از افعال و نیز بهضربه از افعال است اصله او لغام بهر تقدیر معنیش در رفت  
 در آو و ن چرینی و درون چرینی باشد گویند و غنم الثیاب فی الوعاء و اوعنت و الحام فی الفرس جاها  
 را درون ظرفش گذاشتم و گام در دهن سپ کردم و در اصطلاح و در حرف رادفعه از یکم خارج خواند  
 یعنی مساکن را در تحرکی چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد و نه یک زبان ادایش از حرف واحد زائد  
 و از دو حرف مکتوبه و این تصرف اگر چه بظاهر تشدد و تعالت دارد اما بحقیقت از قسم تخفیف است  
 زیرا که در خواندن و در تجانس بر جوع و مجزعی باشد که یکبار بدان ناطق بود پس مانا بکرمی بود که رنده از  
 جائیکه قدم برداشته است باز از او رجعت و بقری نماید و این معنی شاق میگذرد و او غام مانا بکرمی باشد

در این آن حرفه کنند صحاری مثل خواری شود پس صغیر مثل جوار سازند حاصل شانزدهم  
 یعنی هر سبقتی مثل علم و کرم و غیره که عاقلی بیند ای کس و ماقبل یاب  
 نظیر را فتح بدل کرده یا را انت بر نماید تا مثل جوار بر وی گوید این تصرف مخصوص بافعال است انما  
 در نفسی قاضا گویند راقم الحروف گوید خصوصیت این قاعده بافعال غلط است آری عدم جریانش  
 قاضی مسلم زیرا که ابوجیان در تشاف می آرد و این قانون بطور جواز در دو اصل باشد یکی فعل  
 مثالی مجرود دیگر آنچه بر وزن فاعله باشد مثل جاریه و ناصیه و کاسیه و بادیه که در میان جارا و ناصیه  
 او کاسه و بادیه گویند و در آوید جمع و از نیز آوآت آمده مگر درین وزن قیاسی نیست تا در اثر  
 و کاسیه نیز جاری نمایند اما غیر بنی علی در جمعی که بر وزن مفاعیل باشد جائز و در غیر آن پس در  
 جمع عقیقه و نذاری و صغری معا و مازا گویند و آنچه این مالک در رایت الارامی از اضا از بنی ط  
 روایت کرده از ایشان منقول نیست انشی بمحله اصل هفتم بنو حارث و بعضی دیگر  
 اقبال بن مثل خشم و زیاده از ق و و یا مساکن بعد فخر الف خلانند  
 ای جازا چنین نایباً اصله توت و ان هذان لسا حزان علی بانی قراقره و امداد اصله هزین و  
 ان حنا سر بات اصله ضاربین و من اصب کریمه اصوله ضاعف یعنی لفظیابر  
 اصول او در حرف یکم باشد که سابق تفصیل فاعله بیشتر و ضاعف او غام واقع می شود و لفظ  
 او غام نزدیکه از افعال و نیز بهضربه از افعال است اصله او لغام بهر تقدیر معنیش در رفت  
 در آو و ن چرینی و درون چرینی باشد گویند و غنم الثیاب فی الوعاء و اوعنت و الحام فی الفرس جاها  
 را درون ظرفش گذاشتم و گام در دهن سپ کردم و در اصطلاح و در حرف رادفعه از یکم خارج خواند  
 یعنی مساکن را در تحرکی چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد و نه یک زبان ادایش از حرف واحد زائد  
 و از دو حرف مکتوبه و این تصرف اگر چه بظاهر تشدد و تعالت دارد اما بحقیقت از قسم تخفیف است  
 زیرا که در خواندن و در تجانس بر جوع و مجزعی باشد که یکبار بدان ناطق بود پس مانا بکرمی بود که رنده از  
 جائیکه قدم برداشته است باز از او رجعت و بقری نماید و این معنی شاق میگذرد و او غام مانا بکرمی باشد

اصول مضاعف اصل هفتم





[illegible]



اشکله نیست از غام نبود. مگر بعضی در یووی دریا جانزدارند و در قرائتی نیز آمده اند و یان  
 ششم حرف اول بدل از الف نباشد نحو قول ماضی مجهول قائل و هفتم حرف اول اهد عجم  
 فیه نباشد نحو حَبْر زیز که یای ثانی مدغم فیه که او نامش اصلی است و ثانیست مدغم نشود و الا  
 الف کاک از غام اصلی لازم آید پس قوله نباشد متعلق است به یک از های سکنه و بدل از هجره و الف  
 و مدغم فیه و هفتم حرف دوم برای الحاق جهت ملحق بصورت ملحق بقی ماند نحو قودو ملحق بجعفر مرکان  
 درشت مرتفع و جلب ملحق بر حرج یا حشرک آن ل احتراز است از نحو جلب اصله  
 یکتب ملحق بقطر که او غام در و با وجود الحاق ممنوع بود و چون مصنف علام از شرط لغام  
 ذاعت یافته حالا در مولغ از غام شروع میکند همتا است او غام در نحو د د د  
 و بعد از ای در اول کلمه خواه اصلی باشد نحو د و ن یا حرف اول زائد بود مثل یای جاره نحو بد  
 و وجه امتناع لزوم ابتداء بساکن است مگر در تنزیل و تساعدا مضارع تفعیل و تفاعل  
 که بعد متحرک افتد یا بعد صداه او غام جائز است نحو فتشزل و فتبا عود و قالوا فتشزل و قالوا  
 فتبا عود و از آنست قوله تعالی در قرائتی لا تشا جوا یا و غام واجتماع ساکنین و ممنوع است در و  
 هسی در یک کلمه یا دو کلمه مگر در محل شدن دلویض ای الا در موضع واحد که تشدید  
 و واصل وضع آن داخل است که واجب است نحو سائل و سئل ماضی معروف و مجهول از تفعیل  
 و لال مثل شاد و زاید و سبب الجمهور و کسانیکه درین هم چنین دو کلمه تخفیفی از تخفیفهای مذکوره  
 اصول عموم نیست از نشان او غام اول ساکن واجب است نحو لم یقرأ و لم یقرأ و لم یقرأ و لم یقرأ  
 و امتلا و اتاه و فصل در بیان مخارج و صفات حروف بدانکه مصنف علام در بیان  
 او غام تباستین و او غام متقاربین بیان مخارج و صفات حروف را ازین جهت آورده که او غام متقارب  
 موقوفست بر بیان مخارج و صفات زیرا که تقارب مخارج بود یا و صفت و چون قرب مخارج بمنزله و است  
 و قرب صفت بمنزله صفت لذا بیان مخارج را بر صفات مقدم کرد فائده در حروف مجزا  
 در کلام عرب بیست و نه است الا بر دشت و هشت میگوید و هجره را خارج میکنند و از حروف مذکور

لادون از ی  
 اصل  
 بهر نام مقام

مع الال باغ بود  
 سلسله القاموس  
 درشت از اصول  
 در

بیان مخارج و صفات حروف  
 فائده حروف مجزا

حرف خای بعجم مخصوص بزبان عرب است که در کلام زبانی از لغات عجم یافته نمی شود و بعضی حکا  
 مقلد با شریک ظاهرا پیدا و اسمعی گوید و روی و فارسی شای مثلثه و در سریانی دال محله نبود و عین  
 و یاء و حاف و طاء تا غیر مخصوص اند کثرت استعمال در کلام عرب آما در بعضی از لغات عجم بطور ندرت  
 یافته می شوند و بسیاری از لغات عجم از آنها نیز خالی باشند و نیز عجمه در اوسط کلمه و آخر آن مخصوص  
 بزبان عرب است و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نشود و کذا فی الرعاۃ لابن ابی طالب المکی از عجم  
 گوید عجمه وسطیه در یکا و سلفظ فارسی موجود است مگر آنکه این را لازم نشناخود و شمارند پس ازین  
 باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق و هن آدمی است و هر چند بحقیقت مخرج هر حرف جداگانه است  
 و الا حروف نیز متحد باشند لیکن اهل فن برای مخرج تقریبی که حروف با هم اتصال دارند و در تقسیم  
 مقرر کرده اند اول اجمالی و آن سه قسم دارد و حلقی و وسطی و شفوی و دوم تفصیلی و آن نیز چهار  
 قسم است و نزد خلیل سفده بزیادت مخرج حروف هوایی که هوای جوف دهن و فضای آنرا مخرج قرار داد  
 و نیز قطرب و قرأ و ابن درید چهارده زیر که ایشان مخرج را اولام و نون را واحد قرار داده اند ابو حیان  
 در ارتشاف میگوید و هو الظاهر من کلام الخلیل و مصنف در نیاب مذهب جمهور اختیار کرده شاذ  
 مخرج شمرده چنانکه میگوید حلقی مخرج هفت حرف است و این اشاره است بقسم واحد از تقسیم  
 اجمالی تقریبی و حلقی باعتبار تقسیم تفصیلی سه حصه دارد و اول افصداش ای شتابین نسبت دهن  
 و شفیتین مخرج است هر همزه و ها و الف سر ابو حیان در ارتشاف می آورد هر سه حروف مذکور  
 در یک رتبه اند و ابو الحسن بخش گوید همزه اول است و ها و الف در رتبه واحده و ابو العباس و عمار محمد  
 و غیر ایشان بآنند که همزه اول است با الف با آنها بعضی بر آنند که با مقدم است بر همزه و ابو الحسن  
 میگوید هر حرف حلقی حکمی بخش است و الف هوایی است که مخرج ندارد و قد روی بدان عن الخلیل و دوم  
 میانکشی و عین و حاء ۲ بترتیب که هو الظاهر من کلام سیبویه و مخصوص من قول ابن  
 ابی الدلمکی اما ظاهر کلام المردی و مخصوص کلام شریح بالعکس کنانی الارتشاف و مؤلف  
 هر غلبه و خای مجتبیان را بترتیب که اینظم من کلام سیبویه و ابی الحسن الارتشاف لیکن صاحب

این کلام از سیبویه است  
 و این کلام از قرطبی است  
 و این کلام از ابن درید است  
 و این کلام از ابن خلدون است  
 و این کلام از ابن کثیر است  
 و این کلام از ابن عساکر است  
 و این کلام از ابن کثیر است  
 و این کلام از ابن کثیر است

بالعکس میگردد و این نیز با آنست که بیرون در میان مخرج واحد قصد ترتیب نکرده و مخرج چهارم  
 مخرج قاف اقصاء زبان است به نسبت این فشتین و محاذی آن از حنا <sup>عنه</sup>  
 اعلى یعنی مجموع این بر و چیزیک مخرج است و ششم <sup>باید</sup> مخرج قاف اول الهاء است متصل حلق  
 اگر گوی خشک عبارت از کام و آنست یعنی سقف و این قاف جزا علی نباشد پس تقیید ضاک با علی بیافاده  
 است گوئیم اطلاق خشک بر اعلی و اسفل هر دو متصل میشود و صاحب قاموس گوید <sup>باید</sup> الحناک محرکه باطن اعلی  
 الفم من داخل و الاسفل من طرف مقدم الحنین پس تقیید اعلی برای اقرار است از اسفل و پنجم  
 مخرج کاف مقارن آن قاف یا مخرج آن از زیر و بالا مثل مخرج قاف و ششم مخرج  
 جیم و شش و بیای شناه تثنائیه و سطر ذالست و محاذی آن از حناك  
 اعلى و سیدیه و سطر خشک اعلی بیان کرده و نیز تحلیل یابود نیست که مخرج ندارد و مثل الف کذا  
 فی الارشاف و قد روی گوید ششم متصل کاف است و جیم و متصل ششم و پنجم مخرج ضاد اول  
 یکی از دو حاقه ای جانب زبان با اخصی این متصل آن اول یکی از دو حاقه  
 ثمره متصل آن با ضانت صفت اضراس است یعنی مخرج ضاد یکی از دو جانب زبانست مع اضراس  
 متصلاش باید دانست که دندانهای انسان و اکثر فواسی و دواب و اقسامش چهار است اول  
 ثنایا یعنی دندان پیشین جمیع ثناییه مثل خطیه و آن چهار باشد و زیر و بالا که محاذی وسط لهما و متوسط  
 دندانهای جانبین باشد قسم دوم رباعیات و آن نیز چهار باشد ثنایا و بالا و دوزیر یعنی یک یک  
 در هر دو جانب از همین و لیسا زیر و بالا و اینها را قواطع نیز نامند قسم سوم اثنبای و دندان تیز نوک دارد  
 و آن چهار باشد در جانب رباعیات و اینها را کواستر نیز گویند و توانی بستی دندان را اضراس گویند  
 که در هر جانب زیر و بالا همین و لیسا از آن پنج باشد و آن قسم ششم چهار از آن ضوا حاک که هنگام  
 ضحك ظاهر میشود و از ده راطوا من یعنی دندان آسیا و چهار رافوا جاذ گویند و دندان عقل و خطه نیز باشد  
 و در بعض افراد نواجذ نباشد و ریالت همه دندان بست و شست بود و در بعضی افراد نواجذ نهشت باشد  
 و در نصیرت اعداد و دندان سی و شش بود و چون از این تفصیل مصداق اضراس تحقیق گردد پس

لله عزة و کبریا  
 آیدان در حلق ۱۲۳

لله عزة و کبریا  
 بجانب قافست یا فوا  
 قاف ۱۲۳

لله عزة و کبریا  
 باطن یکی از دو حاقه ۱۲۳



مخرج ضاد که از زبان و اضراس و دو چیز است یعنی ابتدای دهان زبان همان حلق از جانبیکه معاذی اضراس  
 شده تا آخر بقایمیکه میاذات اضراس منقطع و دیده اضراس بالا مخرج ضاد است و چون این مقام  
 استطالت دارد و لهذا ضاد را استطیل خوانند باعتبار آنکه مخرجش مستطیل است و صوت هنگام ادایش  
 در منافذ اضراس نقش می یابد و مانند حروف قافله منصفه میگرد و کذا فی الرضی و غیره و ابو حیان  
 در ارتشاف می آرد ضاد و نزد اکثر از جانب الیسر باشد و نزد اقل از جانب الیمین و کلام سیبویه بر بوفش  
 از هر دو جانب دلالت دارد و منصف میگوید کلام سیبویه مشعر بر آنست که اکثر از جانب الیمین باشد  
 و از کلام سیرانی معلوم می شود که جانب الیمین معناد بر آوردن ضاد صحیح است نه جانب الیسر و لهذا مخرج  
 ضاد ضعیفه را الیسر الیسر است نه از الیمین و ضاد ضعیفه گاهی مشابص صوت ظاهری و گاهی غلو طائفه نا  
 بین الضاد و انطاباشد که لا ینحی علی من طالع الرضی و غیره من کتب الفن و طالع قاری و در شرح  
 مقدمه میگوید ادای ضاد از هر دو جانب معان مختصات حضرت عمر است و آنچه بعضی شارحین حدیث  
 انافض من لفظ بالضاد نقل کرده اند حفاظ حدیث تصحیح کرده اند که حدیث مذکور موضوع است  
 فی مخرج هشتم که اسفل ان یعنی افضل مخرج عناد یا اسفل ضاد تا احسن ای تا ستر زبان  
 و محاذی آن اوصاف اعلى که بالای ضوا حاک انیاب و رباعیه و ثنایا باشد و این مقام  
 نیز ممدست و لهذا گفته اند که مخرج لام بیست و نهم است از مخرج هم حروف و نهم مخرج را مقارن  
 ان مخرج لام یا مقارن لام و هم مخرج نون و آن مجموع دو چیز است یکی موضعی مقارن  
 مخرج را جانب دهن و دوم خیشوم یعنی باطن بین بینی و ابو حیان و ارتشاف مخرج  
 نون را از مخرج را مقدم آورده و در مخرج را گفته من طرف اللسان بینه و بین ما فوقی الثنایا علیا  
 ثم ینزل داخل فی ظفر اللسان قلیلا من النون و یزود هم مخرج طاء و دال صلتین و ثانی ثنایا  
 بر ثانی و طرف زبان ملک صاع باشد جانب حاک اعلى و اصل دو ثنیة علیا  
 این هر دو مخرج سحر ف مذکور بر ترتیب است و این هر سه را ذو لقیة نیز گویند چه ذوقی انسان نوک  
 زبان باشد و این هر سه را از نوک زبان پیدا شود و خطیل این نام را بر لام و از نون گذاشته است

و دو از دهم مخرج صادر را به این متوسط این سه حرف مجع و طرین حمل است  
 طرف زبان و طرف دو ثنیته <sup>م</sup> ای نوک زن و نوک دو دندان پیشین زیرین  
 مخرج حروف مذکوره است مصنف از کافی و با وی می آرد که مخفزی را بر این مقدم آورده  
 و صحیح تقدیمین است بر زوایا و نیز هم مخرج طاء و ذال معین و تائی مثلثه طرف زبان طرف  
 دو ثنیته علیا که کافی از ایشان مصنف این قول را بصیغه تمهید آورده و طرف زبان و طرف  
 شنایا را علی الاطلاق مذموب را جمع قرار داده حال آنکه نیایا سیفی را در مخرج آنها داخل می معلوم  
 نمی شود که لا ینجی علی المجزوءه و این هروف و سطویه را سانیه گویند که در ادای آنها انسان را در حالت  
 اگر چه نه کافی نباشد برخلاف حروف باقیه که زبان در ادای آنها داخل ندارد و چهار دهم مخرج  
 فا باطن لب زیرین بلکه لب را دو بان است یکی ظاهر که بران موهای غفقه میروید و دوم  
 باطن که بران لب بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرف دو ثنیته با لایعنه  
 هر دو هم مخرج فاست و پانزدهم مخرج با می موحد و میم و وا و مایلین دو لب  
 مگرد و هر دو اول هر دو لب منطبق باشند در وا و و بر مجودین ما هرین مخفی نیست که مخرج با و میم  
 هر دو لب است و مخرج وا و ساکن با این هر دو لب و مخرج و و متحرک طرف دو ثنیته بالا و باطن  
 لب زیرین و مخفیست و مرا داخل است در میم ساکن نه در متحرک زیرا که بوی غنه دارد و شایسته  
 مخرج نون مخفی خیشوم صرف است و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج بود که امر نون مخفی  
 عبارت است از نون ساکن مخفی که در و سوای غنه باقی نمانده باشد مثل نون یوم و من قال که درین دو  
 اگر چه نون بقاعده میملون بیا و و مبطل شد و از همین قبیل است نون تنوین مثل وجه و مسکه که  
 بیا مبطل گردیده لیکن غنه جزو مخرجش باقی مانده که با حرف مبطل منه مفلوط میشود اگر گوی این واجب  
 در شافیه و بعضی دیگر این نون را از حروف مفردة شمرده اند بل از حروف مرکبه و متفرعه <sup>از حروف</sup>  
 صورت حرفی با حرفی دیگر پیدا شوند مصنف چنانچه از حروف مفردة قرار داده گوئیم بعضی این حرف  
 را از حروف مفردة از جهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر و صادق نیست چه مرکب

اینها چهار مورد است  
 مخفیست و مخفیست  
 لب زیرین و فوق باشد  
 که کافی را در این

عبارت است از حرفی که غلط تلفظ میان دو حرف باشد چنانکه رضی گویا تیره ایها صواتان غیر برای  
 با اختلاط و مخرج نون خفی مرکب از مخرج و و ح و نه نیست بل مخرج از آن غیر مخفاست که نون بان  
 و ح که اصل و پیشتر باشد و تصنف تهمیدین مردم کرده است آری بعضی آن را از حروف متفرقه  
 بیشمارند زیرا که مخرج جز از منس مخارج حروف بسیط مذکور نیست لهذا ادای غنه بغیر الضمام حرف  
 دیگر مثل با و واو ممکن نیست پس گویا غلط تلفظ شده و آن را این صاحب نون خفی را در حروف متفرقه  
 آورده نه در اصلیه مگر عجب است از تصنف علام که در اصول خود از مفروده اصلیه و مرکب غیر عیبه و مقرر  
 داده و آنچه بعضی شارحین گفته اند که نون خفی اگرچه از حروف متفرقه است همچون ه و ی و ا و الف اما  
 لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول نبوده چنانکه شمرده شد بخلاف حروف متفرقه دیگر که مخرج آنها  
 سواي مخارج مذکور نیست نهایت آنست که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند و تا قلم الحروف و پیش  
 است باینکه همچنانکه بر حروف متفرقه دیگر صادق است که بر مخارج اصلی خود نیستند همچنین باین نون خفی  
 نیز صادق است که بر مخرج اصلی خود نیست بل بر جز و مخرج است نهایت کار آنست که در حروف متفرقه  
 دیگر و مخرج با هم مختلط شده و درین حرف بر جز و مخرج انکار رفته آری انیقدر میتوان گفت که نون  
 خفی از مخارج با پیرون نه نهاده بخلاف حروف دیگر که تحت تحقیق آنست که این را حرف گفتن مجاز است  
 که بصیقت حرفی مانده و غیر از وصف غنه خبری دیگر باقی مانده و بنهانه متلفظ نمیشود بل به تبعیت  
 حرف دیگر از آنجاست که این الباطل یکی مدعی می آید فذهب النون عند الاختار و بقی الغنة  
 من النبیانیم ظاهرة و ابوجیان حصار تشاف میگوید مخرج انیشوم و هو للنون الساکنه الخفیفة  
 الخفاة التی لم یبق الا الغنة و اما الساکنه سکونا خالصا کالنون فی قوله یزین فسیبویه بین ان مخرجها  
 مخرج النون المتحرک و باقی احکام و تعلقات این حرف در سالک میانی وجود غنه که نام تاریخی است  
 آنکه کرده شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیهما فاکده حروف نزد عرب و دوگوست اصلیه چنان  
 که از آن متفرقه و آن عبارت است از حروفی که از اختلاط بعضی با بعضی حادث شود و تصنف در  
 شرح اصول انیقدر دیگر افزوده یا از قصر بر جز و مخرج حادث گردد تا نون خفی داخل حروف متفرقه باشد

مخارج حروف متفرقه  
 و اینها را در حروف متفرقه  
 که در حروف متفرقه  
 که در حروف متفرقه  
 که در حروف متفرقه  
 که در حروف متفرقه

و حروف متفرعه دو قسم است اول فصحیه و آن نیز حروف ست اول فن غنی مذکور و دوم الف اما  
مخلوط تلفظ میان آنها نیست و اینها <sup>در</sup> الف و الفی بر ت حروف و کسانی در بسیاری از الفاظ قرآن  
سوم الف فصحیه را که بجانب او و بسبب قریش مثل الفه ملوکه و زکوة و جنة و ازین جهت که قریش  
از نافع در صلوة و مصطلی و طلاق و عظام و دایت اما بجانب او کرده و اینهمی در لغت و بل حجاز  
شایع است و باعث بران نفی کردن اما بیاست و پیش از بیان گفته اند که تابت الف نحو صلوة بود  
مواضع همین لغت است یعنی تا دلالت کند بر اما لاش بسوی او و چهارم ماد محله مخلوط با زای مجبه  
قبل دال و طائفة و السبیل و زمرات و قصد السبیل و صراط که گویایش را ملوکه شود و پنجم و ششم  
جیم و شین مجمر مخلوط تلفظ با زای مذکور قبل دال و طائفة و السبیل و زمرات و قصد السبیل و صراط که گویایش را ملوکه شود و پنجم و ششم  
تث زال محله و شایع است و ششم و هفتم و هشتم و نهم بین بین یعنی مخلوط تلفظ میان همه و الف و یا و  
و لو و استلش در فصل محموله گشت یا و هم لام مخمور در لفظ الله بعد ضمه و فتح و لامیکه بعد صا و ضا  
و طاء و ظا مفتوح و مضوم و ساکن باشد نحو فصل و ضلال و طلاق و عظام و دایت و هفتم یای  
مخلوط تلفظ یا و او در مثل قبل و بیع یا شام یا بسوی او و نیز در هفتم سین محله مخلوط تلفظ با زای مجبه  
خوسر یا غیر فصحیه که در قرآن مجید و کلام فصیح و بلعین نیامده پس یازدهم ست اول و ثانی بای و  
با فاء و با عکس مثل بور و فرور و بدل و بدل و بلخ و اصبهان و آن در قوس مثل است سوم جیم مثل  
شین مثل اجدکاشد و اما عکس آن فصیح است که سابق چهارم حداد و طائفة مثل سین و فصح کعبه و جیم  
ضاد و ضعیفه مثل ظا که فی ضالین و این در لغت قومی است که در اصل حروف آنها ضا نیست  
پس هرگاه بگفتند او ایکنند ضاد و ضعیفه از زبان شان بر می آید فارسی گوید پس ضعیف میشود  
الطابق آن و این حروف گوید مخوف میشود و زبان هنگام ادای آن از مخوفش عین و شمال بعضی  
گویند ضاد و ضعیفه مثل شای مثلثه ملوکه میشود پس گویند در اضرب نیا که اثر نیست ششم طای  
حله مثل تایی شناه و قافیه مثل طالب کتاب الب فمهم طای مجمر مثل شای مثلثه مخلوط کلام شاهر  
کاف مثل جیم مخمور و جاف و هم عکس آن مثل جل و کل و هم قافیه مثل کف مثل قل و کل و یازدهم

مخلوط تلفظ میان  
الف و الفی بر ت  
حروف و کسانی  
در بسیاری از  
الفاظ قرآن  
سوم الف فصحیه  
را که بجانب او  
و بسبب قریش  
مثل الفه ملوکه  
و زکوة و جنة  
و ازین جهت  
که قریش از  
نافع در صلوة  
و مصطلی و  
طلاق و عظام  
و دایت اما  
بجانب او کرده  
و اینهمی در  
لغت و بل حجاز  
شایع است و  
باعث بران نفی  
کردن اما بیاست  
و پیش از بیان  
گفته اند که  
تابت الف نحو  
صلوة بود

و اولی آنکه ثانی غیر مذکور یعنی مخوف و منشأ حدوث آن مخوف در زبان عرب آنست که هنگام شروع  
 اعلام چون مسلمانان کنیزان بکمر را بتصرف خود آورند و لا و شان زبان مادران خود را بزبان  
 پدران مخلط کرده تلفظ شدند و حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب و بلندیست پس  
 چهل حرف مفروضه اصلیه و مکه در غیبه فصحیه و غیر فصحیه پنجاه و سه حرف است اما این تعداد  
 بحسب مشهورست و در بعضی کم و بیش گرفته اند چنانکه صاحب رعایه بر چهل و چهار گفته کرده  
 یعنی متفرقه فصحیه را منحصر در شش و غیر فصحیه را در نه دانستند چون مصنف اعلام از بیان  
 چهار حرف خارج شده حالا در ذکر صفات شروع می نماید بدانکه جمله افعال حروف چهل و چهار  
 از آنجمله ده لقب مشتق است از اسمای مواضع که حروف از آن آیند مثل حلقیه و لثویه و غیره  
 و اسلبیه و لثویه و ذلقیه و شفویه و جوفیه و هوائیه حروف حلقیه معروف است و آنرا پنج  
 بله اے یعنی گوشت پاره آوریزان در حلق تعلق دارد و آن قاف و کاف است و تجربه و شین  
 دیاست که از شجر زبان پیدا شود که مصنف آنرا بوسط زبان تعبیر کرده و اسلبیه صاد و زائین  
 که از اسلک زبان یعنی طرف آن پدید می آید و لثویه و لثویه ط و وال و تاست که از قرب لثیه ای خارج می  
 آید و اعلی خارج شود و لثویه که از ریشه یعنی نسبت اسنان پیدا شود و آن ط و وال و تاست  
 و ذلقیه لام و نون و را باشد که از ذلق یعنی نوک زبان پیدا شود و شفویه با و و ویم است که از هر دو  
 یعنی لب خارج میشود و جوفیه و هوائیه حروف در وین اند که از جوف و هوای دهن بر می آیند و این افعال  
 ده گانه ایجاد خلیل بن احمد است و باقی سی و چهار صفت است که از آنجمله مضمون و صفت در اصول و ابواب  
 درین کتاب آورده اول چهار صفت که و آن جنس حروف است که در هر چهار جنس یک به بند  
 به هنگام خواندن آن اگر چه متحرک خوانده شود زیرا که این حرف چون قوی الایق و بر مخرج اند نفس با  
 از زبان هنگام تلفظ باز میماند اگر چه بعد آن باز جاری شود و مانند حرفی از زبانها خالی از آن و از قوی  
 و بلند است از همین است وجه تسمیه آنها بمجمره زیرا که هر چه در لغت بمعنی بلند کردن آواز است اگر چه  
 این حرف با هر که درین صفت قوت و ضعف میدارد پس قاف و وال و ط قوی ترست از غیر آن

بالنسبة هموسه هم قوی الاعمال اند و مجبورند حروف مجبوره نیست ظل قوت بعضی از حروف مجبوره یعنی سبیه  
 و گرم شدن گامیکه جاد و گردن گری یا معنی نیست و زانه تو گرم شد و قنیکه جاد که در شکر مطیع و تو  
 هم شخصی است مجبوره و دیگر این است ظل قند نصیم ز طایفه العج یعنی روزانه قندی که زد تکه طایری را  
 و قنیکه که شتمه میکند و هم همس ضد آن ای حرفیکه دم بزرگ بزند اگر چه ساکنش خوانی چون  
 آتش و آن را بخروف نسبت مجبوره ضعیف اند اگر چه باهرا قوت دارند پس صاد و طاووی ترست  
 از غیر آن زیرا که صاد استعلا و طباق و صغیر دارد و خا استعلا و انیمه از صفات قوت است و انجروف  
 را از نجیب باین اسم مسمی گردانیده اند که همس در لغت بمعنی اخفای صوت و آواز حق مطلق و آواز خفی  
 اقدام است و انجروف نیز ضعیف و خفی باشد و وضعی در وجه تسمیه میگردد زیرا که تلفظ مجبوره بدون قوت  
 از جر ممکن نیست بخلاف هموسه که بانضای صوت نیز ممکن و اگر خواهی که استقامت و اعتبار تمام درین امر  
 نوع سازنی بخوان قافا قاف قو قو قی قی قفس یفتیات و صفات و کسرات از حروف مجبوره و کلاک  
 به کاف از هموسه و نظر کن که چگونه در اصل دم از جریان بندی شود و در تانی جاری میماند اگر کوئی اکثر  
 از حروف مجبوره بخوه اند که صوت در آن جاری ماند وضعی گوید فاذا اشبعت الاعمال و حروفی الصوت  
 کما فی الضاد و الخاء و الزاء و العين و الحین و الباء و الخی و یخوه و ان اشبعت ولم یجر الموت القات  
 و الهم و الطاء و الدال فی مجبوره شدیدة انتهى پس عدم جریان که از لوازم مطلق مجبوره است و بعضی آن  
 چگونه با جریان با هم گرم و در انجیب است که بعضی از ابل فن حروف رخوه صدر الذکر را از مجبوره بر آورده و  
 هموسه داخل کرده اند و کاف را بالعکس گوئیم در مجبوره عدم جریان نفس معتبر است و در هموسه جریان  
 آن و هر یک از آن علامت است از نیک یا جریان صوت باشد که داخل مفهوم رخوست یا نه چنانکه در شنید  
 شبیهی که در آواض طایع که از مجبوره است دم بند میشود و آواز جاری میماند و در آگ و آتش که از هموسه است  
 بالعکس پس شخصیکه بعضی حروف مجبوره را داخل هموسه و بالعکس کرده است ازین دقیقه غافل است  
 و بی حقیقت مجبوره و شنیده و اصدا و آن بزده و وضعی گوید قبل المجبوره یخرج مصوتها الباء و الخاء و  
 یخرج اصواتها من خارج الفم انتهى و صاحب قاموس در پس می آورده است الصوت فی القسم

ملاقات این سه صوت الصیدر و الجارة فی المطلق انتهى لیکن تا علم بحروف این قول مخدوش است  
 زیرا که در حروف مموه ها از حروف حلقه موجود است که از سینه بر می آید پس در بعض حروف مموه ها از  
 آواز صدر گزیری نیست کما لا یخفی اگر گوی در مفهوم مجزوه چه او و کوتیت سکون و مرجحیت حرکت که  
 از قول اگر چه تحک خوانی استفا و میشود و در مفهوم مموه خلاف آن چه معتبر کرده شد گوئیم زیرا که سکه  
 بعد از جریان مناسب ترست از حرکت که بوی از جریان دارد و مقصود آنست که در مجزوه بعد از  
 نفس موقوف بر ساکن خواندن نیست اگر تحک خوانند نیز قدرت بر جریان دم نمیشد و چون در هر یک  
 قدرت بر جریان مانند در ساکن بطریقی اولی نخواهد بود و در مموه بر عکس این چنانچه از رانی شاخ شت  
 و تابانش در تعریف مجزوه تخصیص حرکت کرده اند قدش انجا و استقامت بر کران افتاد و اگر گوی  
 برای امتحان و امتیاز قاف و کاف را با هم قریب بخرج دارند چه اقرار کرده ایم و با را که با هم کمال بعد مید  
 چه اقرار نکردند تا امتیاز یکا نبینی میشد گوئیم زیرا که چون امتیاز در تقارب حاصل شد و متباعد بظریق  
 اولی حاصل خواهد گردید پس گویا حصول امتیاز درین دو حرف در هر دو نوع است و در هر دو  
 السبب حاصل نمی شود و حروف مموه ده حرفست که مجموعه اش نیست بستخت  
 خصفه الح در سوال خواهد کرد و خصفه و آن نام ز نیست و مصنف و اصول و ابوجان در  
 ارتشاف مجموعه اش چنین آورده سنگت فتنه شخص ای خاموش شد پس بر انگشت او را شخصی در چهار  
 و صاحب قاموس گفته اند فتنه شخص سنگت و ابو محمدی در رعایه گوید سنگت فتنه شخص و قوله شترک  
 خصفه بدل است از قوله ضد آن یا خرتانی مموه ست و اولی آن بود که مصنف علام اول الحروف مموه  
 راع مموه اش بیان میکرد و بعد آن میگفت مجزوه ضد آن چنانکه دیگر اهل فن مثل ابوجان و غیره  
 کرده اند زیرا که مصنف درین کتاب و اصول نیز مجموعه مجزوه بیان نکرده بل بر غیر مموه انگاره و در  
 ناسا و پیری موقوف بر امتیاز آن چیز میباشد پس موقوف علیه مقدم باید آورد و چون اقسام نیم  
 حروف باعتبار صفات متماخذه اند متباینه اند مصنف باز هم حروف را با هم کرده قطع نظر از تقسیم  
 اهل تقسیم ثانی میکنند و آن سه قسم دارد اول که نوع ثالث است از صفات متباعدی که فیکه

یعنی نفس حرفیکه صد لغت در سخن بر آن بسته شود اگر سالکش خوانی رحمت شود و گوشت  
است و آن ساری که در بعضی حرفش نفس جاری می باشد تا و کلمات معصوم است و آن پشت  
حرفست مجموعه آنها احکام قطبت می یابیم تر که ترش رو شدنش یا شرب یا آب آسمانی مجموعه دیگر است  
نطق کذا فی الارشاد سیام تر که الطباق میکنی مجموعه دیگر و یک طبقه بود و مطابق ترست و یک طبقه  
طبق می یابی خود را مطابق تر دیگر ابدت طبقه جدید یا قسم طبق ترا و دیگر قطب یک ابدت قطب ترا  
جدید یا قسم و آخر حرف را از جهت باین نام سومی کرده اند که از قوت اعتماد بر مخرج خود آواز را از جریان  
باز میدارند و پس شنیده بسیارند و شدت در لغت یعنی قوت مست و قسم دوم که نفع چهارم است  
از صفات سرخو خلافات آن است و سرخیز نیز گویند یعنی حرفیکه موافقش هنگام تلفظ  
بکالت ممکن جاری ماند و اگر در اثر کند معنی شود مثل اش را آن نیز ده حرفست مجموعه عاشق نیست  
حش نفس نیز قطعه نفس اندوز یافت کرد نفس صبا نیدن مرد و سرخو آواز است کردن نذر که نام شخصی است  
و ابوجان و در اشتاف چنین آورده حش حظ نفس نیز صفت قد و صاحب رعای چنین گفته و حش  
نصف صمد حس و رخه بلکه در لغت یعنی نرمی است و ای جو و نیز نرم و ضعیف است و در ج  
میباشد که صوت را از جریان مانع نمی شوند و قسم سوم که نفع پنجم است متوسطه ما بین هر دو  
ای ما بین شنیده و رخه که حرفش نه چندان شدت دارند و بسیار نیست مجموعه آنها لغز و لغز  
لفظ لم بکسر لام و فتح میم برای استفهام است و نیز نوع بصیغه مضارع از رفیع یعنی ترسیدن  
و ترسانیدن یعنی چوای ترسد از ما یا چوای ترسانند را و کمال کلمه بافتح حرف سلب باشد و نیز  
از روایت یعنی روایت نکرده است از مجموعه دیگر و لثام غیر لغز است و دو مرتبه با فتح و مجموعه  
دیگر و لغزینا می و یکدشت بر ما و مجموعه دیگر و لغزینا یعنی و ندیدم من چنین را اگر گوئی در مقابل شدت  
در لغت سکون حرف ما را اعتبار کردند مثل سابق حاتم چرا انگذا تندگویم زیرا که اگر حرکت می کرد  
و حرکات الهامی و اخوات الف و یاء و او هستند و اینها نیز حرف متوسطه اند که فی الجمله شدت در لغت  
دارند پس حرف کسب نیز به جهت اتصال با حرف خالی از نوع رعایت نمی بودند پس استیاز نیز با حاتم

لغز  
نصف صمد حس  
حش نفس  
حش حش  
لغز



بآیه تحقیق پیش گفته که اقال المصنف لیکن مخفی نماند که این توجیه نزد کسانی درست می افتد که حروف علت را از  
 متوسط پیش شمارند مثل مصنف و صاحب الاشفاق و صاحب رعایه اما نزد خبری صاحب مقدمه بروقت  
 نمی افتد که او اینها را در خود داخل کرده است و متوسط را متعصم در حروف داشته چنانچه میگوید  
 رشید باخته شخص یکت و دوین رخ و الشدید لئن محو و نوع ششم مطبقة بکسر باو حق آن از  
 اطباء که ازانی اندازان یافته شرح مقدمه للجزیری گفته زبانی را بر حاکم اعلیٰ منطبق اگر اذن  
 بروقت تلفظ نمی یزد چنانچه مقید شود و حاکم اعلیٰ مانند طبق بر زبان اگر در حد و نش چارست  
 صططض بتقدیم بعلمین برجهتین اما طای صلب بسبب جر و شدت اتوی است در اطلاق و تکلیف  
 مجرب بسبب رخاوت و انحراف هاب نوک زبان لا اصول شتایا اضعف و صا و و ا و متوسطه لذانی  
 الرعا یو آخر حرف را حروف اطلاق نیگویند و اطلاق در لغت عبارتست از مطابق کردن چیزی  
 به چیزی و تلفظ مطبقة اگر بصیغه اسم فاعل است چنانکه از کلام مصنف درین کتاب که منطبق گردانید  
 زبان را بر حاکم اعلیٰ و صفت حروف مذکور و بیان کرده و در اصول گفته یا یلصق اللسان ما تمکک  
 الا علی سته اما میگوید و از کلام شارح جزیره صراحت پیدا است پس اطلاق مطبقة بر حروف مذکوره  
 بطریق حقیقت شانه است و اگر بصیغه اسم مفعول است چنانچه مصنف در شرح اصول بعد از سته  
 و تنقیص گفته بده الاسماء الشائبة بصیغه اسم الفاعل و المطبقة بصیغه اسم المفعول پس طبقه و مرتبه  
 صفت زبان و کام است و اطلاق بر حروف بطریق مجاز است که حروف مذکوره بسبب انطباق واقع  
 شده و محکم که در قسم و حذر صلب باشد و الاصل المطبقة علیها کما یتفقون الرضی حیث قال فکلمن  
 الحروف غیر منها مطبقة علیها الا الاصل المطبقة علیها کما یتفقون الرضی حیث قال فکلمن  
 اصله مشترک نیستند از آنجا بر روی و شرح اشتقاقی غیر آن یعنی غیر طبقه و آن است  
 پس باید که زبان به کلام فاعل یا مفعول باشد و نوع ششم مستعصم به وجهی  
 آنچه بر زبان را بر حاکم اعلیٰ بر حاکم اعلیٰ است و کلام فاعل است و آنکه اطلاق صاحب شود  
 بدین شال است طبقه را صططض حقیقت و استعلا و لغت عیار است از ایندی و در ادواتی

لحن من ناطق  
وهم اهلان کلاما  
بیتها را از این کلام  
و بعضی نشانه است

سکوت از کلام غیب  
و کلام صفت از کلام  
را در دست است  
فی القاموس ۱۲ ص ۸۰

انحروف نیز که از جانب حاکم علی بلند باشد کلماتی را رعایه و ابوجیان مجموعه اش چنین آورده مختص  
خض قظ و نوع نهم مختص به کسره فاحش آن یعنی هر ای مستطویه آن هست و دو حرف است  
که زبان به کلام او پیش جانب اسفل انخفاض می پذیرد و اینها را مستطویه نیز گویند از استعاره به مستطویه از  
تسفل نوع دوم حروف الذل و لاقه که هر رباعی و خماسی از آن حرف در آن است  
یعنی خالی از این حرف نباشد اگر چه در بعضی آنها را ندارد که یحرف نیز یافته شود مثل سفر جل جمع و قنقر  
اما بعضی بعضی را در هر دو معنی قطع و زهره معنی شدت ضحک و سطوس یعنی در حق شاد است  
پس هر رباعی و خماسی که خالی از این حروف نباشد عجمی است عربی و بعضی عجمی را نیز عجمی گفته اند که در آن  
الدقایق للغمه اگر گوئی این قاعده را چه سبب است گوئیم زیرا که حروف مذکوره اخف الحروف اند و بنا  
رباعی و خماسی در آن و تفصیل تر میباشد پس بنا بر تعادل و فی الجملة سبک گردانیدن رباعی و خماسی  
این حروف را داخل آنها گردانیده اند و ذالاقه عبارتست از مضامین و خفت کلام و انحروف نیز  
بسبب وسعت ادای شوند چه سحرف از کلمات زبان و سحرف از دلب زبان را در آن خلقت  
نیست پیدای شوند و لهذا اینها را ذلقیه و ذلقیه نیز گویند چه ذلق و ذلق یعنی کناره است و مجمله  
هو بقیل مریضه علم است از آخر یا مریضه یا بصیغه ماضی از هر دو نقل بالتحریک یعنی غنیمت و بافتح  
بمعنی عطیه و عبادتیکه واجب بود کلماتی الصلح مجموعه دیگر فرزن لب اگر خفت از عاقل و دیگر نقل  
و دیگر نقل فیه کلماتی را رعایه و نوع یازدهم مصمت که بفتح می خوانی مقابل آن یعنی در ای و  
سته ذالاقه همه مصمت است نه باظهار من کلامه و من کلام غیره لیکن ابوجیان گوید مصمت نزدخیل  
نوزده حرف است چهارم و حرف حلت را از آنها خارج کرده و تقسیم ذالاقه و اصامت را منحرف حروف  
صمیمه دانسته وجه تسمیه اش آنست که مصمت در لغت چیز صمیمت که حرف ندارد پس لامعا نقل باشد  
و این حروف نسبت ذلقیه ثقیل اند و بعضی بر آن که مصمت یعنی سبک است و این حروف نیز سبک است  
از یکبار خجروف تنها بدون ذلقیه بنهای رباعی و خماسی سازند و اولی آنست که چون ذالاقه بمعنی  
ضماحت و خفت کلام است مقابل ذالاقه را بنظر مضاد مصمت نامیدند که سکوت مخالف

بعضی از حروف را از بعضی شاعرین آورده اند مصمت یعنی منقطع است و این حروف ضمه نیز  
 اند از کلام عامی و عامی الا نه با هم ترکیب شود میگویم این قولش منقطع است که انفعی در کتب  
 است باز نمی شود نوع و دوازدهم حروف القلقله که در هر ای در جنس انحراف و عت القلقله  
 یا بشکانت ضغطه و در نقطه بالفتح فشار زبان یعنی در حالت اسکان با وجود شت آواز و تقاضا  
 از سینه فشار زبان در مخارج آنها پیدا شود و قلقله و لغت عبارتست از جنبش و حرکت و انحراف نیز  
 از جنبش شعیر زبان در مخارج بحالت سکون بر می آیند و علت آن دو چیز است یکی شدت که مانع از  
 جریان آواز است و دوم هر که مانع از جریان نفس است و هر گاه آواز و نفس هر دو از جریان باز مانند مجسم  
 شدن پس مادامیکه اضطراب و حرکت زبان متحقق نشود حرفی مسموع نگردد و بعضی بر آنند که در عین و  
 قصد حرکت دارند و اینها را تعلقله و محقود و حروف تعلقله نیز گویند و تعلقله عبارتست از آواز که در  
 طرلق که به لک لک شهرت دارد و بر آواز شدید مضطرب که ذاتی القاموس و خلیل گوید قلقله یعنی  
 شدت آواز است و قلقله یعنی شدت صباغ اگر گوی در انحراف حالت سکون چرا اعتبار کرده گویند  
 زیرا که در این حالت ظهور این صفت بطریق کمال است لهذا ابو محمد کی در عای می آورد این صفت در حال  
 وقف این است از حال وصل و قد کتب بصیغه ماغنی معروف یا مجهول از تلخیص بالفتح یعنی زدن  
 بر میان کواکب مانند طبل و شکم و نیز و بعضی اصل درین صفت قاف است بسبب تعلل و ویش از حروف  
 حلق و حروف باقی با وی مشابهت دارند مانند هر یک انصاف سابقه که با صد خود و وصف شمار  
 کرده میشدند که ذاتی الرعایه لکمی و نزد جمهور بای موده و در خیر و منت نه نشانه فوقانی و بعضی بخیر یا  
 و قاریان بر خلافش رفته اند و عیب و نیز از او تعلقله شمرده که ذاتی الارشاد و مقابل انحراف  
 غیر قلقله است که در بعضی آنها هنگام وقف نفوذ و ضغطه کمتر از قلقله حادث شود مثل ضاد که منفذ بین  
 الا فیرس دارد و ظا و ذال و ز که منفذ میان ثنایا دارند و بعضی بدون ضغطه مثل حروف  
 و بعضی عرب در انحراف اشد النفوذ گویند که قصد حرکت در حالت وقف دارند که ذاتی الرضی نوع  
 سیزدهم حروف الحقیق که کثیره از فتح یا از انفال الصغیر مثل آیه آواز مرغ

ای حروفیکه تلفظ آنها آوازی مانا یا آواز مرغ شنیده شود حروفش ص ن س و چون این حروف  
از کتاره زبان و اطراف تنایا بر می آیند لامحاله آوازی از میان دندانها مشتایه آواز مرغ صادر  
میشود و لهذا این حروف را صغیریه گویند اگر گویی حروفیکه غیر متعلقه اند آنهمه صفتی مقابل قلمه دارند  
پس باید که مقابلش نوع سیزدهم باشد و حروف الصغیر نوع چهاردهم گوئیم آری لیکن چون برای مقابل  
قلمه اسمی جداگانه نزو اهل فن مصطلح نبوده است لهذا آنرا صفت مستقل جداگانه قرار نداده اند بجز  
صفات سابقه که مقابل هر یک نام جداگانه دارد و نوع چهاردهم را حرف مکسر است زیرا که  
هنگام ادایش کتاره زبان و دوبار مخبرش میرسد و می لغزد بعلمت تکریری که درست و از نیات  
که حرکتش را مثل و حرکت شمار نکما سیجی فی الاماله کذا فی الرضی قائده ظاهر کلام سیبویه و ثوب  
شرح آنست که تکریر صفت ذاتیه حرف راست که همگناه سقوطانی پذیرد و بعضی از قوای آنست که تکریر  
در رای میشود و ساقط شود و اوجیان گوید و جنب معلوم نمیشود و از کسی از محققین عربیت شنیده ام  
کذا فی الارتشاف و ابو محمد کی در رعایه و رجال تکریر می آرد و اظهر ما لیکن ذاک اذا كانت الراء مشدوده  
نوع پانزدهم انحراف و چون این صفت مخصوص در حرف واحد است لهذا گفته و کلام حرف منحنف  
بیزیر که از مخرج و صفت خود و انحراف و زبیده مخرج و صفت غیر خود متصل شده است چه لا محققیت  
از حروف رخوده است لیکن زبان در ادایش از جریان صوتیکه در رخوده باشد منحرف شده مایل بحرف  
شدیده گردید اما نه بحدیکه مانع از جریانش باشد مانند شدیده بل بین بین پس این حرف میان رخوده  
و شدیده است و رضی در وجه انحرافش گوید زبان از جنک اعلی وقت ادایش متباعد نمی شود  
و آواز از آن مخرج حادث نمی شود بل هر دو کتاره باریک زبان راه آواز خالی میگردد و آواز از آن  
ناحیه پیدای شود و کوفیان و ابو محمد کی لام و ما هر دو را منحرف میگویند کذا فی الارتشاف و چون  
معنی علام از موقوف علیه او غام که بیان مخارج و صفات بود فارغ شد حالا در بیان اصل  
مدعای پروانه پس بدانکه ادعایم در حرفین متقاربین بدست مخرج ای تشاکلین و یکی  
از مخارج شانده گانه مذکور است متقاربین در یک صفت از صفات پانزده گانه قیاساً







معند اسم و از حروف متوقی شمرست گویم ممنوع ادغام از حروف در حروف دیگرست نا و غام و  
دیگر و غیره و ف و ن و ن از غیر و ن نیست و اگر گوی در سید می چیر ادغام کرده با وجودیکه و از دیگر  
حروف از گویم ادغام آنها از قبیل متماثلیدین است نه متقاربین کما سبق من این الحجاب زیرا که چون  
در سیوه و م و م و م بنظر آید اعلال مقدم است بر ادغام اعلال کرده و او را یا که در هر دو متجانس بهم  
آید و حال اقا عده ادغام یافته شده بشمارین و ممنوع در مانحن فیه ادغام متقاربین است نه متجانسین  
و اگر گوی در متقاربین نیز ادغام بهمین پنج میباشد که حرفی را از جنس حرف دیگر بدل میسازند لیکن این  
جمع شوند برین تقدیر ادغام متقاربین در متجانسین داخل شود گویم ابدال در متقاربین محض بقضای  
ادغام باشد و بس و در مثل سید ابدال بسبب اعلال و جماع در حرف علت با سکون اول است  
نه آنکه برای ادغام و او را یا کرده اند و الا در سید یا را و او میگردند چه مقتضای ادغام آنست که اول را  
بثانی بدل کنند اگر گوی اگر ابدال بسبب ثقل اجتماع و او را یا با سکون احدی باشد یا بسبب که در طویل  
و طویلت نیز بدل میگردند که بنظم شرط اعلال را که در سکون حرف اول است که در مثل طویل یافته نشود  
و همچنین ادغام صغیریکه در غیر متقاربین است که متقارب الخرج و الصفة باشد نه خودش متنوع است برای  
باقی داشتن صفت صغیر که رعایتش نزدشان اهم است و ادغام تکی استفعال  
در فاعله و الا سببش که ساکن الاصل و علامت بابت متحرک گردد و اگر با وجود سکونش ادغام  
نمایند اجتماع ساکنین علی غیره لازم آید اما فما استطاعوا بسکون سین و ادغام تا و ط با وجود اجتماع  
ساکنین در قرات حمزه نادرست و آنچه بعضی شاحین در ثلث را نسبت امتناع ادغام صغیره در غیرش  
گفته اند قدم قلش در ترجمه شرح اصول از جاده راستی بر کران افتاده زیرا که در مثال مذکور حرفی از هر دو صغیر  
باغیش مدغم نگردیده بل غیرش نیز در آن ادغام نیافته چه سین که از حروف صغیرست و آن ساکن محض است  
و ادغام میان تابی استفعال و فاعله آن واقع شده و ادغام اله و در تقارب متنوع است  
زیرا که اگر الف را بکوفی دیگر بدل کرده ادغام کنند استطالت و مد که از صفات لازم مخرجه است از دست  
میفت و اگر در مثلش ادغام کنند سکون مدغم فیه لازم آید و ادغام همزه در تقارب متنوع است



والا یعنی رفع صوت که از صفات لازمه حقیقه است باقی نماند و او غام هم در خودش جائز است چنانکه  
در شریک الکلیع باشد مثل سؤال از تفصیل و قوله متعلق است به هر یک از او غام فوقی و شرفی تا هر دو  
و چون مصنف علام از مواضع او غام فارغ شد بتفصیل جواز و بواب ادغام می پردازد و صحیح و جانز  
ست ادغام هر یک و عین در هر یک بمقتضای قیاس باید ال اول بتانی و ابدا ل خلق و دخل در  
از خرج برای حصول تخفیف مثل اجبه تر امیاً بریشانی و زو بن و از رفع تا عارفعت ده حاتم را اگر چه  
انما و بیان اولی است زیرا که ادغام برای تخفیف میباشد و او غام حلقیه اگر چه او غام خرج و در اصل  
بود خالی از نقل نیست و صحیح است ادغام حدس هر دو ای با و عین بقلب ان هر دو با هم  
صورت اول با او غام از خرج و داخل باید ال اول بتانی مثل او یجتهد و او یجافه چنانکه گذشت  
و حقیقه در همین مثل خرج شاة و با دهمیم و فایدا ل اول بتانی نحو اربک مننا و انضرب فلاناً  
و صحیح است ادغام میان عین و خا هر دو و حقیقه و کلمه میان اشا است بجز از او غام از جانین بخا  
خا و با بن بر سر خادم تا بشیر و ما غش سد و اسلخ غنک پوست گو سپند خود کبش و میان قاف  
و کاف نحو لم یخلقکم و کاف قال باید ال اول بتانی لیکن باید ال قاف بکاف اقیس است از عکس آن  
زیرا که قاف اقرب است بحروف خلق از کاف و او غام خامی حمزه و عین منقوله که داخل است بر خلاف  
قیاس بطریق شری و در وارش و فلان تقاض بهما اخرض بعض الشارحین و میان ط و ها  
نحو لا یطفا لا و اظلم و حال و ذال نحو امر ملک و اولی اصله اذکر و نا و نا غمشت و ورث  
مور با باید ال اول بتانی و در امثله مذکوره یعنی جائز است ادغام هر یک از این حروف سه و چنانچه  
باقی غیر متجانس و این ادغام می صورت نمیدارد که استخراج امثله اش بر لیب اقص مخفی نیست و  
صحیح است ادغام هر شش مذکور از ط تا نا در صد و نوا و سین و این هر دو صورت دارد  
نحو لبط و حفظ و نقد و نقد و سکت و ورث صابر و زاهد و سمیع و میان هر سه مذکور باید که  
و این شش صورت دارد نحو شخص زید و سمیع و کر و صنفید و رشتان و تفرس زید و صنفید  
و سه صورت در متجانس پیدای می شود که ما هو الظاهر و تالی افتعال که علامت باب بعد فاکلمه است

لایعین و حقیقه  
نوازه اصولی و این

و این کلام مستأنف است که از استقبال ربط ندارد و بعد از حرف مضبوطه درین کلمه نیست طاکشد  
و چون با اگر گوی چون مقصود ازین ابدال ادغام است و قانون ادغام آنست که اول را برانی برانی  
نیکند پس چرخ و حرف مطبقه را بتابدل نکردند گویند و در اینجا مانع موجود است یعنی ابقای حرف مضبوطه  
مخفی که مطابق است و در ابدال تا این صفت محفوظ نمی ماند آنچه مصنف عظام در شرح اصول  
می آورد تا زائد است و حروف مذکوره در فاکلمه واقع اند و تغییر در زواجد بهتر است از تغییر در حروف و مصلحت  
نزد اتم حروف قابل احتجاج نیست زیرا که تمامی افعال علامت باب است و علامت قبل از تغییر  
نباشد خصوصاً علامت باب که رعایتش اهم است و اگر گوی نک ادغام چرا جائز نشد گویند تا بقدر  
لفظ لازم نیاید زیرا که تا از شنیده است و صادر و ضما و وظای میجره و غیره تا بعد از است و ضما  
میجره و ط و ظا مجزوره و نیز تا مستفله و حروف مذکوره مستقلیه مطبقه پس در صورت ابقای حال میجره  
نقش زبان از صفت متضاده می افش لازم می آید و اگر گوی از حروف مطبقه خاصه بطلان ابدال  
گویند زیرا که قرب مخرج با ما دارد و قرب صفات با نلکه باقیه و اعتبار به قرب مخرج اولی است پس  
از اینجا ادغام صاد و ضاد هرگاه این هر دو در فاکلمه باشد باطای مذکور بدیل از تا جانشین  
و انظار نیز و آن که درست کذا فی شرح افضل بقلب طاکجنس ما قبل نحو اقبیر و اقرب صفا  
اضطر و اضطر که طای اینها بدیل از تمامی افعال است نه بقلب صاد و ضاد و باطای چنانکه حقیقتاً  
قیاس است که اول را با ثانی بدیل کنند تا ادغام صغیره و تحریر و حروف مخفی مشهور و متقارب لازم  
نیاید و صفت هر یک که نزد اول قریب باشند است محفوظانند و اگر شاد است کذا فی شرح افضل  
شده علامه یعنی گوید اولی آنست که گویند تالی افعال از اولی امر درین امثله ای و یا ضاد  
مقلب شد پس با همجنس ادغام یافت و کدام دلیل بر ابدال تا اولاً باط و اما زائد الش با صاد  
یا ضاد و یافته نمی شود و فی الواقع قصه مسافت درین است را تم حروف گوید و بلیش چرا از اضطر  
و اضطر است زیرا که اظهار قبل ادغام می باشد پس معلوم شد که در همین دو لفظ که تا را طاک کرده اند از  
ساخته فاعلم و الفصفا فاعلمه دیگر این حاجب در شاخیه گوید درین ادغام یعنی اقبیر و اقرب

و در شاه دست و شیخ رضی و جابر بروی و نظامی و ملا ندرانی در شرح خود با و مستفاد شرح اصول  
 و تفسیر ایشان آورده اند یکی ادغام ثانی باول و دوم ادغام حروف صغیره در غیرش در اصغر و ادغام  
 حروف ضوی مشفرد در متعارفش در اضرب و این هر دو ضلالت قیاس است از قلم الحروف گوید معنی امتناع  
 ادغام حروف مذکوره آنست که این حروف با غیر مبدل نمی شوند تا غیر در غیر ادغام یابد تا آنکه غیر از این  
 اینها بدل شده ادغام نمی یابند چنانکه دلیل امتناع ادغام نیز از بقای صفات هر یک دلالت بر همین  
 معنی دارد زیرا که در صورت ادغام غیر در غیر حروف صفات آن حروف بکسبها باقی می ماند و از اینجا است  
 که در شرح مفصل بطور قانون می آرد طاء و دال و تا و ذال و ظا و ثا سبب تقارب در صداد و از این  
 ادغام باید اما ادغام هر سه در سببه متقدمه است از نیست پس معلوم شد که ادغام غیر صغیره در آنها  
 محسوس نیست و همچنین ادغام غیر ضوی مشفرد در آنها نهی که ادغام ثون در یا و او و را و میم که از حروف  
 ضوی مشفرد است ثابت چنانکه قانون بر ملون تقاضا میکند معنی انون از حروف مذکوره نیست  
 و همچنین ادغام لام در را و قس علی ذلک پس لزوم شد و ثانی که این بزرگان بالاتفاق قائل آن  
 بوده اند نزد اقلام الحروف معنی ندارد و اما القی فی اللبال و لعل یطلع معنی علی ذلک ثانی الحال و سیبویه  
 اخرج در این طبع نیز حکایت کرده و این خلاف قانون مذکور است که سطلالت ضاد از دست رفت  
 و ادغام ط که در فاکلمه باشد باطای مبدل و واجب بسبب اجتماع متجانسین و طلب  
 اصلا لطلب تا را ط کرده ادغام کردند و ادغام طای مجموعه واقع فاکلمه افتعال باطای مبدل  
 مثل اظهار جائز بقلب طابان ای باطای مجر و بعکس یعنی بقلب طای مجموعه باطای  
 مبدل مثل اظم و اظم و اظم که در اصل اظم بود و قوله بعکس بابای موصوفه است و بعضی بی بیغه فصحا  
 مجزول مشیر بسوی قلقت تجویز کرده اند و بهتر و کثیر الاستعمال درین حالات ثانی اظهار است من و قلب  
 ثانی باول نیز کثیر الاستعمال است اگر چه خلاف قیاس است تا دلالت کند بر آنکه فاکلمه طای مجموعه است  
 و جمله که افاضه الصنف و این قول منبر بر سه لغت روایت کرده شده است **هو الجواهر الذی یسیر**  
**یوظیفک ناله یخفوا و یطعمکم اخیاناً یظلمکم** یعنی نه روح بخشاید و نیست که با مال خود با

لها از وی یادونه  
 طاعن فاعل مستعمل  
 فعل مستعمل فاعل  
 مستعمل فاعل

بدون دنگ و انتظار و منت نهادن و گاهی ظلم کرده می شود و بسبب سوال بیوقت پس تحمل آن  
 ظلم میکند و آن سائل را می دهد ای سائل بیوقت و سائل بیوقت هر دو را می دهد و تائید افتعال بعد  
 دال و ذال و ضال که از هم سره در فاکل باشند ذال شود و جوازیر که تا از هم سره شدید است  
 مقال و زای مجتنب مجبوره رخه و دال مجبوره پس بسبب منافاة میان تا و اینخوف که موجب نقل  
 بود تا ابدال محله که قریب هجرت باوی دارد و با ذال و زاقرب صفت جهریه می یابد و بدل کردن پس  
 ادغام دال محله واجب است بسبب اجتماع متجانسین و سکون اول و خواد آن اوله  
 اذ آن دین گرفت و ادغام ذال مجریه جائز بقلب آن بدل ال محله خواهد کرد ابدال محله شد  
 اصله او گزین الکر و هو احسن و اقوی و موافق للقباس و انعکاس ای بقلب دال محله  
 با ذال مجریه مثل دیگر با ذال مجریه مشهور و ادغام ذال هم جائز مثل اظهار است بل اظهار اضعف است  
 اما بقلب دال بآن زانقط بخواند و از آن از زینت نه بقلب زانوال تا صفت  
 صغیر باقی ماند و تائید افتعال بعد شای مسئله که در فاکل افتد و اگر ناکشیده  
 یا عکس بود فاکل عام واجب او جائز یا هر یک بر حال خود مانده خواهد بود و آثار و آثار  
 یعنی تخصص گرفت جابری گوید بقلب اول ثانی اضعف و عکسش فصیح و ادغام احسن است  
 از اظهار در مختصری در فصل و این حاجب در شافیه و ادغام را واجب گفته اند و می گویند بر حوا  
 اظهار رض کرده بایده است که جواز باعتبار ابدال تا بقایا یا بالعکس است اما بعد ابدال بالانفا  
 واجب است از جهت اجتماع مثلین و سکون اول و جواز ادغام تائید افتعال با شین و بین  
 مجریه و محله و یا شبیه و استمع بقلب تا با شین مجریه و محله اصلا اشتباه و اضعف است  
 چه قباس آن بود که اول اثباتی بدل می کردند و مصنف در شرح اصول بتبعیت این حاجب  
 و شارحینش بگوید شد و تائید و آن ادغام بین صغیر و غیرش و ادغام شین ضوی مشهور  
 در متعارف است و فیه ما عرفت سابقا اگر گوئی مصنف در اصول بکشته را فاضل شاد گفته است  
 و استمع را جائز و ارشده و در اینجا اسمع را نیز شاد فرموده وجه توفیق چیست و آنچه از ادغام



و همچنین است اسم مفعول و المصدر مختصاً بالکسر و مختصاً بفتح و اخصاً  
 بکسر تن و اخصاً بکسر الهزه و فتح الی و الاصل اختصاصاً بکسر کتابصا درفت یا ابتدا و در ورت  
 ثانی خان کسره یا تنه یافت و عجز افتاد باقی ماند و کسره خادین لفظ اصل است و موافق قیاس  
 و اثبات الهمزة فی المصدر لحرقة ضعیف مثلاً اگر گوی باضی این باب بعد از غام  
 با باضی تفعلیل ملتبس می شود و التباس مانع از غام است گوینم رفع التباس از مضارع هر دو می تواند شد  
 و همچنین مانند تالی افتحالی تالی باب تفعل و تفاعل اگر قبل حروف مذکوره فته  
 رد که با بعد بدل شود و نیز غم با جته الیه و وصلح و مصدر و ماضی و امس  
 تا ابتدا میسکن در غم لازم نیاید و در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول کما لا یخفی حتی التمهید و انما قل  
 اصلاً لظهور تناقل و این هر دو مثال مصدر و ماضی و امس می تواند شد و نفس علیهما الامثلة الباقیه نحو  
 او شتر و اذ رک و اذکر و اذبح و اذین و اذاج و اشرع و اشیع و اشیبه و اصعد و اصا بر  
 و اشرع و اصاعن و اطرف و اطاهر اما مثال تالی فوقانیه و جیم که مصنف علام این هر دو حرف  
 را درین کتاب ذکر نکرده و دیگر اهل فن بل مصنف نیز در اصول آورده مثل اشرع و اشیع و اشیع و اشیع  
 است و ادغام لام آل که موضوع برای تعریف است در حروف مذکوره هرگاه  
 و در تاء و نون و هاء که بعدش افتند واجب است نحو التاء التاء الدال الذال الزال الزال  
 السین الشین الصاد الصاد الطاء الطاء النون و ادغام لام مسکن غیر مذکور در کلام لازم  
 نحو لزان و قل رب و یسبویه گوید اظم را در آن لغت عربی تصحیح است و رضی گوید ادغام حین است  
 از اظم را در غیر قرآن اما در قرآن واجب است لیکن ظاهر این قول صحیح نمی نماید که در کلام مجید بر و اشیع  
 کلا بل را در نون و ادغام لام با ابل با سکتیه می نام و است و در بوقاتی از حروف مذکوره حاکم  
 نحو ل تانی یا و حیث مکرر نون اتبع است کما فی الرضی و ادغام نون مسکن اگر چه تنوین باشد  
 در حروف کمس و بصیغه مضارع معروف یا مجهول یعنی روایت نکرده است یا روایت  
 کرده باشد و واجب مخزن لبر من یا من یوم من یوم من و ال و افصح آنست گفته نون

در او و باقی مانده در لام و را و در لام مدغم نژو ابوس عیث غنه میم است نیز تروانی کیسان غنه نون زیر که  
 و جدا و غام اشتراک غنه است فائده آن مذکور قبل بای موحده بهم بدل شود و غنه بر وزن بداهه قبل  
 حروف حلق منظم باشد خوان انتم و قبل حروف باقیه یا نژو گانه یعنی ماسوای با و حروف حلق نژو  
 بر طون مخفی بود و ا و غام نون **مصحف** و حروف مذکور جانشین حروف نون بان نژو  
 بان نیز بدین تالی اگر گوی مصنف در اصول بجای لم نیز حروف طون آورده و دیگر ایل فن نیز  
 ذکر میکنند مصنف درین کتاب نون را بر از زمین انداخته گویم زیرا که اینجا بحث مخصوص با و غام  
 حروف متقاربت و نون بانون متجانس و در اصول عامتر مراد داشته **فصل** در بیان

**اجتماع ساکنین** مراد از تشبیه تقویت برابر است که دو ساکن فقط باشند در ضمن سه ساکن  
 زیرا که درین فصل سه ساکن هم خواهد آمد باید دانست که اجتماع ساکنین را دو شرط علی سبیل البدلیه است  
 اول آنکه ساکن ثانی مدغم باشد و کلمه که ساکن اول باشد ظاهر و حرف یعنی مدغم و مدغم نیز از شرط اتصال  
 حکم حرف واحد پیدا کنند و مدغم مستطاب باشد در مدغم فیه زیرا که زبان با و ای هر دو دقت مر تفه میشد  
 پس گویان هر دو یک حرف است مراد دوم آنکه حرف ثانی موقوف بر وقف در نظر واضح یا در استعالی شد

لذا مصنف علام میگوید صحیح است **جمع دو یا سه ساکن در وقف**  
 و آن باز داشتن آخر کلمه است از اتصال با کلمه دیگر و آن دو نوع است اول حقیقی که در آن قطع وصل لفظاً  
 باشد مثل وقف و قرانی و اسماء و فواصل آیات قرآنی نحو **و اب** با تشدید و سکون با جمع در آ  
 مثال سه ساکن است و مثال دو ساکن نوا مین نوع دوم جاری مجری و وقف که در آن اگر چه قطع وصل  
 لفظاً نباشد اما معنی هر یک از یکدیگر مر بوط نباشد و همین است مراد مصنف از قوله و دو ساکن در مخفی  
**میم عین قاف** و این نوع را عدد نیز گویند یعنی شمار زیرا که شمار کلمات مذکوره اگر چه علی سبیل التواتر  
 و لا اتصال باشد لیکن سبب فقدان ترکیب و انفصال معنوی حکم وقف دارند و علی هذا در تفسیرم نیز  
 اجتماع سه ساکن ممکن مثل دو اب طیور جبال شجار و لذا قال المصنف فی شرحه لا اصول و کسب فیها ای  
 فی الوقف و البعد سواکن ثلثه پس اقتصار مصنف درین کتاب بر دو ساکن نازینا است **مطلقاً**

فصل در بیان اجتماع ساکنین  
 درین فصل  
 در بیان اجتماع ساکنین  
 در این فصل



ای اول مدّه بود یا این و ثانی مدغم باشد یا غیر آن پس این عموم تعلّق به دو نوع میدارد و مثال هر یک آن  
ظاهرست **فانکده** علت صحت اجتماع ساکنین در مدّه و مدغم آنست که حرف مدّه بحسب قول اواز است  
حرکات گویا شش بر جزو حرکت است و همچنین مدغم و مدغم فی بشدت اتصال بمنزله حرف واحد تحرک است  
و همچنین سکون و وقف حکم حرکت دارند و زیرا که چون وقف بر حرفی کنند صوت بر آن تمام و از بانند پس قس  
صوت بمنزله حرکت است بهر حال و در هر دو جا گویا اجتماع ساکنین حقیقتی نیست **فانکده** آنچه از وقت و عدد  
مذکورست حسب رآی مصنف است اما نزد اهل فن وقف دو نوع است اول وضعی یعنی واضح مقصد  
ترکیبش با کلمه دیگر نکرده باشد و آن دو قسم است اول در اسامی حروف بهما مثل با تا زیرا که واضح  
اینها را برای آن وضع کرده است که اطفال و مجال این کلمات را موقوف الاخر خوانند و اندک توقف  
بعد هر یک برای استیاز فیما بینا کرده بجز دیگر تلفظ نمایند و اگر اجتماع ساکنین در غیر حرف افتد لا محاله  
حرف اول مدّه باشد مثل حیم و ال سین قسم دوم در اصوات مثل قوس طبع زیرا که وضع اینها را نیز بقصد ترکیب  
نکرده قسم دوم استعمالی ای و قضیه در استعمال طاری شده باشد بغیر آنکه واضح مقصد آن کرده و این نوع  
اگر در مفردات افتد از آنرا کونی در مثل رین و ثمن و سعید و عا و چه وضع این کلمات را برای ترکیب یکدیگر وضع کرده  
و اگر با جماع باشد نحو جبال و المون و ذهب الکافون برای آن نامی جدا گانه مصطلح نیست **لکن اقا لواق**  
ما در غیر وقف حقیقی و حکمی صحیح است در جمله که ساکن اولش مدّه یا یای تصغیر است  
یعنی جواز اجتماع ساکنین در غیر حالت توقف مشروط بدو شرط است یکی آنکه ساکن اول مدّه یعنی ایا الف  
یا یای تصغیر در یک کلمه باشد و شرط دوم آنکه ساکن دوم مدغم در همان کلمه چون خاصّه  
و شود و خصوصاً تصغیر خاصّه در شرح رضی که یزید و یات مثل ذکاب فی الیاء فی کلام غیر یعنی مثال  
به یای ساکن اول یا ساکن دوم مدغم در یک کلمه حقیقتاً مثل خیر مفروض یا فیه نشد اگر کونی در مدّه و غیر  
مثال آن موجود است چه ساکن ثانی یعنی و ال مدغم نیز مثل ساکن اول در یک کلمه است آری و ال مدغم فی  
از کلمه ثانی است گوئیم مراد رضی آنست که چون او تمام و سکون و ال اول بدون مال ثانی که در کلمه دیگر است  
غیر از مدغم پس گویا سکون نفسی از کلمه دیگر نیست چنانچه در الشیخ و عبد المجید و لکن تحقیق آنست که مدغم و او تمام

لا قول ابو الطاهر  
و علی خطایا الضحک  
و ان العادوس



اجازت ناسکین در بابای تصفیر بولمان حرف اول ضرورت نیست بل ساکن بودن حرف نخست نیز کافی است  
چون اجازت عام و اجتماع ساکنین در حقیقت بگوید و نوم بگوید که ذاتی شرح الاصول بلکه آنکه سکون ساکن ثانی را  
از کلمه دیگر قرار دهند کما پیش و صحیح است اجتماع ساکنین در الحسین عندک بدرجۀ و سکون لام  
آیا سخن است نزد تو یعنی جائیکه بجزء استعمال هم بجزء وصل مفتوح و آید بجزء وصل را حذف نکنند تا اخبار  
و استخار و ایام ملتبس نشود و بجزء ثانی را الف گروانند تا اجتماع ساکنین پدید آید و همچنین است اجتماع  
ساکنین میان الف بعد بجزء و میان یا و ائمن الله و ائمن الله یعنی ک اصلا ائمن الله و ائمن الله یعنی آیا  
قسم خداست بدین تو و ائمن الله یعنی بجزء و ضم میم یعنی قسم است و ائمن الله است و بجزء و ضم میم یعنی  
وصل است و جبری گوید بجزء مفتوح وصل در ساد غیر این لفظ یافته نمی شود و این کیسان و در دست و غیره  
که بجزء و ضم میم است اما از کثرت استعمال حکم وصل دارد و درین لفظ بسم الله و بسم الله است که در قاموس  
و غیر این مذکور است و اهل فن در بجزء مذکور بجای یا یا است بجزء بدین بین نیز جائز می دانند و از آنست قوله  
مذکرین و الا ان علی الوجهین عند الفراء و در اصغر کات یعنی جائیکه نون ثقیله بدلالت اندیش بر شاکست  
دران اصغر نون و فیض راق و فیض راق و علت است و از مجموع دوام است کی بودن نون ثقیله که بجزء و ضم میم  
ست و ضم نخت الف و الله و ضم نون و ضم نون جائز نشد زیرا که نون ثقیله اگر چه در هر دو جا برست لیکن  
و او و یا مثل الف نخت ندارد و ضم میم ها الله بجزء الله و اثبات الف و سکون لام در ضم اصله لا و الله  
یعنی جائیکه حرف تنقیص عوض حرف قسم بر کلمه الله داخل شده باشد اگر گوی چون ما درین لفظ برای تنقیص  
آید بوده است مدخولش چرا منصوب نشد گوئیم بر حایت معوض عنه یعنی حرف جر که با قائم مقام او است  
پس گویا حرف جر باقیست و بمنزله جزو کلمه ما بعد است پس حکما در کلمه واحده باشد و الله بجزء  
و سکون یا و الله و بجزء اصله ای و الله یعنی آری قسم بخدا یعنی جائیکه ای بکسب بجزء که برای ایجاب است  
بر الله بعد حرف حرف قسم داخل شده باشد اگر گوی نسبت اجتماع ساکنین ساکن اول را که در حالت  
چرا حذف نمیکند گوئیم تا کما ان الله که بجزء الله را که در ضم میم یعنی تنقیص و باقی خانه الله  
بدین قول از قسم منسوب بجزء فاضل است مثل و که تعالی و اخبار و می تو را با من قوم

نصف هر دو است  
و نه قلم که در هر دو است

نصف هر دو است  
و نه قلم که در هر دو است

و حذف الف در هاء و حذف یا و فتحه آن برای التماس است اگر گوی در جواز  
حذف یا از ای الکرمان آن میشود که همه الکرمان کسور کرده اند گوئیم آری لیکن جواز شق ثانی بار عایت  
معنی این اتمال را بر میدارد و حلقه الْبَطَانِ با ثبات الف تنیه و سکون لام در قولم الْقَبْ  
حَلَقَتِ الکرمان تنهاده چه کدام وجه قیاسی و جواز آن یافته نمی شود و قول مذکور مثل است که هنگام  
شدت مصیبت و ثوران فتنه زنده زیرا که ایمان با کسر عبارتست از تنگدستی بیشتر که در حلقه میدارد  
و آن هر دو هنگام کشیدنش بر بالان بقا عیدینا شده و چون هر دو متعلق شدنند کمال نهال عارض  
شده و هر دو هر دو از شدت و قطعها باشد یا آنکه تلاقی هر دو حلقه از نهایت تنگ کشیدن تنگ حاصل  
مینماید و این آیه عظمی است بر ترید اخلاصه مافی الرضی و الهابر دی و مصنف از کافی نقل میکند  
چون شتر سوار فرار بسیار کند زمام بالانش از جایش می لغزد و از شدت حرکت متاخر افتد حتی که هر  
حلقه اش تملاتی شود و راز و خوف نتواند که بریزد و بر جایش کشد و این معنی کمال شدت و مصیبت  
و غم همانند کشنده و قول هر دو مخصوص بقول بصیرین است و کوفین قیاساً جائز دارند و لذا از ایشان  
فی الارض ویدعو الرجل با ثبات یا و او قیاسی است و موافق مذهب شان عَنْهُ تَلَقَى وَلَا تَأْخُذُونَ با جهات  
ناکین اول مدته ثانی مدغم در عَنْهُ تَلَقَى وَلَا تَأْخُذُونَ در قرآنی آمده و در غیر صومعه ذکر  
اجتماع ساکنین جائز نیست پس ساکن اول اگر مده است در یک کلمه یا دو کلمه یا حقون  
خفیفه آن ساکن اول را بیع کنند و خوف و یغ و خوف و قولوا الْأَشْهُدُوا و یغی الرجل و اضربوا الرجل  
و الْأَشْهُدُوا الفقه اصلاً لا یشین بانون خفیفه چون لام ساکن الفقیه بعد حذف همزه با متصل شدن  
خفیفه الحذف کردند و از آنست قول شاعر وَلَا أَشْهُدُ الْفَقِيرَ مَلَكَ ان ترکع یوما و الله تر قدر فقه  
یعنی امانت فقیر کن شاید روزی تو پست قدر شوی و زمانه او را بلند قدر داند و عمل لغتی است از لغات  
شازدگان و بعضی وجه حذفش آنست که در مده الف تحریک ممکن نیست و در تحریک مده او و با اشتقاق  
لازم آید و در تحریک نون خفیفه التباس نون تنوین و با وی الرای تحمل اگر گوی تحمل را اجتماع ساکنین  
از ساکن ثانی پیدایمی شود و اول را چو حذف میکنند گوئیم اول حرف علت یا نون خفیفه مشا به است





در بیان  
و در  
و در

که ضمیر را جمیع را  
در بیان بیشتر و کمتر از این است  
بیر بند و رسید و بخوار ضمیر

این ضمیر که از آنست  
یعنی بعد از آن که سوز افتد خواه آن را بعد از آن ساکن باشد سر یا  
سر و در غیر اینها و در این اسباب و فهم الی الی و  
الضمیر می نیز خوانده اند و قسم سوم  
اختیار و او برین ضمیر با هر وجهی که در او و ضمیر و جمیع که قبلش مفتوح  
باشد بخوار خوشو الله و اخشون صلوات الله علیهم و جمیع که قبلش مفتوح  
تکبیر و تقیید با خورش مقصود شد و الف الله سبب وصل افتاد از اجتماع ساکنین میان و او و الله  
یا کون شیده و او و کون اول را ضمیر و او و کسر نیز جائز است اما مروج و این مثال و او ضمیر  
و اصل فاعلست و مصطفی الله اصله مصطفی و نبد و او اول باشد و الف بدل گوید  
و الله یا کون ساکنین افتاد تا مصطفی کن شد بعد از سبب افتاد جانب معرف باللام و نون  
و اصل و الف از آن است و اصل فاعلست و اصل فاعلست و اصل فاعلست و اصل فاعلست  
اصل ضمیر و او و کسر بر عایت قانون مذکور مگر مروج است زیرا که رعایت اصل هم است  
و رضی گوید اختیار ضمیر و او برای تحصیل تأمل در حرکات ماقبل نون است و بعد از او ابیاضی  
اخشون ازین اخشون و افتاد یا ضمیر و او جمیع مثل مصطفی الله برای ما نیست خود ضلوعا غوم بود  
است یا کون فرق میان و او و جمیع غیر آن مثل او است طفا و تخصیص ضمیر و جمیع جهت ما نیست  
با دیگر نظایر جمله شایبای آنکه جمیع جهت کثرت و قوت تحمل حرکت قوی میتواند باشد غیر آن  
و در جمیع را تشبیه با او و او و کسر دهند و آن قلیل است انتی و در قرائتی اشتر و الله

مذکور که اگر این ساس

بین میان وی و

اصولی در مورد این مثال ضمه لفظی است و قائل است که اگر این ساس  
انقضی و او شش نفس سوره را از اجتماع کتب افتاد و هنگام اتصال قائل است همه ساقط شد

پس با اجتماع ساکنین تا بر رعایت ضمه تقدیری در ضمه و بقانون مذکور که در ذمه نه قائل  
است که اگر در ضمه مثل اشواش بعد نقل ضمه بهمیم از اجتماع ساکنین افتاد و هنگام اتصال

قائل است را بر رعایت کسره اصلیه و هم بقانون مذکور کسره داور و رعایت ضمه بهمیم بسبب عارضی  
بودنش با وجود معاصدت قانون با اصل کسره اختیار نکرد و آن اصراف و اسست

لفظی ای درین مثال نیز تحریک ضمه جائز نیست و کسره معین زیرا که ضمه را می امر اصلی نیست بل تابع  
اعراب آخر است و چون اعراب خودش عارض باشد تابعش بطریق اولی عارض خواهد بود و راست

رایت از انقیاع را و مرتب با هم می باشد آن آید و همین است حال آنکه بر یاد ت بهم در این پس را و در این  
آنکه حرکت و مسطانی آن تابع حرکت آخرش باشد تا آنکه در این داخل شود فائده لفظ امر و دانم

از عجب کلمات است که اعراب در وسط آنها نیز جاری میشود و از آن حکم اینهم داخل است تحت  
لفظی که کسره در آن متعین است و ضمه با وجود ضمه اصلی یا بعد ساکن دوم جائز نیست زیرا که ساکن دوم

و ضمه بهمیم اصلی هر دو در کلمه واحد نیست زیرا که ال کایه است و بهمیم و  
فصل اول در بیان من حرف جر هنگام اتصالش با کلام لغزینت خوش الله

و باید از آن توانی استقرن و مثال مذکور یا کسرات در خوشن الربو با وجود  
باید از آن توانی استقرن و مثال مذکور یا کسرات در خوشن الربو با وجود

باید از آن توانی

مضمون الاخر  
و قسم دوم  
نحوه نوشتن در باب ششم  
که ضمیر در

بسم بدست و نیز با حرفیت نمی آید

حرفی که در این است و در صورت بر عایت الف قومه اما اش لازم باشد بهی بنظر وجود  
فصل ششم و گاهین کایت کرده اند که اقاله الله من فی الاصول و قسم ششم و جوب  
ضمیمه در نحو <sup>د</sup> ای با ای که ساکن ثانی مضاعف قبل ضمیر مضموم بار پیش است  
که مرده و مضمومه و استغده و امثال آنها را و علت جوب تبعیت با بعد است اما قبل و الا  
در استغده مضموم نمیشد و کسره در آن لغت ضعیف است که اخش از بنی خلیل نقل کرده و در  
حالت این کسور شود و مخزن نماید که مناسب آن بود که صنف این قسم را در ذیل اقسام و جوب  
ضمیمه مثل مذکور ضمیر و جمع ذکر می نمود همچنانکه در اصل آورده و ذکر این قسم در میان اقسام  
و جوب فتمه و اختیار آن از قبل خلط بحث است و قسم هفتم نیز اختیار فتح در آخر  
الله واقع اول سورة آل عمران از مقطعات قرآنی که در تلفظ چنان خوانند الف لام میم  
الش و قرأت کسانی که با فظ الله موصول خوانده اند و علت او لویت فتمه حصول تفهیم مطلوب است  
لفظ الله است که در صورت کسره و ماضی نمیشد و نیز برای احترام از توالی کسره تنهین و نیز برای  
آنکه در تواتر پس توالی کسره لازم می آید و در ضمه ثقل را بدیند و اخش کسره نیز جایز  
داشته و از این جهت علام فظ اختیار کرده و عمرو بن عبیة به اخش قرأت  
نموده است که در تواتر دیگر قول اخش را مسلم نمیدارند کذا فی الجار برودی و شرح الاصول و قسم ششم

تاد را دید ای اتصال هر یک از این هم در جهان

مخزوف شده این دل مخزوف و ساکن دوم که بالفعل حرکت یافته بود و در کلمه او به حقیقتیه  
و چون باقی فضای نیمه غالی و نون تا کید باقی رباب که ساکن دوم بود حرکت یافته تا ساکن اول و بسبب  
ارتفاع مانده را آید نحو قول اولی اصلها قول چون حرکت و از ارتفاع و او را و از اجتماع ساکنین  
و بهر جهت استند از او تا نقل شده بعد به اتصال الف ثنیه و نون تا کید لا مش تحک شایس و اینک  
اجتماع ساکنین افتاده بود و بسبب ارتفاع مانده با آید سرمت اصلها یثیه  
اجتماع ساکنین افتاد است شده چون الف ثنیه بان محو شده تا آید و الف می و ف با نیا  
زیرا که تا می تا نیت بحقیقت کلمه جدا گانه است پس الف مابعدش بلکه که ساکن اول را بهر سبب  
فصل تا متصل نگردیده در مقام سوال و جواب لطیفی است که در بحث اعلال گذشت و قلی الحق  
داخل است تحت نفی چه لام تعریف کلمه جدا گانه است پس حرکت لام قبل که بعارضه اتصالی با کلمه  
عادت شده حکم سکون دارد و ساکن اول باز نیند و فلیکمه و فلیکمه اکثر من فی الحکم  
و من الحکم یعنی اگر کلمه که آخرش ده باشد نحو ف و ف و متصل شود با معرف باللام که بعد از  
همه قلم و در مثل الامر و ده مذکوره با اجتماع ساکنین بیفتد که حرکت ف را بهر سبب  
اعاده کرده و فلیکمه را منع جایز است پس گویند فی الحکم و فلیکمه که در اتصال است  
فصل حرکت که حکم سکون دارد و فلیکمه و فلیکمه که آخرش ده باشد و فلیکمه من و فلیکمه



ان بابی که در کتاب

مع سوسش باز ساکن گردید تا عاقل اولی

بقاعده فی مضمون در لام ادغام کردند عاقل اولی شد فصلی فی توقف بدین جهت که در وقت  
وقف نیست و آن در لغت یعنی باز داشته است و نیز است قولم و قفیت الیه آید و آتش و اید  
از حرکت و اما اصطلاحاً عاقل است از آنکه مصنف گوید ای کلمه را بما بعد ای بکلمه یا بعد سی و سی  
اگر گوئی این تعریف بر وفقیه آخرش کلمه دیگر نباشد صادق نمی آید زیرا که از قوله یا بعد دوم کلمه دیگر باید  
حق است و این کلمه نیز پیوسته با ما بعد است تا فرموده و ما بعد نیست چه اگر بعرض کلمه دیگر نباشد و اگر  
وقف نماید نه پیوستن با ما بعد بر صادق است نه آنی که صدق سبب مستلزم صدق کدام یک از  
حرفین و کلماتی که اگر زید مثلاً از سر موجود نباشد پس زید بقاعده لام الحال صادق است و جاری بر وی  
بمعنی این گوید مرا دانست اگر کلمه در ما بعد باشد و اگر گوئی این تعریف بر ساکن خواندن نون مثنوی  
کون بر صادق است حال آنکه وقف نیست گوئیم ادا زید پیوستن تسکینی است که بقصد انتهای کلام باشد  
و سکون نون مثنوی باین قصد نبوده است که ذاتی الرضی و اگر گوئی این تعریف صادق می آید بر این  
کلام بر متحرک با توفیق مثل زید که بعرض سکوت کرد شود جوابش آنکه این وقف باعتبار اینست  
چرا عاقل اصطلاحاً هم ادا زید پیوستن قطع نطق بسکون است و نه مصنف در بیان مجلس گوید در بحال  
آخرش چون این است و علامه رضی در تفسیر قطع الکلمه عاقل یا سیو یا بان تسکن  
علی آخرها قاصد الیه اگر مختاراً بحال آخر کلام و از کلام مصنف علامه در شرح اصول و نحو

وقف

ست یعنی حرکت تام بر رویی است

راه باقی میماند که در غیر وقف میباش گوئیم اذ انزه  
فقط باید که بجای اورات ایشان تعل باشد و اقسام مذکوره از جنس وقف مذکورند

بجای اورات در ارتشاف می آرد و هو غیر الوقف الذی یکون استثنایا و انکارا و دیگر

و ما و غایه یعنی وجوه و در آن وقف و وجه و طرق بسیارست و اهل فن آنرا تشار و در

ل تقنین و حرکت آنرا میفکنند با جواز از روم حرکت یعنی تقنین و حرکت

آخر در و راند و ف کند یا و هم بدون آن پس قوله با جواز روم اشارتست بدو وجه از وجه

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

نهایت باریک و غنی از همان جنس او نماید تا سامع قریب بداند که آخر کلمه بحالت وصل بیان حرکت

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

در و راند و ف کند یا و هم بدون آن پس قوله با جواز روم اشارتست بدو وجه از وجه شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات نهایت باریک و غنی از همان جنس او نماید تا سامع قریب بداند که آخر کلمه بحالت وصل بیان حرکت شمارد گانه و روم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آنست که تاری بعد از سکات یا هر یک از حرکات

از حرکات





بشرحی که بر حال خود مانده لفرق بینا وجهی هم نقل حرکت با قبل عالمیه پیشتر که سر و استمال  
مطلق حرکت از همزه بساکن صحیح بسبب استتقال وقف بسکون همزه با سکون مثل  
مما قبل ساکنین اگر چه سکون وقف بمنزله حرکت نحو هذا جزو رایت جزو مرت تجزئ کلمات ثلثه  
عیق کلمه با سکون همزه که بر وزن وین نفس وزن وین حرکت متروک الاستعمال لازم آید نحو هذا و کسر  
را و هم دال با سکون همزه در مضاف و من لکی البصر با و کسر ط با سکون همزه درین بطور و بعضی بقیه  
من البصر بضم تین و هذا و می بکسر تین با تبارع خوانند قاله الذی بشری و رواست نقل حرکت از  
غیر همزه جزو فقه بساکن صحیح نحو هذا کبر و من کبر التلایم کبر جائز نیست زیرا که فتح است سکون  
پس نقش فاعله ندارد و الباقی آن بحالش مناسب بخلاف ضمه و کسر و بعضی در وجهش گویند  
ضمه و کسر هر دو حرکت قویست الباقی آنها بنقل اولی است و فتحه ضعیف است حذف آن مضایقه  
ندارد و ابو حیان گوید بشرطیکه غیر همزه حرف صحیح باشد و آخر از میکند از خود و لو طبعی فاندشخی هذا  
جبراً و مرفه نقل تابع نقل حرکت وزن وین حرکت وین متروک الاستعمال لازم نیاید و کلمه واحد  
الامر و کلمه جائز دارند مثل افعیه و مرفه بخلاف همزه که در آن لزوم هر دو وزن و یک کلمه جائز است  
اند و وجه دوم جواز قلب همزه بحرف علت خواه باخت حرکتش بنقل آن با قبلش  
اگر ساکن است یعنی اگر همزه در آخر کلمه است فاقبلش ساکن و نقض با بدل آن بحرف علت متنا  
حکمش بعد نقل حرکت جائز است نحو هذا جزو رایت جزو مرت تجزئ اگر با قبلش  
مفتوح است نحو هذا کلمه و رایت کلاً و مرت بکلی در کلاً الفتحین بمعنی گدایان و این کلامش باید است  
که در صورت تبدیل همزه حسب حرکتش بود و او یا و الف جائز است اما این قولش مخالف آنست  
که در شرح اصول آورده و آن اینست و آن تحرک ما قبله ای با قبل الفتحه فنی نحو الخطا عانی آخره همزه  
بعد الفتحه الف ای بقلب همزه نحو الخطا بالالف فی الاحوال انتهى چه این کلامش صراحت معلوم  
که در صورت مسطور تبدیل همزه در هر سه حالت اعراب بالف باید نه بود و یا اما تحقیق آنست که  
قلب همزه بالف در هر سه حال اعراب مذکور اهل مجازست خاصه که در فی المفضل که معنی بر نمی خیزد

عبرت باب  
نقش حرکت  
در مضاف و من  
لکی البصر با و  
کسر ط با سکون  
همزه درین بطور  
و بعضی بقیه  
من البصر بضم  
تین و هذا و می  
بکسر تین با  
تبارع خوانند  
قاله الذی بشری  
و رواست نقل  
حرکت از غیر  
همزه جزو فقه  
بساکن صحیح  
نحو هذا کبر و  
من کبر التلایم  
کبر جائز نیست  
زیرا که فتح  
است سکون  
پس نقش  
فاعله ندارد  
و الباقی آن  
بحالش مناسب  
بخلاف ضمه و  
کسر و بعضی  
در وجهش  
گویند ضمه و  
کسر هر دو  
حرکت قویست  
الباقی آنها  
بنقل اولی  
است و فتحه  
ضعیف است  
حذف آن  
مضایقه  
ندارد

نقش حرکت  
در مضاف و من  
لکی البصر با و  
کسر ط با سکون  
همزه درین بطور  
و بعضی بقیه  
من البصر بضم  
تین و هذا و می  
بکسر تین با  
تبارع خوانند  
قاله الذی بشری  
و رواست نقل  
حرکت از غیر  
همزه جزو فقه  
بساکن صحیح  
نحو هذا کبر و  
من کبر التلایم  
کبر جائز نیست  
زیرا که فتح  
است سکون  
پس نقش  
فاعله ندارد  
و الباقی آن  
بحالش مناسب  
بخلاف ضمه و  
کسر و بعضی  
در وجهش  
گویند ضمه و  
کسر هر دو  
حرکت قویست  
الباقی آنها  
بنقل اولی  
است و فتحه  
ضعیف است  
حذف آن  
مضایقه  
ندارد

نقش حرکت  
در مضاف و من  
لکی البصر با و  
کسر ط با سکون  
همزه درین بطور  
و بعضی بقیه  
من البصر بضم  
تین و هذا و می  
بکسر تین با  
تبارع خوانند  
قاله الذی بشری  
و رواست نقل  
حرکت از غیر  
همزه جزو فقه  
بساکن صحیح  
نحو هذا کبر و  
من کبر التلایم  
کبر جائز نیست  
زیرا که فتح  
است سکون  
پس نقش  
فاعله ندارد  
و الباقی آن  
بحالش مناسب  
بخلاف ضمه و  
کسر و بعضی  
در وجهش  
گویند ضمه و  
کسر هر دو  
حرکت قویست  
الباقی آنها  
بنقل اولی  
است و فتحه  
ضعیف است  
حذف آن  
مضایقه  
ندارد

تثنية

باز تلافی

تصریح کرده ظاهر و قول متناقض آورده و خواه باخت حرکت ما قبل اکس ما قبل ضمضم است  
یعنی بواو بدل شود چون الگو بقصم می چرخد کما بالفتح یعنی سائرین خود نه الگو و رایت الگو و مرت با کوه  
بالعکس و سپس بیابیل شود خواهی بصیغه متکلم مضارع اینها کسب خوشگوار شد طعام و یازدهم  
رواست تشدید حرف آخر که متحرک است و بعد منحرک و صحیح است آن آخر نه همه  
نحو جعفر تشدید را پس درین قاعده چهار شرط است یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد آخر از است از نحو غضب  
زیر که حرف مضعف موقوف گویا عوض حرکت محذوف است پس ساکن میشود و نشود دوم آنکه بعد متحرک  
باشد آخر از است از نحو کزنا جماع سواکن لازم نیاید سوم آنکه حرف صحیح باشد آخر از است از نحو انا  
چهارم آنکه همزه باشد آخر از است از نحو کلا و وجه عدم جواز تشدید حرف علت و همزه استشفال است  
و این وجه یعنی تشدید در حالت وقف قلیل است نسبت وجه دیگر زیرا که تشدید در مقام  
دوازدهم زیادت الف در کلمات و آن بفتح همزه بغیر مد و بفتح نون و سکون آن دو لغت است  
یعنی در انا ضمیر متکلم بفتح نون که بعد ان پر رایت وقف الف مینویسند و لغت مشهور است یکی  
آن بفتح نون بدون الف در تلفظ دوم آن بسکون نون چنانکه صاحب قاموس گوید فی قول  
بعضهم ان فعلت بسکون النون و الا اکثره نون علی فتحها و عللا و الا ین بالالف و فنانتمی لهذا  
مصنف علام و درین کتاب بر همین دو لغت اکتفا کرده و در شرح اصول به تبعیت ضعی لغت ثالث  
نیست باین عبارت ذکر کرده نیز ادا الف فی ان بفتح النون و سکونه و ان بفتح النون و ادا الف قبل  
محقق رضی در شرح کافی لغت چهارم نیز آورده چنانچه میگوید قد تبدل همزته بآه و همزه ها و قد تبدل همزته  
بهمزه و فعلته پس آنچه بعض شارحین به تبعیت شرح اصول در اینجا آن بفتح لغت ثالث آورده و بعد  
بهمزه و بدلتش در کتب لغت و غیره تصریح کرده بدو وجه صحیح نیست اول آنکه در اینجا لغت ثالث در اینجا  
مخالف تصریح مصنف است که بدو لغت تصریح کرده دوم لغت مذکور در رضی کافی موجود نیست و کلاش  
معنی ندارد و آری خودش نیافت باشد الف افزایند پس گویند انا بالف بعد نون در تلفظ برای ظاهر  
نون ساکن که حرف خفی است و برای بیان فتح نون متحرک و ازین قبیل است قوله تعالی لکنها متوکل

که بعد از آن حرکت حرفه انا بنون و او و عه و الباقی که نیال حرف که و ند و نون را در فون او غام کردند  
 با کلمه بصیرین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزاینند زیرا که اگر الف میزدند  
 میخوانند بسبب وقف ساقط شود و التباس با آن حرفیه ناصبه صدریه لازم آید و نویسیم در حالت  
 وصل و نه تر نیز الف آید و نزد غیر ایشان نیاتش مخصوص بشعرست و از آنست که انا سیف العشیر  
 فاعرفنی در جمیع اقوال و در سنا ما و صاحب ارتشاف گوید اجاز بعضی در الوقف ان بسکون النون  
 و قلّ مَه و آنست یعنی قلیلست در وقف ابدال الف های استقامت و الف ضمیمه انا یا زیادت  
 های سکت بعد حذف الف مذکور در لغت بنی طی و از آنست قول حاتم طائی که یزدی آنه یزدی  
 در اصل قصد بود گویند کسی شتر یار خود را پیش حاتم برده خواست که حاتم رگ او را بطریق علاج بزد  
 حاتم او را زنج نموده گفت یزدی آنه فاکده متفق رضی در شرح کافی میگوید الف در آن زمانه و کوفتین  
 از نفس کلمه است مگر سقوط آن غالباً در وصل با فتح نون و سکون ان و لحوق های سکت دلیل زیادت  
 الف بودنش برای بیان حرکتست و وجه سیم در هم الحاق های سکت که بحالت وقف در آخر کلمه برای  
 بیان حرکت و الباقی آن یا برای بیان الف المار آن یا برای تهنید وقف یا عدم صحت بدون آن  
 لاحق شود و آن سه قسمست لازم و جائز و ممتنع و لهذا مصنف در تفصیلش می پردازد و لازمست  
 های سکت در حرف صیغه امر از وقت یقی و مراد از آن کلمه ایست که بعد تعلیل بر حرف واحد باقی  
 مانده باشد مثل جز و با کلمه دیگر نشود بل منفصل بوده مثل آنست صیغه امر از رأی میری پس گویند  
 و نه و جوابا و اگر های سکت معنی نکنند پس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقف بر تحرک لازم آید و اگر ساکن  
 کنند ابتدا بساکن لازم آمد و این هر دو جایز نیست و مثل مر یعنی لازمست های سکت در ترکیب  
 مثل مَه انت یعنی مثل کدام شی هستی تو و مراد از آن آنست که از کلمه متقله لفظاً و معنی بعد حذف چه  
 حرف واحد مانده باشد و لفظش جز و قبلش نماینده حقیقه که کلمه متقله بوده است چنانکه ما بمعنی  
 استقام که همی بمانش مضاف شود و بعد حذف الف آن نسبت با قبل لفظاً کما یجوز ناید نه بحقیقت  
 که در اصل کلمه مستقل بوده است و وجه لزوم های سکت درین ترکیب مثل سابق صحت و جائزست

الف انا صمد  
 غنیمت علی ما و انست  
 سوان شتر یار و با کوفت  
 من الجبال و نون و یزدی  
 انست فاضله سیف  
 غنیمت علی ما و انست  
 ما یزدی فاعرفنی  
 ای و مراد است

الحاق های سکت

الحاق ای سکت در ای می یعنی جائیکه حرف جر مثل الی و علی بر مابقی استقام داخل شود و الفش محذوف شده  
 بر حرف واحد مانده مثل جزو قبلش نماید قبلش نیز نظر آنکه فاده حرف جر بدون مجرور تمام می شود مثل جزو مابعد  
 گردد پس جزویت و اقتضای از جانیین حاصل شود هر دو بمنزله یک واحد بود و درین حالت اگر وقف بسکون میسر بود  
 الحاق با نمایند ابتدای سکان لازم نیاید و اگر نظر آنکه در حقیقت کلمه متخلفه لفظاً و معنی بعد حذف الف مثل قی  
 بر حرف واحد مانده است الحاق با جایز است و الا ابتدا سکان من وجه لازم آید و مصنف از با وی نقل میکند  
 و الا الحاق بوجود خلاصه یعنی یا یعنی جائیکه همی بجانب ضمیه متصل بکمی فی مضاف شود پس که یا می تکلم  
 علمای در حالت و صحت تکمیل میخوانند و در الحاق های سکت و ان بجالت وقف و اسکان آن نیز بدلیل  
 صافی میگذشت جایز است و هو و لم یخش یعنی جائز است الحاق با دین هر دو پس گویند هو و لم  
 یخش برای محافظت حرکت و هو و لم یخش بسکون آخر نیز جایز است زیرا که این هر دو بر حرف واحد باقی مانده اند  
 تا وجه لازم الحاق با در آن متصور شود و ای هر کلمه که حرکت اخروی یعنی مراد از هو و لم یخش این دو  
 لفظ خاص نیستند بل هر کلمه که حرکت اخروی نه اعراب است اعراس است از مرع که با در آن لاحق نشود  
 و نه شبه اعراب بل محض حرکت بنا بر حرکت محض خوب و یا سزید و لا رجل  
 و این نیز حرکت شبه اعراب است زیرا که ضرب ماضی اگر چه ماضی است لیکن در بعضی اموشاء مضارع عربست یعنی  
 در وقوع صفت کمره و در رجل اغریب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت اعرابی است لهذا الحاق با در آن جایز نیست  
 و بر دگر اگر با در آخر ماضی لاحق شود و بعضی مفعول ملتبس شود و همچنین ضمه یا زیاده و فتحه لا رجل مشابه اعراب است  
 که بوجه غل یا لا یسیر آمده است پس گویا این هر دو عامل هستند و وجه عدم لحوق با در حرکت اعراب است  
 که حرکت اعراب بسبب عامل متخیری شود پس محافظت آن با الحاق با متصور نشود و نیز حالش از تعامل معلوم  
 میشود پس حاجت بیانش از الحاق با باقی مانده و حرکت شبه اعراب در حکم اعراب است و بارت مسطوره یعنی  
 بحرف ای تفسیری همچنانکه در بعض نسخ یافته شد مطابق کلام مصنف است و شرح اصول که آنجا میگوید و لا  
 جرم تخش و نظایره الماضی بالحرف علی حرف واحد و کان من جنس متحرک صفتة الیس حرکت اعراب و لا  
 اعراب در بعض نسخ بدون کلمه ای تفسیر پیدا وید و شد و درین حالت از قبیل حکم عام بعد خاص نخواهد بود و جایز است









حال در بیان موانع آن شروع میکنیم حرف مستعلى یعنی ماضی غنق بعد الف با وصل  
 و یک کلمه نحو عاصم یا فصل تا بد و حرف نحو باسط و معاریض اول مثال فصل کیف و ثانی مثال  
 فصل و حرف است مانع قوی اماله است در یک کلمه بالا اتفاق و در دو کلمه علی الاختلاف و وجهیات  
 آنست که اگر در صورت اماله کنند لازم آید آن پائین به بالا رفتن و این دشوار است و لهذا با وجوب فصل و حرف  
 بهم مانع است و قوله تا بد و حرف احتراز است از فصل را که از دو حرف که مانع اماله نشود و نحو صر بها بسط و حرف مستعلى  
 قبل الف هم مانع اماله است لیکن مانع ضعیف زیرا که اماله کردن در هیچ صورت گویا را بالا بر آید نیست  
 که چندان دشوار نیست لهذا مانع نشود و مکرر حالت وصل و فصل کیف نزد اکثر در یک کلمه حقیقه نحو مصالح  
 و مصالح با فصل کیف و یک کلمه مثل ان یقبضه او ان یفرقها یا فصل کیف شد و نحو فبا و نعم تاک  
 مکرر در خطاب و خاف و صفا و نیز حرف مستعلى کسور با فصل کیف یا ساکن بعد کسور نحو صواب و صباح  
 نزد اکثر مانع اماله نیست نه در باب خاف و طاب و صفا یعنی حرف مستعلى قبل الف یکم بدل از  
 واو کسور است و خاف یا بدل از یا خطاب جمله طیب یا بدل از واو یکم گاهی یا بشود مثل صفا اصله صفو که در  
 مجموعش یعنی ضعیف یا بشود مانع اماله نیست چنانکه برای غایب کسور یعنی را می مفتوح و ضم و هم  
 الف مثل کرم و هذا حاکم مانند حرف مستعلى مانع اماله است و برای مکتوب که متصل الف است  
 و بعد مانع یعنی حرف مستعلى واقع است مانع مانع است یعنی مانع را از منع اماله بازمی دارد  
 یعنی صدارت زیرا که اگر چه مقتضای صفا مستعلى عدم اماله است و مقتضای کسور بعد الف اماله لیکن چون  
 کسور بر این نمره و کسور قوی میدارد و لهذا اقوی الدلیلین را اختیار کرد و در و است اماله فتح مدغم  
 بدون الف بر سبیل ندرت بشرط بودنش قبل های تا بد است یعنی تا نیکیه بدل های تا نیت و در حالت  
 وقف یا شده و چه جواز اماله و ان آنست که های مذکور مشاب الف است لفظاً و درخت و معنی نظیر تا نیت که الف  
 نیز برای تا نیت میباشد یا برای مکتوب یعنی ترجمه و حقه هر دو مثال فتوح قبل های تا نیت است  
 لیکن اول مثال فتوح بر غیر حرف مستعلى و غیر حرف را و این اماله حسن است و لهذا مثالش را مقدم آورده و ثانی مثال  
 فتوح حرف مستعلى و این متوسط است نه حسن و نه قبح و من الضرب والحقا ذکر بصیغه اسم مفعول باز

این الف مستعلى  
 و قصور او

مخافه بایکدیگر جذر کردن هر دو مثال فتمه قبل رای مکسور است و این مال قبیح است زیرا که فتمه را بمنزله و وصف است  
که مال آن عمل کثیر را میخواند که بدون داعی قوی خالی از قبیح نیست و اگر بجای من الحاد من البقر مستحسن میشود  
که مثال فتمه بر متعل میگردید مثل حقه قبل مای تا نیت و حصول غرق و غیره و مثال هم میشود و در المعی و لغت  
را مال نمیکند تا مال حرف و حرکت تابع مال صرف حرکت نشود و در اسم مبنی و حرف معنوی  
جزیه واتی از اسمای جائزه افعال و ذی اسم اشاره و جزیله حرف یجاب نفی و یا حرف ندا  
و کلامها کلام و انسب و یعنی مال در اسم لازم البنا و حرف معنوی جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره  
و اعاده لفظ خبر برای افرق میان اسم و حرفست و رنه و او عطف کافی بود و عدم جواز مال در اسم مبنی و  
حرف حالتی است که بر معانی خود باقی باشند زیرا که در بین هر دو کدام تصرف جائز نمیدارند پس مال هم روا  
نمود و نیز الف آنها ان نیست نه مبدا از او مکسور و نه مبدا از او و مکمل گاهی باشد پس  
که اسم وجهه مال در آنها یافته نمی شود و لیکن هرگاه از معانی خود منقول شده و حکم شوند و حکم اسم ممکن باشند  
که مال در آن جائز است و وجه استثنای قتی واتی و ذی اسمای لازم البنا آنست که اینها بسبب استقلال  
در جواب و استقنای نام و اغنا از ذکر فعل بمنزله فعل هستند یعنی اگر کسی گوید من فعل کذا در جوابش گویند ای  
فعله ذی انرا اگر کسی گوید اسیر می پرسند قتی ای همتی تسیر و همچنین اگر کسی گوید اعطیته ماله وینا پس گویند  
ای ای من این اعطیته و وجه استثنای حرف بی و ما و لا و لا آنست که حرف بی در ایجاب نفی بسبب  
استقلال در جواب و اغنا از ذکر جمله بمنزله کلام مستقل است و قوله تعالی الست برکم قالوا بلی ای بلی انست  
ربنا و حرف یا برای ندا بجای فعل واقع است ای ادعوا اما لا ینزعجای فعل واقع شود وجه اگر گوی کسی را  
اخرج و او از خروج باز ماند گوی اما ای ان کنت لا تخرج فکلم پس کنت تخرج را حذف کرده عوض آن  
ما آورد و نون آن را در پیش او عام کردند تا آن باشد بعد فکلم خبر را نیز بسبب دلالت شرط حذف کردند  
و بعضی بر آنند که تقدیرش چنین است اضل هذا مالای فعلی هذا ان کنت لا تفعل غیره و مصنف گوید ممکن است  
و تقدیر چنین باشد ان کنت لا تفعل هذا فکلم یا محامه چون حروف مذکوره بمنزله افعال آمده و مال و افعال  
شأنیست مثل رنی و صفایس در حروف مذکوره بمنزله افعال نیز جایز داشته اند از جمله تصرفات



باعتبار وضع و گاه بر دو چیز یا اطلاق کنند اگر چه در بعض امور شریعا اطلاقتش بر دو چیز علی سبیل حقیقت  
 متفق می شود و همچنین اگر در جماعت نماز و احکام میراث و غیره است یک حکم و آنرا اسلام نیز گویند و آن  
 چهار است از جمعی که بنامی واحد در آن سلامت مانده بیا و ماقبلش مضموم بیا یا ماقبلش مکسور  
 و بنون مفتوح است و در حالت رفع و بیا ماقبلش مکسور در حالت نصب و جر و بنون مفتوح نحو  
 خدا بر بن و ضاربین و این هر دو حال باعتبار اصل است اما بعد تعلیل در هر حال ماقبل و او و یا فاعل  
 خبر و نحو علون و اعلین و این مختص است برای مذکر عاقل اسماء و صفت یا باللف و تا برای مؤنث  
 اسماء و صفت عاقل باشد یا غیر عاقل نحو هند و مسلمات و ثمرات اگر گوی مسلمات جمع مسلمة سلامت است  
 و بنای واحد در آن سالم نیست گوئیم مراد آنست که وقت بنای جمع سلامت ماند و مسلمات وقت بنا  
 مسلمات بود که بعد از تالی مفرد و ال بر تانیث را کجاست تکرار حذف کردند و هر یک موصوع است  
 موقلت را که اطلاقش از سه تاد باشد و ارفین داخل تعریف است قاله الرضی و بعضی بر آنند که برای  
 مطلق جمع است بی لحاظ قلت و کثرت بدلیل قوله تعالی ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات  
 و القاعین و القاعیات و الصادقین و الصادقات الی آخره قال احمد له لم یغفره و اجر اعطیها و کسایه  
 برای قلت گویند و توجیه این آیت و امثال آن میگنید اصل وضع برای قلت است مگر در استعمال  
 اطلاق آن بر کثرت مثل است مثل اطلاق جمع کثرت بر قلت نحو قوله تعالی تیر یصن بانفسهن ثلثه و و  
 دوم جمع مکسره که بنامی واحد در آن سلامت نماند نحو رجل و رجال قائده گاهی اعراب جمع بواو و بنون  
 بر بنون جاری کنند و آن بعد بیا باشد اگر چه در حالت رفع بود و نحو آتت علیهن و اکثر و شعر مستقل شود نحو  
 و ماذا تدری الشعر ائمتی و قد جاء ذل حد الا بعین کذا فی المفصل و در قسم است اول  
 قلیل که دلالت کند بر سه تاد با اعتبار وضع مثل جمع سالم و قرآنش چهار است اول  
 انخل بفتح هجره و سکون فاضم عین قیاسا جمع فعل بالفتح که اسم بود نحو افلس جمع فلفس قوله  
 هم بود احرار است انصفت مثل صعب نه اجوف مثل قول و جمع که جمعی بر افعال آید و ساعا  
 در اسم چهار حرفی که موند بود بتقدیر تا و سوس مش صلا و نحو الحسن و افرغ جمع

اینها در حدیث آمده است  
 یعنی آنوقت که در حدیث  
 آمده است که در حدیث  
 قلیل را که در حدیث  
 در حدیث آمده است

مفصل

و

و

و

لسان و ذریع و در خود جمل بالکسر یعنی با و ستر من بفتحین بر جا با و ضعیف کسب یعنی کنایه  
 و ضرب همتین و بقا یعنی امر تجا و زالی و از است قوله تعالی و کان امرؤ فزلاً و ضعیف کسب یعنی کنایه  
 پهلو و ضعیف بالصاد و الوزن کفیل کوفی کردن و بری کردن کنایه الصراح و یغنی بالکسر و فتح میم  
 دست و د ستر و نماز کنایه الصراح و آگه نفعات پشته جمع آن آگه به جزه و حیز آن نیز آید  
 مثل نما و وار که جمع این بر دوانه و او آوراید و هر جا که نصفی از او در اوزان تمام و قلیل آمیز  
 و مثلاً قوس و اعین شاذ و قیاس دران اتواس و اعیان بود و وزن و هم افعال نفع به  
 قیاساً جمع فعل بالفتح اجوف و او یایی اسما و صفت و خوا افعال و انیاب جمع قول و ان اسم و انما  
 و اضیاف جمع غزن و صفت و در خوش ۶ بالفهم یعنی الحین و الطیر که اسم است و مثل و غیره یعنی آن  
 که صفت است و جمل بالکسر یعنی که بر دانه مثال اسم است و مثال صفت بکره یعنی دوشیزه و جمل بفتحین  
 شتر ز مثال اسم است و مثال صفت بطر یعنی ویر و فخذ مثل کیف یعنی ران مثال اسم است و مثال صفت  
 کله یعنی تنگ عیش و کجی مثل صفت یعنی برین مثال اسم است و مثال صفت یقطر یعنی بیدار و شبنم  
 بضمیتیم بهی که ران مثال اسم است و مثال صفت کفو یعنی بهما و عد و کعبه یعنی عداوت و دانه مثال  
 است و مثال اسم فلو یعنی بچسب و خرنس این اوزان هشکانه شکر در اسم و صفت و عیب و ابل اسما  
 خاصه که معش اغباب و ابل به جزه و شریف و صفت بر وزن فاعیل از صیغ و بر وزن فاعل از اجوف صفت  
 ناما و اینه قیاسی است و بحسب سماع در فخر و بالفتح صحیح الید یعنی یگانه و رطب بضم اول و فتح ثانی یعنی خربازی  
 و جاهل یعنی نادان و جنان یعنی القلب و الروح که از قاعه المصنف فی شرح الاصول و سرائر نیز آید و غافل  
 جمع فاعله بالکسر باره بر وزن سوم افعیل که غیره جمع اسم چهار حرفی که مذکر است و سوش مد  
 نوزان و غریف و غم و که جمع آن از مده و ان غم و غم و آید و جمع مانند حایب یعنی صفت مضاعف  
 بر وزن فاعیل مثل آنچه زخم شری گوید این جمع برین وزن مطرونست و بحسب سماع در مجید یعنی شریف  
 و قبح یعنی غلام و خزان نیز آید و خواطر جمع قوطا یعنی گوشواره و وزن چهارم فاعله بالکسر جر و لک  
 بفتحین فرزند و شیم معروف و خلیل دوست و غزال آهو و غلام مؤنث که از قاعه المصنف فی شرح الاصول



و غلبه آید و قسم دوم از جمع مکرر کنیز که دلالت کند بر یازده هو بیتس تا غیر نهایت در استقامت  
 گاهی اطلاعاتش بر کمتر از یازده نیز آید کمافی قوله تعالی و تیر یحسن یا نفسهن ثلثه و یوزنن نفس بسیار است  
 مگر مصنف از آنها درین کتاب سی و پنج وزن آورده اول فعل کفعل قیاساً جمع اسم و جمع و کما و صفة  
 یعنی مرد سرخ و زن سرخ جمع هر دو هم و سماعاً در فعل مثل فلس بخودن بمعنی کین یعنی نرم از نرمی  
 و الجمع کدن بالضم و فاعل بخوبانل شتر جوان که دندان برآرد آن در سال هشتم و نهم باشد کذا فی المصنف  
 و عجمیة مثل سفینة مودج و الجمع عجم و حقی اسر بالضم و التشدید نیزه نرم و حقا اسرة بالضم و التشدید  
 زمین نرم و ناقة بسیار شیر را جمع هر دو خور و فمک بالضم بمعنی شستی جمع و مفرد هر دو بر یک صورت  
 و فرق اعتبار وزنست یعنی بر وزن قفل مفرد و بر وزن اسد جمع و اسد بفتحین بمعنی شصید در زده  
 و بدلت بفتحات شتر و گا و قربانی که بکمر برزد و جز آن نیز آید بخونفسا وزن زهر و الجمع نفس  
 دوم فعل بهمتین قیاساً جمع فعال بالفتح اسماء و صفة نحو اتان مائة خرو صناع زن عاظة  
 ماهر و صنعت و الجمع اتن و صنع و فعال بالکسر اسماء و صفة نحو کنا زن فربه و الجمع کنب  
 و کثر نه مصاعف آخر است از بخونجان بالفتح و کما هم بالکسر یعنی غلاف شکوفه و فعیل اسماء و صفة  
 یعنی تحت او صفة بخوندت و الجمع سر و نذر و فعیل بالفتح اسماء و صفة نحو صبور بشطیک هر دو  
 بمعنی مفعول نباش آخر است از بخونقتل در کوب کذا قال المصنف فی الاصول و سماعاً در صنف  
 بالفتح و حشش مثل کیف و رشت و نصه بفتحین میانه عمر و قراد بالضم بمعنی کینه اسماء و  
 یعنی شستی و جز آن نیز آید بخوشبه و الجمع خشب و این جمع در ناقص نیاید تا حرف  
 علت بعده در آخر کلام واقع نشود که متروکست و تن بضم نامی مثله و کسرون جمع شتی بر وزن فعیل یعنی  
 شتر که در سال ششم رسیده باشد درست اصله شتی بهمتین صفت فون را کسر و بدل کرده بقاعه تنو  
 یا را حذف کردند سوم فعل کسر و قیاساً جمع نوبه بالفتح حرف و اوای یعنی نزول امر و عاده دولت  
 کذا فی القاموس و یزوقه که گزیده خاک با سنگ و گل و ریگ در آمیخته که فی المصنف و شحمة بضم و فتح  
 خاویم مرضیکه از طعام و خیم یعنی ثقیل غیر موافق حادث شود اسماء یعنی بر سه اسم است و جمع فاعل

فعل  
اسم  
شستن  
کسر و زدن

فعل

فعل



و یقیناً نیز آیه و الجمع صد و ستم و نفاس و هم فحان بالکسر قیاساً جمع فعل بالفتح نحو  
 غنم و غنم و ستمیل یعنی اجوف یا ای اعضای جمع ضیف شاد است و جمع اسم بر جمع  
 بالتحریک که مضاعف و اجوف منبسط و الجمع جال امیضا ط جمع شرط  
 و یا زجمع دار اصله و در شاد است و الجمع قصصه بالفتح چاله و ترکیب بالتحریک کردن و الجمع مصداق  
 در تاب و جمع اسم چا حریفی که و ابج و الف و کث است چون انی و الجمع انات و جمع  
 خذ کثیف بر نه کننده و جواد بالفتح سخی و بجان بالکسر ناقصه و جمع بر یک صورت است  
 و جمع غافل صفت نحو ما جرد و فعل نحو جرد و جرد و فعل نحو کریم و کریم و کریم و فعل نحو طبیعه و طبیعه  
 و جمع فعل بالفتح مونث فخلان بالفتح چون عطشی مونث عطشان زن تنه و الجمع عطاش  
 و جمع فعل مذکر فخلان هر دو بالفتح فخلان مذکر فخلان یعنی نایم و الجمع ندام و جمع فعلان  
 مذکر فخلان هر دو بالضم نحو فخلان مذکر فخلان بجان و لا غیر و جمع بطناء بالفتح و المسمی و اسم  
 که در آن سنگ زنی باشد و نام و ادیسیت در یک مغممه و جمع عشره صفت بر وزن علماء ناقه که بر جاش  
 ده ماه گذشت باشد و سماع در قدح بالکسر تری پرو پیکان و حفت بالضم و التثنی و موز و الجمع  
 قدح و خفاف و صبح کوفه و در هر یک کوفه یک اول ناقه که در ربع پیا شود و وجهی بنمیتین  
 زمین بانه و لحنه بالکسر ناقه شیر و ابر و فخره بالضم و یک تلکین و فضیل بر وزن کریم یک ناقه که از مادر  
 جدا شده باشد و قمرچا بالکسر کرک و سگ و شیر و وسط الخوض که اقاله المصنف سما ای از قدح  
 تبحر جان همه اسامی را داشته شد و حسن بالتحریک خنیک و عذله بالفتح و الیاء المثناة التثنی و تروی  
 و از آنست قوله عالی و ان ختم عیله و بعضی از شارحین این لفظ را برای موحده نمیده یعنی زن فیه  
 آورده اند حال آنکه لفظ قصه که در اقبل گذشت از آن معنی است بخلاف عیله اجوف و جمع فعل فاعله  
 حقه چون آن قصه است کند سخن و صامه و مصنف علام در اصول و شرح آن جمع افعیل نیارده  
 و خبر آن نیز آید خود نوب کصبور یعنی نصیب یانه و هم فعلی مثل دخول قیاساً جمع اسمی نه  
 اجوف و آوی که بر نفاس و حمل بالکسر قوله اجوف آخر است از خوقل و بر یک ناصمه بر و اولام

کج اجوف

ماوریه - اصله

و ارجاعه به

فعل

فعل

نیاید و قشر بالضم و ذکر بالتحریک مذکر و بیداره بود و جمع صفت بر قاعد و ظرف معنی نشینند  
 و زیرک بالجمع قیوم و ظرف و قول صفتی احترام است از اسم نحو عامل و پستی و سماع در غیر مثل کشف پلنگ  
 و ضلع کعب و حجره کرکته بالحاو قبل الجمع و انزال المعیته نفعه شکار و جای ستن انار و عنقا  
 بالفتح بچه گویند اسما ای اینهمه اسباب باشند و مع کمال صفت پیر اول مرتبه و جز آن نیز آید نحو خمار و  
 آن حمور و قودج و سوادج و ساق اجوف وادی شکار و از و هم فعلان کفران  
 قیاسا جمع فعیل نحو فلان جمع فعیل و جمع فاعل نحو صبحان جمع صاحب و افعیل نحو خمران جمع  
 احمور و شجاع بکرات نشسته شین و لیست شجمان صفت ای در نیمه صفات و سماع در کتب بالفتح  
 شکم و الجمع یفنان و جعل بالتحریک الجمع جملان و ذنب بالکسر گرگ و الجمع دوان و حلکوز زمین بلند  
 که وسط آن پست باشد و نرقاق بالضم برای مجموعه کوبه و جز آن نیز آید نحو ذراع و الجمع ذرعان  
 سینه و هم فعلان بالکسر قیاسا جمع شجاع که صفت باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب و الجمع  
 شجمان و غربان و جمع اسمی سب و وزن صمد پرنده است و الجمع صردان و شحی تاج اصل تاج  
 بالتحریک و عوی بالضم معنی خوب و الجمع تیان و عیدان بالکسر و جمع صفت بر وزن فعیل نحو سریر  
 و الجمع سرعان و سماع در ضیف اجوف یا بی همان و حریب مثل کف ویران و الجمع خربان  
 و صیغو کج و شایکه همراه شاخ و دیگر از یک اصل بر آید و صولاجل غوه و فاعل نحو حائط و یوار و یقار  
 و الجمع حیطان و فعیل مثل صبور شتر که سواری دهد بر کار و خزال بالفتح و الجمع خزلان و صواد  
 بالکسر کله بقر و حش و ظلمه مثل کریم شتر مرغ و جز آن نیز آید نخ و رفته و الجمع اخوان و خولان  
 پاره هم فعل بالفتح قیاسا جمع فعیل بضم فاعول نحو جری و جرحی و قتل و قتل و سماع  
 در هر یض یعنی فعیل معنی فاعل و الجمع مرضی و فاعل نحو مالک و لکی و فعیل نحو میت و مری  
 و افعیل نحو ارب شتر گرگین یعنی خارش دارد و جمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکر و جز آن  
 نیز آید مثل بکله الفتح معنی قوی شدید و الجمع جلدی یا نیز و هم فعل بر وزن ذکر می جمع دو لفظ  
 مبطور سماع و لهذا نفع میگوید در حجل بالتحریک کبک نر و طیاران بفتح طاء و کسر را جانوست

فعلان

فعلان

فعلان

فعلان

مثل آنکه بدو در فقط یعنی جمع لفظ دیگر نمی آید شانه هم فعله مثل شانه قیاس جمع فاعل  
 خود را و جمع عالم و فعلیل خود شرف جامع شریف و جبان بدل و الجمع مبداء و شجاع که این  
 هر چهار صفة عاقل اند و سماع در سنجی بالفتح جوازند و آسبید گزافا و دود  
 دوست و خلیفه معروف و الجمع سخی و اسرار و ده و اوفل و جرات نیز آید خود غلب  
 بالکسر سکه زنان را دوست و از نظر کلام و غرور و زان او را دوست و از نه مقدم هم افعلاء  
 مثل آنجا قیاساً جمع فعلیل که صفت عاقل است جمع فعلیل صفت غیر عاقل مثل و زوید  
 هذا قصص بامضا عفت غزائیا و اشیدار و سماع در صدیق و بکین یعنی ظاهر و وضع  
 و جز آن نیز آید خود نصیب و انصبا و قن من جین و الجمع انما هم هم فعلالی مثل سنایا قیاساً  
 جمع اسم بروزن فعلاء خود صحر و الجمع صحرای و فعله بالفتح خود عوی و فعله بالکسر خود  
 زکری و مشخصه بر فعلی که مذکرند اسرار در مثل جوی گو سپندیکه خواش نروار و جمع فعله  
 بالضم خود جلی و حبائی نه انشی افعیل هم تفضیل یعنی نه هم فعلی مونث افعیل تفضیل پس جمع  
 نضری مونث انضری نضاری نباید و جمع فعلان بالفتح مذکر فعله خود سکاری جمع سکران که مونث  
 آن سکری است و سماع در جمع مثل کیف در دناک و آتیر مثل قیم زن بی شوهر یکدای شب  
 و بیکم مثل کرمی پدرازا و میان دبی مادر زبانه و ظاهر و الجمع و جاعی و یایمی و ییایمی و طای  
 و عند سراء زن بکر یعنی فعلاء صفة که مونث افعیل و فعلان نباشد پس مطرد نباشد این جمع در  
 مونث شاعر و حیرا و مونث حیران و ههرا و تبا فتح یای نسبت شتر منسوب به مهران حیدان که زانی القاموس  
 و جز آن نیز آید مثل او و بالکسر عصا جمع هر اوی نوزدهم فعلالی بروزن جباری جمع سماعاً  
 در فعلیل معنی مفعول خود کثیر یعنی کسور یعنی شسته و جمع فعلان بالفتح مذکر فعله بالفتح خود  
 سکران مذکر سکری بتم فعلالی مثل جوار یفتح یا در حالت نصب و سکون یا وصف آن در حالت  
 رفع و جر قیاساً جمع فعلاء مثل صحر او و عذرا و جمع فعله خود عوی و فعله لکری است و جمع فعله  
 بالفتح مونث فعلاء بالفتح خود کسلی مونث سکران و هم نهی و الجمع معاری و بیکم مثل و زوید که

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل



نوع اول

نیکو سازیم ابدال یعنی جریغ و ایضاً هم هر سه حرکت هم فاعل هر سه حرکت تریای موحده پس این است  
 که بعضی انگشت جمع آن اصابع و سماعا در دهکده یعنی گرد و شاذ است بست و پنج فاعل  
 قیاسی مثل اقلید و اقول و هم اقلیم و اقول و سماعا در باطل و حدیث و عروض شعر  
 یعنی مکرر آخر مصرع اول شاذ است و الجمع باطیل و اجا و شاذ و عارض و آنچه مصنف علامه در بیان  
 به بیتش معنی عروض در اینجا مکرر شعر زشت اندازد بنا سبب می نماید زیرا که در بیان شعر عبارت از وزن  
 عروض است که از هر صاحب القاموس و به بیتش معنی و الا التاویل بعد اوال من جابجا و ذکر کوه سینه  
 زشت اعرایض و حسن اعرایض و امثال ذکر و امر او شان از عروض رکن آخر مصرع اول مقابل ضرب  
 طبعی کنی آن مصرع ثانی میباشد که لا یعنی علی واقف العروض بست و ششم فاعل یکسری جمع مثل  
 تختب بفتح نا و ضم ضا و هم درختی است که از چوب آن تیر سازند و تجربه مثل تبصره و الجمع خاصب  
 و تجارب بست و هم فاعل جمع مثل تینال باکسیر که صورت بست و ششم فاعل جمع  
 مثل مسجد و هم فاعل جمع مساجد و هم فاعل بعیضه اسم فاعل ارضال یعنی ما و  
 آه که صاحب طفل شده باشد و نیز آید بست و هم فاعل جمع مثل میعاد و الجمع مواعید و هم فاعل  
 نیز آید و الجمع ملاعین در هر مصرع بضم می و کسیرین یعنی توانگر و منکر بفتح کاف شاذ است  
 سی و امثال آن جمع مثل بلغن مثل قطربنی ابتداء سی و یکم فاعل این شل خراطین جمع  
 مثل سلطان و الجمع سلاطین و همچنین شیاطین جمع شیطان سی و دوم فاعل جمع راجع  
 نحو جافز جمع جعفر و طعن بان خور و در جای و شت لحنی بدرهم و همین جمع در هر کسید جاف  
 حرف خامنه آید مثل فرازد و فرزد و ق و س فاعل سی و سوم فاعل ایل جمع مثل  
 قرطاس باکسیر کاغذ و ملحق آن خوبطاب یعنی چادر و ملحق قرطاس سی و چهارم و پنجم فاعل الة  
 و الة و مانند آن مثل فاعلة و فاعلة بر وزن جمع اقصى غالی انحراف بزرگه بسبب ملحق  
 بالحق یعنی شش مجموعه خارج شده جمع اسم منسوب خواهشری و الجمع اشاعه و یا انجمه و هم فاعل  
 بالفتح و نیز شطرنج و الجمع فرائز و هم فاعل که در بیان این هر دو جمع و مفرد آنال و نشر غیر مرتب است

نوع دوم

نوع سوم

نوع چهارم

نوع پنجم

نوع ششم

نوع هفتم

نوع هشتم

نوع نهم

نوع دهم

نوع یازدهم

نوع بیستم

نوع سی و یکم

نوع سی و دوم

نوع سی و سوم

نوع سی و چهارم

نوع سی و پنجم

نوع سی و ششم

نوع سی و هفتم



و گاه است که جمع بر لفظ واحد یعنی مفرد آن نیاید چنانکه لسان جمع امر و جمع  
 مکسر را جمع کنند همچو کالِب جمع اَکْلِب که جمع مکسر کَلِب است و جماعل جمع جاعل با کسر کوا  
 جمل با تعریک است فائده علامه سیوطی در مفرز اللغات می آرد و در کلام عرب که ام لفظ شش  
 مرتبه جمع نمی شود مگر لفظ جمل که جمعش اولاً جمل باز جاعل یا جاعل یا جاعل یا جاعل باز جماعل است  
 فائده دیگر مصنف علام گوید جمع الجمع بر کثره از افراد اطلاق کرده نشود و علی بن ابراهیم گوید یعنی  
 اناعیم است و هفت نعم یعنی چار پایه یا فرزش ثابت شود زیرا که اقل نعمت سه است و اقل انعام باشد  
 و اقل اناعیم جمع الجمع است و هفت و بیوتات جمع بیوت که جمع مکسر است و درین مثال است  
 بآنکه جمع الجمع گاهی سالم جمع مکسر باشد و هر گاه فارغ شد مصنف از بیان اوزان جمع مکسر مفرد است  
 آن حال و تفصیل جمع سالم بگوید پس جمع بواو و نون می آید برای لفظه هجره از آنکه  
 علم است مرید که عاقل را بخوبی دید و نیک صفت مست و مذکر عاقل را مخصوصاً  
 پس قی نه علم احترام است از غیر علم مثل جمل و قوله علم مذکر احترام است از علم مونث و چونند و قوله علم مذکر  
 عاقل احترام است از علم مذکر لایعقل مثل آنکه زید نام شده باشند و قوله صفت مذکر عاقل احترام است از  
 نحو خاص صفت مونث عاقل و از نحو باز صفت مذکر غیر عاقل نه اَفْعَل فَعْلًا و نحو مذکر احترام  
 و نه فَعْلان فَعْلًا نحو سکران سکر می و نه صفت مشتاک میان مذکر و مونث و نحو جرح  
 و ضربه که جمع این هر سه بواو و نون می آید مگر اَفْعَل تفصیل مشترک که جمعش اَفْعُلون آید قاطع و بیفتد  
 در و ای در جمع بواو و نون الف مقصوره و نحو مصطفون که الف مصطفی در و معذوف شود همچو  
 ممدود و تانیث در و او شود و نحو ممدودون جمع حمرا اگر علم مذکر شود اما سکنون با سکنین و بضم آن  
 تغییر جمع سکن قبل بفتح یعنی سال در حالت رفع و نین در حالت نصب و جبر اصلاً سَنَوَة و سَنَه و تغییر  
 حرکت فاکمه در جمع برای تنبیه آنست که این جمع از موضع اصلی آن که علم مذکر عاقل یا صفت آنست  
 تغییر دارد و اَفْعُلون و فَعْلین باضم و اگر در جمع فَعْلَة اصلاً اَفْعُلَة و آن وجهی است که طفلان یا سَنَه  
 بازی کنند یکی در آنکه آنرا مفعلاً گویند و دیگر که یک که آنرا فاعله نامند و در فارسی هر یک جوب و میندی



برای الحامد وثنون و شین بضم الشا و کسر الی نیز در جمع شبیه اصحابا ثبوت و ثبوت یعنی گروه  
 و جماعت سواران و وسط الحوض و الحاوی و الحین در جمع اهل یعنی کسان بحرامی و مانند آن  
نحو نخون جمع کثرت و شون جمع مائت بخلاف قیاس است که جمع مذکر عاقل یا صفت آن نیست  
 و جمع ناکلف و تبار برای علم می باشد نخوند و هندات و سلی و طلیات و سودا و سوداوات و  
 برای لفظیکه در و تکلف است یعنی حرف تا مقدر یا لفظی خواه نم بود نخوزیب و طلیة که  
 جمش نبات و طلیات آید یا صفة نخضار و ضاریات نه جمع فعلا عموت افعل نخو عمر اخر  
 و نه فعل موت فعلا نخسکران سکری و جمع برای لفظی مذکر که صفة غیر عاقل بود  
نخناهیق و بالل و صافن بمعنی اسپینه بر سه یا ایستد و پای چارم را بر کناره سم مستقر داشته باشد  
یا مراور یعنی مذکر عاقل را جمع مکسر بنامده است نخو راوق بضم سین سرا پرده که مغش  
سرا وقات آید یا ثانی ثبوت مفرد و ای از جمع الف و بایفکن مثل تای سکته و رسلمات تا جاء  
 و علامت برشی واحد لازم نماید محکم الف مقصوره و همزه ممدوده از هسته بدانی پس اگر  
الف مقصوره ثالث کلمه بدل از واو است و او شود نخو مصد و عصوات و ممدوده یا گرد و نخو صلیات و ممدوده  
ممدوده اگر اصلیت ثابت ماند چون قراء و قرارات و اگر برای ثانی است و جواب او شود نخو ممدودات  
 و الاجراء نخو علیات و علیایات و علیای نخو طاس کما سبق فی الثبوت یعنی ثبوت یعنی عین  
 کلمه فعله بالفتح نخو جوف فتح یا کبد برعایت فما کلمه در جمع نخو ممدودات لفح تا ویم نه روسته  
و هسته اجوف که در جمع مثل مفرد ساکن مانند بنی هز نیل در عین اجوف شغیر فقه نخاند  
و عین نخ کثیر ة بالکسر پارده نان و غیر آن فقه و کسر ه پرو یا بدنه برای فخت و کسر  
برعایت فما کلمه نخو کثیرات و کثیرات بکسرت و بنی تیم در عین آن سکون نیز خوانند  
برعایت مفرد نخو کثیرات بسکون سین و عین کلمه ناقص واوی و لجوش یعنی اجوف  
مخلط بالکسر در جمع سکون در سکون و شتم یا بدنه نشوات بسکون شین و فتح آن جمع رشوة  
و دیمات بسکون یا فتح آن جمع و یمه اصلا و فته باران و نخو عید نخ ة ای عین کلمه معلم بالضم

فتحه و ضمه یا نحو تجزات بفتح جیم و ضم آن و بی تمیز سکون جیم پذیر خواهند و ناقص یا و  
 فعله یا بضم و اجزایش ای اجوف فعله یا بضم سکون و فتحه یا بدخرفیات و وولات بکون  
 قاف و او و فتح آنها اما عین کلمه صفتی مضاعف در همه وزن بر سکون است فقط  
 نحو ضعیبات و صفرات و ضلایات جمع صغیر و صغیره و مله یا زخمیات و دوات و شایات و دوات از  
 مضاعف و یخزل که فعله یعنی فعل ثلث الفای سکون عین مقدمه الیمانه صغیره ثلث الفای سکون  
 عین محقق الیاف و جزاز تحرک عین و البقای آن بر سکون است پس عین کلمه مفتوح الفادر نحو ارض در  
 جمع فتوح یا بد فقط و عین اجوف فعل کسوف الفای چون غیر و جمع سکون و فتحه یا بد نحو غیرات و غیرات و عین فعل مضوم  
 الفای چون عین فتحه و ضمه یا بد و زنج مانند تجزات و در معنی جمع بود بعض الفای کلمه حقیقه جمع شای  
 و آن دو قسم است یکی اسم الجنس که ایما ایش بر واحد و اثین و اکثر آید و بودنش یعنی جمع باعتبار اطلاق  
 بر اکثر است و بسوی همین معنی اشارت میکند قول صندنا انچه محایید ملحق تا با آخر مفردش  
 محی کما که اسم جنس کما بغير تا مفروش و عیش گذشت و این خواص جنس تلیس است و انچه می آید  
 بحدف تا یا یا از آخر مفروش مخفی بالفتح اسم جنس تیره که مفروش و معد بفتح الیم  
 و کسر العین اسم جنس معد مثل کلمه یعنی معروف و این هر دو مثال اسم جنسیت که از آخر مفروش تا مخروف  
 شده و سر و هر اسم جنس می که از آخر مفروش یا دور شد و وقس علیه یخ و زنج و حبش و حبشی و هندو  
 هندی و عجم و عجمی و عرب و عربی و قسم دوم اسم جمع مثل کباب بالفتح اسم جمع کباب و خدام بفتح خ  
 اسم جمع خادم و طرب بکسر اسم جمع طربان و عبید بضم با اسم جمع عبید بالفتح و سرجله بالفتح اسم  
 جمع نعل یعنی مرد و سرفقه بالضم اسم جمع رفیق و جاکل بکسر اسم جمع جمل و عبید اسم جمع عبید  
 و توام بر وزن غلام اسم جمع توام مثل جوهر یعنی معروف و قصبا کمره اسم جمع قصبة بالتحکیم و  
 و هر چه اناب دار و مشین خا و بضم الیاء و الد اسم جمع شیخ و مصنف علام و اصول بجای مشیخا  
 مشینا بضم یا بد و او آورده و لا باسن بها که در قاموس بر دو موجود و صحابة بالفتح اسم جمع صحاب  
 و جز آن مثل ستمه بالضم اسم جمع ستم یعنی الحظ و النقص فاکده فرق در اسم جنس و اسم جمع است

در بعضی مثل جمع بر واحد و اثین اطلاق کرده اند و بر خلاف اسم جنس آری بعضی از اسمای اجناس  
 محسوسات به تعال و بعضی محسوسات غریب باشند مثل کلمه اطاعتش بر واحد و اثین در استعمال نیامده که ما قوالو در  
 که تعالی الیه یغفر الذنوب الطیب احتمال جنس ظاهر معنی فعل مثل کشف از اوزان جمع نیست و آنچه بعضی از  
 کبار برین قول شافیه و نحو معده علی معده بر جمعیت کلام استدلال کرده اند اشتباهی بیش نیست زیرا که مردوش  
 معده بر وزن کلم نیست بل بر وزن عنب است و لهذا علامه غفر له در شرحش میگوید اما الفاعلة لفتح الفاء و کسر الهمزة  
 کالمعده فنجح بکسر الفاء و فتح العین کالمعده اتی فائده و دیگر ارجاع ضمیر مفرد مذکر که جانب اسم جنس و هم جن  
 مجازیه بر خلاف جمع قائل المصنف فائده و انخس هر اسم جمع که هر و نش از بعضی حرف واحد باشد جمع  
 میگوید پیش کتب و کتب و جال و جل و فرآهر اسم جنس بلکه هر و نش از بعضی حرف واحد باشد جمع گوید  
 و آنچه حرف نش از جنس واحد باشد بالاتفاق نزد کسی جمع نیست مثل اوزنیت اگر کوئی مصنف علام  
 جابل را اسم جمع قرار داده است و علامه سید علی چنانکه در ماقبل گذشت از جمع گفته گوئیم هر که آنرا  
 جمع گفته است مذنب انخس اختیار کرده و از جمله تصرفات لغویه است تصحیح ای تغییر صیغه  
 لفظ بوجهیکه در باب بعد مذکور شود و تا کالات کند بر حقاقت مدلولش نزدیک کلام اگر چه نزد سماع مجول  
 باشد و نحو جمل چه سماع نمیداند که متکلم تغییر کلام چه از جمل مراد داشته است یا سماع را نیز معلوم شود و نش  
 غریب و زنماید که دلالت بر تغییر علم و زید و معروف میکند یا بر قلت بعد از نش از صفات یا افراد یا اجزا و نحو  
 اخیر و آید و که دلالت بر قلت حرمت و مساو میکند و در ریاضات و در میرات که دلالت بر قلت افراد و ارجاع و آید  
 میکند و قبیل و بقید و فوئ و حیث که دلالت بر قلت اجزای زبان قبل و بعد و قلت اجزای مکان فوئ  
 و تحت میکند و ای تعظیم نموده و پیسته یعنی هندی بلای روزگار و روانی زمانه است و ترجم  
 بگوید غواخی و بی لیکین به تعالش برای تعظیم مجاز نیست از قبیل س تعال شی و ضد آن زیر که تغییر  
 در تعظیم است و تصحیح اسم معرب می بیند و زن می آید و گاهی شد و فاعل تعجب را هم مصغر کنند  
 فزادنا انکس و انکس و انکس که در آن مقابل سکون با سکون و حرکت با حرکت  
 بخلاف است و انکس و انکس که در آن مقابل حرف محلی یا اصلی و زاید یا زاید غیر معتبر است پس

در بعضی از  
 معانی و در بعضی  
 از معانی است

در بعضی از  
 معانی و در بعضی  
 از معانی است  
 در بعضی از  
 معانی و در بعضی  
 از معانی است





و نون دلیل انفصال است که صفت نوات باشد و لکن کدام اسم فاعل غیر ثانی مجز و غیر مهم باشد بخلاف نون  
 گاهی باشد و گاهی نباشد مانند نون را حذف کردند و قلینسه با بقای نون و حذف واو و قلیسه  
 و حذف نون و ابوال و او با و باقی آن در قلینسه مثال ثانی می باشد تا که با سوای ثانی  
 آخر که کلمه علیحه است در دو حرف یعنی نون و واو زایل است و یکی را بر دیگر ترجیح نیست پس اگر واو  
 را حذف کنند تا نیمه شود و اگر نون را حذف کنند و او را بسبب وقوعش بعد کسره یا کسره باقی دارند  
 و قلیسه گویند که هر دو حرف زایل در آن برابر است و سکیطه در تصغیر سلطان مثال است  
 که از دو حرف زایل الف رابع را کرده است بیاید که زد و حرف نون را که عمده است باقی داشتند  
 و از باقی آن ضللی در وزن نمی افتد و در تصغیر مطلق و مطبوع بدو یا تبعیضی  
 ثانی از نون محذوف و از سه حرف زایل ثلثی میزد و غیره حذف کنند مگر مده رابع  
 مذکور که یا که دو حرف نشود و چون مقیض در تصغیر مقیض ثلثی میزد و محضی بر  
 که میم و نون و یکی از دو سین در وزن است پس میم را که عمده است چنانکه دانستی باقی داشته تا و  
 را می حذف کردند و حرف میم را تصغیر میزد و باقی میزد که همزه و نون و الف در آن زایل است و کدام  
 یک عمده نیست پس همه را سوای الف که بعد حذف زوایل رابع و الفی میزد بیاید گردیده حذف  
 کرد و لکن مخفی نماند که تیش در بحیم و اینجا از مصنف علام بطریق مسامحه واقع شده زیرا که اگر بحام  
 را می است که ذکرش در مابعد میکند که مرادش در اینجا صرف ثلثی میزد پس در تحلیل تبدیل ده  
 رابع یا در اینجا فقط میزد تصغیر احرار و مقیض تصغیر افعلساس است آرد و همچنین که در اصول  
 آورده و در رابعی جز مده مذکور زیادتی بیای مجول ای کدام حرف زایل باقی نماند اگر چه  
 عمده باشد و مده رابع یا شود چون بعین و حرجیم در تصغیر مقیض و احرار بحام پس میم  
 را از مقیض اگر چه عمده است و همزه و نون را از احرار بحام حذف کردند و الف رابع را بعد حذف زایلین با  
 بدل کردند و اگر مده رابع باشد زیر میزد و نشود مثل قش تصغیر اشعار و اندام مصنف در شرح اصول  
 بعد ذکر اشعار میگوید فانه یصغر علی قش غیر بحی ف الحزرة و الف و ال و الا اخره مکرر در نحو

خسکان و اجمال و محمل و برخلاف قانون سابق مده رابع یا نشود و در هر فصه

متریه باعی الف و همزه را بموجب قاعده سابق حذف نشود بل که شکیران و اجمال و میرا  
 با ثبات رابع و قر یقصاء کردن حذف زوائد کی بیند زیرا که درینا بنای تصغیر بدون ابدال  
 و حذف ممکن است و محافظت الف و نون زائد و الف جمع و تانیث ضرورت است باجمه اگر زیادت  
 محل وزن نباشد حذف نشود و اگر باشد ساقط گردد چون عنینک و عنینک و عنینک و عنینک اگر  
 گوئی نون شیطان و میرحان و سلطان مثل سکراست تصغیرش چاشیطین و میرحان و سلطان  
 می آید و نیز لفظ اعشاش مثل اجمال است تصغیرش چاعشیش می آید گوئیم مردان و خوشکران لفظ غیر  
 منصرف بسبب الف و نون فزیدان است و شیطان و میرحان و سلطان بسبب انصراف خارج  
 ازان و مردان اجمال جمع است و اعشاش جمع نیست آری بر وزن آنست یقال قد را عشا اذا انکس  
 و طعا و علی عشرة قطع کنانی شرح الاصول اوقات نداشت مقصود غیر رابع خامس باشد  
 یا زائد در تصغیر بیفتد چون کحججک بر وزن فعیل و حوئی بر وزن فعیل در کحججی  
 بفتح و ویم که میان آنهاهای جمله ساکن است نام فردی و حوکیا نام مقامی غیر منصرف بکسب  
 تانیث الف آخر از حوکیا یا انداخته حوکیا شد پس الف اول بسبب کسره و مقبل در تصغیر باشد  
 و یا در یاد نام یافت حوکی شد و منصرف گردید بسبب عدم تعالی الف تانیث و الف غیر تانیث  
 رابع بود یا زائد چنانکه در حبیط بالف مقصود و معنیش در جمع گذشت محذوف شود و نون  
 باقی ماند نحو حبیط و جاز است که نون نیز محذوف شود و حبیط آید چه بعد حذف نون الف آن  
 که رابع است یا گرد و یا بقاعده قاض محذوف شود در تصغیر کحجج در حالت رفع و جر و دو آن  
 یکی اعیلی بسکون یای آخر زیرا که الف رابع اعلی بکسره و مقبل در تصغیر باشد و دوم اعیلی  
 محذوف یای آخر اعیلی و ابدال تنوین ازان و اما در حالت نصب بالا اتفاق اعیلی بفتح یا باشد بلکه  
 بهر حال غیر منصرفست و همزه وصل در تصغیر باقی نماند چنانچه بر وزن طلیح تصغیر نماید  
 زیرا که بجهت تنوین بودن مابعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند و کاه در تلاقی

در هر فصل  
 که در هر فصل

بل رباعی نیز در هر سبب از حروف بیست و یک باشد یا غیر آن محل زن شود یا نه و اینها در  
 عوض مخدوفه یا رباعی مخفیست در مصروف است هم فاعل یا مفعول از تفصیل و مضمون و  
 بهمین قول تراشید و بر این عامست که بحر باشد یا غیر بحر حرف را انداخته باشد و مثال رباعی چون  
 زخرفه تصغیر غفران و این تصغیر ترخیم نامند و این اصطلاح نام برای اصطلاح  
 خوانند که حذف آخر منادی از ترخیم گویند و باز آید حذف از اصل کلمه در تصغیر ثنائی  
 چون مُنید و وُعید و بُنی و بُنیّه در تصغیر مذمذوف النون از منید و عید و بُنی  
 اصله و عید و بُنی و وُعید و بُنیّه در تصغیر باز آید و نامی بعضی که بنابر خبر و کلمه نیست نیز مخدوف شود و این  
 اصله بنابر ترکیب و اختلاف قیاس مخدوف شد و نون ساکن گردید و بهمین اصل مانده که دید و همچنین  
 بنست اصلها بنوعی که در تصغیر غفران کالعدم است و بنست و نامی آن جهت بودنش برای  
 تانیث کلمه علیحد است پس یکا از او ثنائی باشد و باز آید تانیث قید که اگر چه از تانیث است زیرا که  
 نامی تانیث در نامی کلمه داخل نیست پس مثل خبر و دو هم مرکب منضم شد و تانیث که فی نفسه تانیثی  
 قبل تصغیر یا ثنائی جماد یعنی سحر فی بعد تصغیر حذف را از نحو هتید که تصغیر نیز که پیش از  
 تصغیر سحر فی بود و عنقیقه تصغیر غنای اگر کلمه چهارم فی است لیکن بعد حذف الف را از سحر  
 ماند پس هنگام تصغیر نامی مقدس باز آید و گویند عنقیقه و باز آید مبدل صمد بزال علت بدل  
 در تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر مخفی و نیزین تصغیر میران و می ازین جمع تکسیران که علت  
 ابدال و او بیا و میران کسر و ما قبلش بود چون کسر و در تصغیر تکسیری ماند و او و عود و میران و زار  
 شد و اعیاد و عید در عید اصله عود گویند اگر چه بقضای قاعده اعاده و او می بایست که بار  
 رین هر دو باقی دارند تا ملتبس شود با عود و عود در عود باضم یعنی چرب لطف تانید  
 غیر بدل از او و او نشود چو با خواه بدل از او باشد خواب و نیمه و تصغیرش بویب و نیمه آید یا بدل از  
 بهمین عود اصله آید که تصغیرش آید یا بدل باشد مخفی و نیزین تصغیر ضارب اصلی باشد و خوش تصغیر  
 حاشا یا بملی الاصل بود و عود و صاب و صاب درخت است که تصغیرش خوش و صاب آید و اگر بدل

له یقاله





اول است مانند دوم بسبب تظرف خود بعد سر و پا دیده حکم پای قاضی رفعا و جرایا بود و در حالت نه  
 باقی ماند پس گویند اَحْيِيْ رَفَاعًا وَ اَحْيِيْ نَفْسًا وَ نَزِدْ بَعْضُ الْاَحْيِيْ رَفَاعًا وَ اَوَّلُ سَلَاتِ الْمَذْكُورِ وَ اَوَّلُ  
 بعد از الشن یا بهر حال باقی ماند پس اَحْيِيْ بَسْطُونَ يَارَفَاعًا وَ اَحْيِيْ نَفْعُ يَارَفَاعًا وَ اَوَّلُ سَلَاتِ الْمَذْكُورِ  
 زیرا که کلمه در خیالت نیز منصرف باشد و در جمع کثیر و ال بر زیاد است از ره باقی بمانی آن تصغیر  
 نشود زیرا که تصغیر لالت بر قلت افراد میکند و جمع بر کثرت آن پس میان هر دو منافات است از  
 جمع قلت منافی تصغیر نیست لهذا برای تصغیر آن و طریق مقرر کرده اند چنانکه میگوید و بجای کش  
 مفرد آنرا که مستعمل است یا مَتْرُوكٌ پس فروش فرض کرده تصغیر کنند پس

الْفَرْصَةُ جَمْعُ حَيٍّ نَائِيْنٍ عُلْمِيٍّ وَ دُرَاتٌ وَ عُيَيْدٌ وَ نَ دَسِيْقٌ تصغیر  
 عَلَمَانِ جمع کثیر غلام پس اول اعلام را تصغیر نمودند تا عَلِيٌّ شد بعد بوجه بودنش مذکور بود و نوشتن جمع  
 کردند و دُفَسَ بالتصغیر جمع کثیر راست که در اصل دَفَرٌ بالتحریک بود و تصغیرش دُفَسَ بر وزن فَعِلٌ چون  
 دایره ث سماعیست بمعش الف و تا آوردند تا دُفَسَ شد و عبادید بر وزن فاعِلٌ جمع کثیر یعنی  
 گروهی از مردم و دند بهر سو که فروش مستقل نیست پس فروش عبادید یا عبادید فرض کرده  
 تصغیرش عُيَيْدٌ بر وزن فَعِلٌ نموده بمعش عَلِيٌّ نیز آن آوردند یا جمع قلت مفردش سَرَا  
 تصغیر کنند یعنی عَلِيٌّ تصغیر غلما جمع قلت غلام و تصغیر در لفظ جمع و غیر بحجت  
 عدم امکان وزن تصغیر و لفظ حَسَبٌ بسبب بودنش بمعنی فعل و اسم کامل چون اَمَّاخَلَا  
 زیرا که وزن لِحْسَنٌ آیه که بحجت مشابهت فعل رفَع و نصب کند تفاوت عال بر نحو نَدِيرٌ بر نیز جاگزین  
 چنانکه در فَعِلٌ و اسم فعل جایز نیست اما تصغیر فعل تعجب شاذ است کما سبق مگر مصدر که وقت تصغیر  
 هم عمل کند بحجت قوت عمل و حرف و اکثر مبدیات جائز نیست بسبب عدم صلاحیت هر یکی بر صورت  
 را و تصغیر از جنس و صفت است اما در بعضی اسمای تشادات و موصولات می آید  
 شذوذ و بحجت مشابهت اسمای تشکله در ثبوت و جمع و فعلیت و فعلیت و نحو آن بنیاد است یا قبل آخر  
 زیاد است الف در آخر ای بعد از هر دو و معاً باقی فتح اول تا اختلاف طریق ولالت کند بر عدم





شوند و در خیالت زیادت مذکوره محذوف نشود و نحو بحرانی و قسیر یعنی مخفی نماز بحرین مذکوبیت  
 بشود و قیاس در نسبت آن بحر می است مگر بطریق شده و بحر آن نیز آید گویا بقصد فرق در نسبت  
 بحر و بحرین بحرانی آند و قسیر کسیر قاف و فتح نون مشدد در اصل بمعنی شخص مسرور و قیاس است که بعد  
 زیادت علامت جمع بر آن قسیرین نام بلدی از بلاد شام گردیده و معرب بحر کات ثلثه شده و زیادت  
 علامت تشبیه جمع محذوف نشود و بیفتد در ویای مشکله بعد از کث از د و حرف  
 احتراز است از یای مشدد بعد و حرف فقط و نحو غنی که حکمش بر یای مثل کثرتی که یای مشدد و بعد  
 سه حرف است و بنا بر این و بحاکتی که یای مشدد درین هر دو بعد چهار حرف است و هر چه که یای  
 مشدد در دو بعد سه حرف است در نسبت کسری منسوب الیه بمعنی تحت گذانی القاموس و مشکافی  
 منسوب الیه بمعنی امام شافعی و بحاکتی منسوب الیه بمعنی توحی نوع شتر منسوب به بحجت نصر و  
 بصیغه اهم مفعول علما که یای اول و بدل از و از اند و ثانی اصلیت و چون یای نسبت را از کلمات  
 مذکوره لاحاق شود یای مشدد آخر آنها محذوف شود و ظاهر منسوب و منسوب الیه بر صورت واحد  
 و فرق بقدرینه حاصل آید مگر بحاکتی منسوب الیه بصیغه جمع غیر منصرف است و منسوب علم شخص منصرف  
 باشد و هر نسبت حس و ای در نسبت مرئی هر موی بحذف یای اولی و ابدال یای اصلی ثانی  
 بر او بعد فتح و بیفتد در و او را بر اربع بعد ضمّه نحو خراسان در و بر او اعلا و بیفتد یکا  
 مکتوب از یای مشکله که قبل آخر حرف صحیح است نحو مسیدا و در نسبت سید  
 کسیر یای مشدد که بالحق یای نسبت یای ثانی آن مع کسره محذوف شده و هیچکس بسکون یا  
 اول و تشدید یای ثانی در نسبت همیم اسم فاعل از تنمیم من یثیمه الحب ای عیبه و با لام متحرکه  
 گذانی الرضی به حرف یای ثانی مع کسره و بالحق یای نسبت که نه تضعیف می شود و در نسبت  
 در تنویم بمعنی سرفروان گذران از خوا بگذانی الصراح زیرا که در و همیتیم کن بیند به پنج یا چند  
 متوهم التصغیر کنیز یک و او را بیفتند و دیگر را بعد یای تضعیف با عده سید یا بدل کرده و در یای تضعیف  
 مدغم گردانده تا میتم شود پس چون یای نسبت بآن لاحاق شود قبل می یای ساکن عوض و او را

به غیر ایند تا نوعی از تخفیف حاصل شود که سکون بغیر او عام نباشد و راحت میباشد و بیفتد بای زالم اقل  
 فَعِيلٌ وَفَعِيلٌ نَحْوُ کَرِيمٍ وَکَرِيمَةٌ وَفَعِيلٌ مَثَلُ فَعِيلٍ که اینهمه ناقصند و شش تن در دو یاء و دو واد  
 نشود و عین کلمه فتح یکد در نسبت مثل غَنَوٰی وَغَنٰی وَغَنٰیته و قصصاتی در قصتی نام مرد و  
 چنانچه بیفتد بای اول و دوم و او شود و ما قبلش فتح یابد بر حقیقه مصدر تفعیل پس هنگام الحاق  
 یای نسبت گویند تَحْوٰی و بیفتد او و یای فَعْلَةٌ وَفَعْلَةٌ بفتح فاکنه مضاعفند  
 و نه أَجَوَاتِ احرارست از نحو ضَرَّةٌ وَشَدِيدَةٌ وَطَوَّلَةٌ که در آنها ضوری و شدیدی و طولی بدون  
 حذف یا گویند مثل شَدَّیْعِ در نسبت شَدَّوَةٌ نام پدر قبیل و جَمِیْعِ در نسبت خَیْرَةٌ لقب اَبال  
 بن یحیی و سلیمیه و سلیمیه یعنی طبعیت و سلیمی در سلیمیه اسم قبیل از اَرَزْدَشَارِست و مَبْرَحٌ در مَبْرَحٌ  
 ای فَعْلَةٌ ناقص عَدَوٰی با ثبات بر دو و او گوید و بیفتد بای عَدَوٰی که تضمین فاعل عین غیر  
 مضاعف صحیح بود یا ناقص گردد ناقص بای دوم را و شود مثل جَمْعَتِی و اَمَوٰی — یی  
 در جَمِیْنَه و اَمِیَّة اصله اَمِیَّة و در اَمِیَّة اَمِیَّتِی بدویای شد و بعد از فتح نیز آمده و اجوف مثل صحیح است مثل  
 سَوٰوٰتِی و عَمِیْقِی در سَوٰوٰتِی و عَمِیْقِی و قوله غیر مضاعف احرارست از مثل مَدِیْرَه که در آن مَدِیْرِی بدون حذف  
 آید و حَرْمِی در حَرْمِی نام مقام و نام قبیل شازست که هر یک ده سه حرفی فتح کرده  
 یعنی اگر کلمه سه حرفی مَسُورِ الْعِیْن باشد در نسبت مَفْضُولِ الْعِیْن شود و مثل حَرْمِی بفتح حیم در نسبت حَرْمِ  
 که سیم معنی پلنگ و شَقَرِی بفتح قاف و نسبت سَقَرِی که سقاف یعنی شقایق النغان یعنی لاله و در  
 شَقَرَه نام قبیل که از فی الصراح و در اِبِلِ که ستمین رفاست که آن کسره بحال خود بماند بر عایت  
 کسره و فاکلمه یافته گردد و بر حسب قاعده یای اخیر تا کثرت کلمه که بعد از کایا آورد و او پیش دو بعد  
 فتح کرده و حَرْمِی مَثَلِ مَسُوبِ عَمِّ اصْدِقِی بکسر العین از حَرْمِی علیه السلام مشتبه شد بر و کار پس  
 هنگام الحاق یای نسبت بای مقدم و او گردید و حَرْمِی و نسبت حَمِی بآتشیه مثال آنست  
 که بای ثالث بعد یا واقع شده و طَوٰوِی در نسبت طَوٰی اصله طَوٰوِی چون با عاق بای نسبت بای آخر طی  
 فاو شده و اَوَّلِ طَوٰوِی که یا شده بود بسبب عدم علت انقلاب با نآمد و طَوٰوِی شد و بای سراج

اگر چه قدر باشد و نسبت بیفتد یا و نشود هر دو جایز است و بعد فتحی کرد در صورت  
 انقلاب بود و نحو قاضی و قاضی در نسبت قاضی و جز آن بیفتد یعنی یای زائد از راجع  
 در نسبت محذوف شود و نحو مشتتری بیای نسبت در شتری آرم فاعل از اشتراک در نسبت محیی  
 اسم فاعل از تقصیل بعد حذف یای خامس که یعنی یای ثالث که لام کلمه واقع شده بقاعده قاض  
 بعد الحاق یای نسبت محیی به چار یا و محوی بابدال یای سوم بود و حذف یای چهارم و پنجم  
 گویند الف ثالث بالحق یای نسبت و او شوح محیی فتوتی در نسبت فتی ناقص یای بیفتی  
 جوان همچنین عَصَوِی در عصا ناقص بود و زوی و راذا علما چنانچه و او شود الف دالیم الکر اصلیت  
 یعنی زائد نیست اگر چه مبدل از اصلی باشد یا الحاکم زائد و فرست حذف آن الف الحاق  
 محیی اعتشوی در اعتشی بروزن فاعل یعنی شب که مثال الف راجع اصلی است و اُرطوی در اُرطی  
 بروزن فاعل محیی بجعفر یعنی درخت ریگ که زائد فی الصراح و صاحب قاموس گوید و ختی است تلخ که شتر  
 آنرا میخورد و شمرش مثل غناب بود مثال الف الحاقی زائد است که بود و بدل گردید و مثال حذف الف  
 زائد الحاقی اُرطی است که مصنف در اینجا ندوده و قوله اُرطای و ته مثال آنست که در الف الحاقی  
 بعد ابدالش بود و الف دیگر زائد قبل آن نیز آنکه مصنف بقاعده آن اشارت نکرده پس مصنف علام  
 در اینجا ترک یابینی و ذکر الایبغی نموده و اگر نه بود الف راجع اصلی یا الحاقی بل برای تانیث نبود یا زائد  
 محض بیفتد یا و نشود بدون زیادت الف قبل آن یا زیادت آن چون حَبْلٍ و رَحْلٍ  
 مثال حذف الف راجع تانیث است و حَبْلَوِی مثال ابدال الف مذکور بود است و حَبْلَوِی  
 مثال ابدال الف بود و زیادت الف قبل آنست و در الف خامسه حقیقه که حقیقت حرف بیخبر  
 باشد یا حکم که حقیقت حرف چهارم است لیکن حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمرده الف آنرا پنجم  
 قرار داده اند حذف است فقط نحو حَبْلَوِی در نسبت حَبْلَوِی بالف مقصوده و معنیش گشت  
 مثال خامس حقیقی است و جزئی در خبری بالف مقصوده یعنی چهار تیز و مثال خامس حکمی است  
 که حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمار کرده اند و همچنین است لفظ مصطفی و توفی بمعنی حذف الف خامس

پس لفظ مصطفوی و مقضوی در عبارت حمیه خطاست صریح به الجار بروی بقوله قول العامة مصطفی  
 خطا و الصواب مصطفی و جملة المصنف فی شرح آری و فارسی الفصح ابو اوبیل می نمایند خواه حافظه  
 سه درین چین گل بخیر کس بخیر آری به چرخ مصطفوی با شتر بولهبی است به دور بسیاری از مصنفه  
 عربیه اهل فارس مثل صدر شیرازی و علامه دوانی بسبب شیوع و زبان شان لفظ مصطفوی دیده  
 همزه مدوده اگر اصلیت نزد اکثر بحال خود بماند و نیز بعضی ابو اوبیل شود مثل  
 قرآنی و در قرآن قد سبق معناه و اگر برای تأکید است و او شود و جی با نحو حمرا و یی  
 و حمرا و صحرای و صحرای و بعضی اثبات همزه نیز حکایت کرده اند و اگر نه اصلی است و نه برای تأیید  
 بل بدل از او است یا برای الحاق و او شود و جی از امثال کسای و کسائی در نسبت کساء هله  
 کسا و مثال بدل از او است و علیاوی و علیانی در علیاء و منیشتر گذشت و یکد سرخص  
 سیاقیه بالکسر عرف و معنی همانند شراب کذا فی الصراح و حق کایا همزه کرده پس گویند  
 سقائی و حلالی و یاد سقائی و سقائی در نسبت بحال خود بماند یا همزه شود یا و او  
 پس گویند یارانی و رانی و رانی را به معنی نیزه و رانی جمع آنست کذا فی القاموس طبری و طبیه  
 و غیره و کسر و و ما سندان یعنی لفظی که آخرش و او یا یا بعد ساکن صحیح افتد چون أسوة و رشوة  
 و قتیة و قتیة تغییر نیابد مگر حذف تا اگر باشد و نزد یونس در آنچه تباست علین  
 فتحه یابد و یا و او شود پس در طبیة طوی گوید و در اسهد و حرنه که حرفی از آن محذوف شده است  
 سر د محذوف واجب است اگر تحرک الاوسط محذوف اللام منسیا بود و عوض آن همزه وصلی  
 نیامده باشد یا ناقص محذوف الفابود یا ممتنع اگر صحیح اللام محذوف الفایا صین بود یا جانشین  
 در غیر صورت و جوب و انتناع و آن سه قسم است اول ساکن الاوسط محذوف اللام که عوض آن همزه  
 نیامده و دوم متحرک الاوسط محذوف اللام معوض همزه سوم ساکن الاوسط همزه معوض پس بگویند  
 در احاد انبیا بحرف و است اصالت ته معنی سرین و حلقه و بر و آب اصلا ابو یوسفین هر یک  
 محذوف اللام بر شاف قیاس و متحرک الاوسط که همزه عوض محذوف نیامده اخوی و ستمی





بدل و در مبدل منه و نزد بی نسبت حکایتی بمقدور الف نقطه و کسری باب ال الف بر او و کلمات و کلمات  
 زیادت الف قبل او مثل جملوی جملادی و لاحق میشود یای نسبت بجمع مکرر اکین نام شخصی بود  
 یا کروه یا مراد و واحد موافق نبود چون سکاسین مثال اول  
 یعنی در این جمع مکرر نیاست که بعد علم بودنش برای شخصی در نسبت آن مایه گویند و آنجا سارین مثال  
 ثانیست که انبار در اصل جمع مکرر است من بعد نام گروهی است از اصحاب اهل مدینه که حضرت امیر  
 پرداخته و صحابین مثال ثالث است که جمع حسن مفرد و غیر موافق است آری مفرد موافق آن است  
 و کلامی که کند بر احدش یعنی اگر جمع نام شخصی و گروهی نباشد برای او مفرد موافق بود و نیز  
 وقت نسبت رو کند آن جمع را بسوی مفرد آن در نسبت بفردش نمایند بخوبی صحیح است در نسبت مثلاً  
 زیرا که غرض از نسبت بجمع آنست که دلالت کند بر ملائمت منسوب با منسوب الیه و برای حصول این غرض  
 نسبت بجانب مفرد آن کافیست و لاحق میشود یای نسبت بمرکب اگر علم نسبت والا از نسبت  
 جزوی دلالت بر انتساب جمیع اجزا حاصل نشود پس از مرکب غیر اضافی اسنادی بود یا توصیفی  
 یا خبری جز و دوم بیفکنند بجهت بودنش در تغییر نه تالیفات و امکان استدلال از جز و اول  
 بر تمام مرکب چون بعل در نسبت بعلبک مرکب نمری و ناقطی و رابطه شر مرکب اسنادی و کتب  
 شخصی گردیده و تصدایش مشهور است و از مرکب اضافی اگر کنیت است یعنی مصدر یا بر وزن  
 و اب و ام باشد یا مدلول جز و دومش معلوم و مشهور و در اضافت مقصود است  
 برای حصول شرافت جز و اول را بیفکنند چون زینب در این زمین و مرآتونی و عبد الرسول  
 زیرا که لفظ این مشترک است از انتساب بسوی آن مقصود حاصل نمیشود و از انتساب بخیر و ثانی بیف  
 بمرکب توان برد و همچنین در عبد الرسول که اضافت بجانب رسول بنظر حصول شرافت مقصود است  
 و در لوشن مشهور و کلامی ای اگر مرکب اضافی نه با کنیت باشد و نه خبر و ثانی مقصود بود جز و ثانی  
 را بجا نماند یا خبری در امر القیس که جز و دومش مقصود نیست بل محض اضافت در آن بسوی  
 قبیل است و مانند مرآتونی در نسبت زنی بلده مشهور و زیادت الف و زنی هم در جمل و زنی

در نسبت کم و نام شهر زیاد است زای همه و زیادت رجل موصوف برای آنست که در غیر انسان مثل ثوب  
 کمزوری موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند انسان و غیر آن کذا فی الجار بردی و بدوی و بفتح وال  
 و نسبت بدو بسکون وال بمعنی باوینه کذا قال المصنف و علامه رضی میگوید قیاس در آن بدوی بسکون  
 ال بود که منسوب الی بسکون وال است لیکن بمقابله تخصیصی قرینان وال را فتح داده اند و هیند وانی  
 زیادت و او الف و وزن بمعنی شمشیر منسوب بسوی هند که قیاس در آن هندی بود و عقبسی و عقبسی  
 و عقبسی رعد الشمس و عقب برقی و رعد الدار که قیاس در آن حذف جزو ثانی بود مگر باختلاف بعض  
 حروف هر دو و حذف بعض آنها که نسبت کرده اند مثلاً ذنبت هر یک از هفتگان مذکوره و یصاغ  
 من اسم الشیء لاداء معنی النسبة فقال لعامله ای صاحب حرفه و صوغ شئی او صاحب  
 ای الحاد و معصاحب یعنی گاهی قائم مقام منسوب لفظ فقال مشتق از اسمی سازند بمعنی کارسازان  
 عداد و تجار بمعنی آهنگ و دروگر گویا منسوب بجدی یعنی آهن و تجر بمعنی چوب تراشیدن ای بمعنی خادم و مصفا  
 نحو جمال صاحب جمل و منسوب بان یعنی شتر بان و لهذا این را فعال نسبی گویند و همچنین یصلغ  
 فاعل لصاحب یعنی لفظ فاعل نیز بمعنی صاحب چیزی و منسوب بان استعمل میشود و نحو تامر و تاجر  
 یعنی صاحب تمر و تجارت فاعله ابن مالک گوید و مال غالباً برای حرفه و صوغ و فاعل بمعنی صاحب  
 و گاهی یکی قائم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو قائم مقام هر دو باشند مثال فقال بمعنی فاعل نحو  
 ظلام بمعنی ظالم و از آنست قول تعالی و ما ربک یظلام للعبد و مثال فاعل بمعنی فاعل نحو مالک بمعنی فاعله  
 جائیه مثال غیر این هر دو قائم مقام هر دو و نحو امرأة معطر اگر بمعنی کثیر العطر است قائم مقام فقال است و اگر بمعنی  
 صاحب عطر است قائم مقام فاعل است و یصاغ بمعنی النسبة مفعلة لملک کثرتیه  
 شئی نحو مائة بمعنی چنانکه شیر در آن بسیار باشد گویا آن مقام منسوب بشیر است فاعله امام نووی در  
 تهذیب الاسماء و اللغات از عبد البر بن مبارک و غیره می آرد اگر کسی تاجر را سال علی الاتصال در مقامی  
 سکونت اختیار کند او را منسوب کردن بان مقام جایز است و از جمله تصرفات است که درین فصل  
 ابدال و حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال و حذف درین فصل بخلاف قیاس است



آنرا ها و عین در سماء مثال ابدال همزه از باست اصله موه بالتحریک بدلیل جمعش آنرا و میاه و  
 تصغیرش مویه و ابابک بنحی مثال ابدال همزه از عین است اصله هاب بکرای منظم را بحر کزته و ارتقا  
 و این حاجب پلهای مبدله مذکوره را شاذ و اباب بحر را شاذ گفته و اما الف می آید بدل از د و یا  
 همزه چون طاسرئی اصله طئی بدو یک که هنگام نسبت یای او لش را بالف و یای ثانیش همزه بدل  
 کرده تا طائی شود آنگاه اصله اول عند الکسائی بدلیل تصغیرش اول مثال ابدال الف از و است یا اصلش  
 اهل است بدلیل ته نیزش اهل کما هو عند البصرین در مصورت مثال ابدال الف از باست با تحقیق آنست  
 که اولهای اهل را همزه و بعد همزه را بالف بدل کنند تا ابتدا با را بالف علامه مضی میگوید زیرا که ابدال با بالف  
 ثابت نشده بخلاف همزه و در مصورت مثال ابدال الف از همزه شد پس لفظ ابدال مثال ابدال الف از و او  
 و با همزه با اختلاف اقوال است و اگر مصنف علام چنین میفرمود بدل از و او و با همزه لف و نشد در  
 مثال و مثل که حاصل میشد یا بیل می آید از و او و الف و همزه چون تصغیر اصله موم  
 جمع صائم و صبیبة اصله صیوة جمع صبی که فی شرح الاصول و مثل آنست قلینة و حبلة بالیا للبلبة  
 من الالف قال الرضی فی الوقت ان فزارة و ناسا من قیس اقلیون کل الف فی الآخر یا و سوا کانت  
 للثانیة کحلی اولاکثنی و مثال بدل از همزه نحو توصیت اصله توصات الفرة صاحب قاموس گوید یضاً  
 للصلوة و توصیت کفیت و نیز بدل می آید از یکی از د و حرف یا سه حرف تضعیف  
 و از حرف ن سما عا کثیرا چون دین که اصله دنا بدو نون بدلیل و نایز جمع آن ملکیت  
 اصله ملکیت نویسانیدم کتاب را هر دو مثال قلب یکی از و حرف تضعیف بیاست و اختیار و مثال  
 برای آنست که در اول حرف اول را بدل کرده اند و ثانی حرف ثانی را و نیز اول مثال قلب ن تضعیف  
 هر دوست بخلاف ثانی و فصلیت اصله فصلت بسواد و ممل از تقصیر بمعنی ناخن تراشیدن  
 مثال قلب یکی از حرف تضعیف بیاست و آناسی اصله ناسین جمع انسان مثال ابدال نون  
 بیاست بدو ن تضعیف نجمع النوا که مبر گفته زیرا که النسی منسوب است که جمعش اناس نیاید که  
 قاله المصنف فی شرح الاصول و نذ بعضی ملکیت و املکت د و لغت مستعمل اند

یکی فرع دیگری نیست و یا بدل می آید از علین جمله و بای موحده و سین جمله یا کشیده در ضحاک  
 اصل ضحاک جمع ضحک یعنی خند و در بریم یعنی خوک و تعالی اصل تعالیه جمع ثعلب رویاه و ساجی  
 اصل ساج و ثانی اصله ثالث و دای می آید بدل از یا و الف و همره که مخی خفج بصیفه  
 از مخی اصله نموی مثل صنوبر یا را و بدل کردن و قیاس در آن با انعکس بود که مانی مرئی و مثال ناوا از  
 الف خا و آدم جمع آدم که الفش و رجمع و او شده مثال اید الش از عجزه و فوجان اصله جوجان بالهقه و جوجو  
 ظرفیت از قروف عطار و صیم می آید بدل از وا و در سحر اصله قوه یا خف شده و او بهم بدل  
 گردیده و از لام تعریف درین قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیس من امیر امصیا که فی  
 اصصه در جواب بنی عقیقه که پرسیده بودند لیس من امیر امصیا که فی اصصه که آنحضرت صلعم مطابق  
 زبان شان فرمود و نیز بدل می آید از نون ساکن که قبل بای موحده افتد در یک کلمه در مانند عنب  
 خوشبوی معروف و نام بدیر قبل و شنداء بر وزن فعلا و الفتح ز نیکه و دانش تیزی و خوش آبی داشته  
 باشد و یاد و کلمه خصوص بگویند و ما که نون تنوین صم بهم بدل گردیده و این لزوم در نون ساکن است و  
 در بنام اصله بنان بمعنی سرگشت و طامه الله علیه الحیر جواز یعنی در نون متحرک اصل طامه  
 از طین امی خمیر کرده است و او را خدا تعالی بر خ و بعضی بر آنند که طامه و طانه هر دو لغت مستقل اند که یکی  
 اصل دیگری نیست و نیز هم بدل می آید از بای موحده در نبات صحن اصله بجزای و خزان بجا  
 یعنی بر سفید قبل از موسم که با که از بنهار متولد شود و ها زنت را اما اصله را بای ثابتای یعنی همیشه ثابت  
 و قیوم هم و مکن کنیم اصله کشت بفتحین امی من قرب و نون بدل می آید از وا و دلام در صناع  
 منسوب بصناعه که اصلش صناعوی قرار داده و او را بنون بدل کردند و لغت اصله فعل لا متشجون  
 بدل شد و بعضی بر آنند که لغت هر دو لغت مستقل از جمله شانده لغت لغت و تا بدل می آید از یا  
 غمیشان اصله ایشان و از وا و وسین و باء موحده و صها که چنانچه اصله او بجمع یعنی او دخل  
 مثال اربال و او است و طست بمعنی تفت طس یا طسوس که سین دوم بهم بدل گردیده و  
 در تالک اصله نهال بجمع و علوب یا رچه که نه مثال قلب با تاست و طست اصله لغت هر دو بجرکات







سیف و دستم بر شد زیر اکضعیف عامست برای الحاق باشد یا بدون آن باجمله چون در الحاق  
 تضعیف مقبرست پس حاجت ذکر الحاق نبود و لهذا دیگر اهل فن بر تکرار گفتار کرده اند بل مصنف  
 نیز در اصول و شرح آن باقتضای اهل فن پرداخته و قوله هَوِيتُ السَّمَانَ ست خبر مبتدأ  
 مذکور است یعنی حروف زوآمده حرف ست که درین مجموعه هم آمده فآمده نقل ست که مبر از مازنی  
 حروف زوآمده را پسید ناسی این شعر خواندست هَوِيتُ السَّمَانَ فِشْبَنِي وَكَذَلِكَ فِشْبَنِي  
 السَّمَانُ یعنی دوست داشتم زنان فریه ای پس پیر کردن زنان مرا از نصبت خود تحقیق بودم از  
 قدیم که دوست میداشتم زنان فریه را بعد گفت من از حروف و اندمی پرسم و تو شعر میخوانی مازنی  
 جواب داد که از جنبتک مرتین دین علامه رضی حکایت میکند که تمیذنی از استاد خود حروف زوآمده را  
 پرسید جواب داد سالتعمینا یعنی اینحروف اند تمیذ داشت که میگوید پیشتر ازین سوال کرده اید  
 و جواب داده ام لهذا تمیذ گفت ما سالتناک الا هذه الذی یعنی پرسیده ایم از تو که همین بار استاد  
 گفت الیوم تنسأه همین روز فراموش میکنی آنرا تمیذ داشت میگوید اگر بیان خواهیم کرد فراموش  
 خواهی کرد و لهذا تمیذ گفت والله ای بخند که فراموش نخواهم کرد آنرا استاد گفت قد اجبتک  
 یا احمق مرتین فآمده و دیگر اهل فن در جمع حروف زوآمده طبع آزمایی کرده مجموعه ای بسیار آورده اند  
 علامه رضی گوید این حروف بست و چند مجموعه آورده است مگر ارقام الحروف بر آنها اطلاع نیافته  
 لیکن هر قدر که در مفصل و ارتشاف و رضی شافیه و شروح دیگر آن و شرح الشرح الفیه و شرح اصول  
 و غیره یافته همه اش را در اینجا می شمارد و بعضی از جمع کرده طبع ناقص هم ضمیمه آن میکند که بعد از وی  
 آن تا بقی امیر سادات آنجا تا مجموعه در اقبل گذشت هم و آنرا سلیمان که صاحب مفصل آورده لیکن مخفی  
 نماند که درین مجموعه الف کمرست ه السمان هویت عکس هویت السمان که این نیز در مفصل مذکور است  
 ۱۰ امان و تسبیل ۱۱ هم قیاس و تون ۱۲ ما سالت بیون ۱۳ التنا همی ۱۴ سالت همی ۱۵  
 ۱۶ یا همی ۱۷ ستم ۱۸ هناد و تسلیم ۱۹ اسلمی و تاه ۲۰ اهویت سلیمان ۲۱ اهلایم ۲۲ نسبه  
 ۲۳ انهایه مشمول ۲۴ سائل من هویت ۲۵ و ما سالت نسبه ۲۶ قوه سالمین ۲۷ و هی سالتنا

اینها همی  
 و سالتنا همی  
 من



لا اعم فی آنکه که اول آن مرید محقق نیستند و دلیل هم زیادت حرف غلبه زیاده است در محقق  
یعنی اگر حرفی در محقق واقع شود که اکثر از آن باشد آنرا از آن قرار دهند اگر مانی نباشد مثل می بینید  
و در نوشتن منفصل است فعلی بر آن است و اول که اکثر از آن باشد و دلیل چهارم زیادت حرف ترجیح  
یکی بر دیگر اول معنی اگر دو دلیل معارض شود یکی حکم زیادت کند و دوم باصالت پس اگر با یکی در محقق  
باشد آنرا ترجیح دهند و الا هر دو را در آنجا هیچ نیازی نیست اشتقاق قوی ترین که اول است  
بجانب عدم نظیر غلبه زیادت که هیچ یکی از آنها با او معارض نتواند شد و لهذا ای حکمت قوت اشتقاق  
بلخره بمعنی لاغت بروزن فعلی بوج از بکلم یعنی نوشتن را از دست بدلیل اشتقاق که در محقق  
دارد و بر عدم نظیر چه عدم نظیر فعلی مقتضی آنست که نوشتن اصلی باشد بروزن قطعه که شائع است  
و ترمیم است بمعنی همان آواز کننده بوقت کشیدن بروزن تفعیل بود و از ترمیم یعنی هر دو  
و او اول است بدلیل اشتقاق از ترمیم بل بکلم با وجود عدم نظیر بروزن مذکور و شیوع تفعیل اول  
مخبر بود که مقتضی اصالت هر دو است و نسبت تفعیل و سکون نون و فتح مای قوتانیه بمعنی  
و هر بروزن فعلی بود بدلیل اشتقاق از مصدر یعنی هر دو تا از دست اگر چه عدم  
نظیر مقتضی آنست که مای اولش اصلی باشد بروزن غلظه که شائع است مثل در وجهه با عدم نظیر  
هزه و وزن یعنی با وجود عدم نظیر هر سه وزن مذکوره از بعضی تا نسبت مقتضای اشتقاق از ترجیح  
داده اند این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم نظیر بود حال اگر ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت میگوید  
و مهم اصل بمعنی جامای منقش بروزن فعال نه مفاعیل صلیست از جهت ممر جبل  
بضم میم اول و فتح ثانی و جیم بمعنی جامه منقش بروزن تفعیل پس میم دوم مثل صلیست بحکم بیان  
تفعیل پس در احوال فرع آن حکم اشتقاق منیش را نیز حکم حرف اصلی دهند با وجود غلبه زیادت  
در اول کلمه که حکم زیادت آن میکند و در کلمه که محتمل دو اشتقاق است  
با اکثر یکی زیادت حرفی را میخواند و دیگر اصالتش را اگر هر دو وجهی یعنی واضح و مشترک در لفظ  
مقتضی باشند هر دو وجه است بمعنی مقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند نحو آخر لفظ

در نوشتن اول  
و در نوشتن اول



چون تفریق باضم و ضم فاعل و فاعل است این هر دو بر تقدیر اصاله نون از اوزان خارج میشود لهذا  
 نون را در آن هر دو نیز نام قرار داده اند و اگر بسو تقدیر زیادت هم خروج کلام آید نیز  
 از این است که نون و ح می را بنگرس معروف زیرا که وزن فعل بکسر لام اول و فاعل در  
 اسمایاده است ممکن آنکه زیادت نشود در آن محل نیاید در مضیورت آنرا اصلی گویند مگر  
 غیر از این است بفتحیم و زای معجزه و ضم ح می را بنگریم زیرا که هیست خوشبخت و از پیش را اصل  
 گویند بانه عدم النظیر لازم آید که وزن فعل فاعل و مفعول هر دو نیامده لیکن زیادت میم در اول کلمه  
 قبل چهار حرف اصلی در مساوی اسم فاعل و اسم مفعول بعید است پس حکم اصاله نشود و اگر کسی بگوید  
 تقدیر این از زیادت و اصاله حرف و ج کلمه یا نقش از اوزان نبود پس زیادت حرف غلبه  
 آن حرف است در جای که واقع است و چون در یافت غلبه زیادت موقوف بر ادراک مواضع زیادت بود  
 لهذا مصنف در بیانش میگوید غالب نیست زیادتی حرف تضعیف با سه حرف اصل چنانکه  
 بکار بر عین کلمه و فرموده یعنی بجمع بکار بر لام و عصب عصب بکار بر عین و لام یعنی بسفیر بل بروزن فعل  
 بمعنی عصب سخت و ترخیز بکار بر عین و عین یعنی بسلسبیل بروزن فعل مشتق از امر است  
 بمعنی شدت و تکرر یا کثرت بدون عین و لام در اول بود و اگر گوی در زلزله و قوت تکرر یا تکرر  
 که وزن آنها فاعل و مفعول است مصنف در جوابش میگوید و زلزله و قوت تکرر رباعی است  
 از باب تکرر ثلاثی چنانکه کوفیان گویند زیرا که اگر درین هر دو تکرر را زانند گویند کلمه هر دو  
 حرف باقی ماند و اگر کوف را زانند گویند تکم لازم آید و غالب است زیادت همیشه و میم در اول کلمه  
 با کسبه حرف اصل فقط نحو اکرم و پنج بتقدیر نون علی الباء کجاس نام موسمی است قوله فقط است  
 انهم اهل که باد و حرف اصلی است و از جمله اصطلح که با چهار حرف اصلی است که در خیال هم در اصلی  
 میباشد هر طریقی است زیادت میم در اسم فاعل و مفعول و ظروف و مصدر میمی  
 و آله اگر چه زیادت آنست یعنی خواه با سه حرف بود نحو اکرم اسم فاعل و مفعول و ظرف  
 و مظهر میمی از افعال خوا باز آید نحو بخر و متدحرج و غیر آن از رباعی مجرد و غیره نیز ثلاثی و در این

این دو نیز از اوزان خارج است

طرف و قصد زمینی و آنکه از ثقلانی مجرور و نیز مل زیادت بیم در آنکه شخص ثقلانی مجرور است و در او برای آن بلفظ  
ما به تعبیر کنند خواه به الا کرام و غالب است زیادت یا با سده حرف نحو میست بروزن غفیل بالفتح لغوی  
برای صبیان یا سر یاده خوشنویسیه بضم سین و فتح لام و ساکن غار پشت مکر در اول رباعی نیز  
مضارع اصلی بود مرد از رباعی غیر ثقلانی است زیرا که تشلیش کسکسور بمعنی باطل و واهیست پس حرف غرض  
بروزن فعلکون که یا و اش اصلیت آورده اند و آن خماسی است شش حرفه فاء با و و لام مصدق در اول  
بجای رباعی نیز ثقلانی گفته و در اول مضارع زائد باشد مخدع حرج و مطر است زیادت الف و و او یا  
سه حرف نحو مضارب و کوشرا از کشت یا سر یاده از سه حرف نحو کو الکل بمعنی تقصیر بروزن و غلک سفر  
مکر در اول استثنا از و است نه از الف که در اول واقع نشود پس و او و تشلی بروزن فعلکون طعن سفر  
معنی واهی و شمر و اعظم اصیبت و مطر است زیادت بون اگر بجای انگشت است و ساکن  
نحو شمر است بمعنی اسد و غلیظ الکفین و از جلین یا آخر کلمه بعد الف نحو عثمان و عطشان و مطر است  
زیادت نون در مضارع و بعضی بواب مثل نمرب و انفعال و احرجام و قلنسه و زیادت  
تا مطر است در تفعیل و تفعله مصدر و بعضی بواب مثل تفعول و تفاعل و افعال و متفعول  
و تفعول و ملحقات آن و غیر آن و مانند مرغ و ت مصدر برای مبالغه و مطر است زیادت سین  
در باب استفعال در همه صیغها افزایندت لا کم آید که در اول و او وسط یافته نشد مگر در آخر  
بعض الفاظ و هاکذا از لام بل نیاید بقول بعضی مبر و نحو نهیدل و عبدال مثل زیادت  
لام است و آخر او اصله یاق مثال دیات هاست و مبر و که زیادت ها انکار میکنند از باب نش  
میوان گفت که در اهران الف زائد است نه بالقرینه امرق میرق اهران کا کارق یرق اراقه چون غالب  
الزیادت متعدد بود همه نه اندک ممکن است زیادت همه نه بجهیکه بر تقدیر زیادت همه از سه  
حرف اصلی کمتر مانند نحو اخرجیر کیم به سه حرف بروزن اخرجیر یعنی غایت و نشان که نه و یا و الف  
هر سه در آن زاید است و با اینهمه سه حرف اصلی یعنی حرج در آن موجود است و اگر آن زیادت هم ممکن  
نماند نه بجهیکه در صورت زیادت همه یکبار بروزن ماند حرفیکه زیادتش مستلزم خروج



حرف چون مهند که نام در نیست خواهی میشت زانم باشد یا وال مشبه اشتقاق بهر حال موجود است  
 لوی و حیدر یعنی گنواره و گستردن و همد یعنی شکستن و ویران کردن پس شبهه اشتقاق  
 مدعیش اصلی و وال زانم برای الیاق و وزنش فعل است و این شبهه اشتقاق همیشه زانم و ال اصلی  
 و وزنش فعل است لیکن بسبب ترجیح فک ادغام بحکم الیاق حکم بریاد و ال و اصالت می دهند  
 و اگر و انش اصلی بودی ادغام می یافت مثل مقوم و اگر فک ادغام بنوع ترجیح نشسته  
 اشتقاق بود اگر چه وزن اغلب معارض آن باشد و نزد بعضی ترتیب وزن اغلب پس مغلوب  
 بفتح ظای میجه که نام موضع است قریب مکه بر وزن مفعول باشد لوی و حیدر و طلب فی الصراح  
 و طلب پیوسته بودن بر کار سیئه فعل عدم وجود مطلب اگر چه فعل اغلب است از مفعول بفتح عین  
 مثل مورق بفتح را که اغلب در مثال داوی مفعول یکسر عین است یعنی اگر باشد اشتقاق وزن مغلوب  
 هوید باشد و معارض آن وزن اغلب با عدم شبهه اشتقاق بود پس حکم ترجیح شبهه اشتقاق اگر چه  
 با وزن مغلوب باشد اولی است از حکم ترجیح وزن اغلب با حفظ اصل و ثمران بمعنی انار بر وزن  
 فعلان بود لوجود سرآمد یعنی صلح او اکل و عدم من و نزد بعضی بر وزن فعلان که این وزن  
 در باب انار از انار و نباتات اغلب است مثل تفاح و گز و آتش و حاض مکر اول  
 جامع است بوجهیکه گذشت و اگر شبهه اشتقاق ببرد و تقدیر است ترجیح دهند بوزن اغلب  
 که شبهه اشتقاق نیز می آید است و بعضی ترجیح دهند با قیس از وزن پس حومان که نام  
 نبات است اگر و او ش زانم گویند از من بمعنی کنه کوچک شبهه اشتقاق در آن موجود است و وزنش  
 فعال بود و اگر وزنش زانم گویند از حوم بمعنی گردش گردیدن نیز شبهه اشتقاق موجود و وزنش  
 فعلان بود لیکن ثانی ارجح است و لهذا مصنف گویند نه فعال از من است بل فعلان از حوم  
 که اغلب است فعلان از فعال و مورق بفتح را نام مردی بر وزن مفعول بود نه بر وزن  
 فعل اگر چه فعل در وزن ای در مورق و امثال آن که اولش میم منسوح ثانی و او ساکن و ثالث  
 حرف مفتوح باشد قیس است از مفعول زیرا که قیاس در مثال داوی آید که مفعول یکسر عین



باشد اما وزن فعل معلول و فعل غالب پس غالب را ترجیح دهند و اگر اغلبیت نباشد  
 یکی را از هر دو وزن و شبه اشتقاق هر دو وزن یا هر دو حرف و حکم زیادت برابرند همچون  
 اسرجوان یعنی حمزه و نیم رنگ سرخ معرب اسرجوان بر وزن افعلاک است یا فعلوان  
 اول اگر بجای نیم رنگ سرخ حمزه زائد و او اصلی باشد مثل افحوان و ثانی از آن سج الطیب بوی طیب  
 گفته باشد پس حمزه اصلی و او زائد باشد مثل علفان و هیچک ازین هر دو وزن بر دیگری غالب  
 نیست و اگر شبه اشتقاق اصلا کدام جانب بنود و دو وزن با هم در اشتقاق  
 باشد پس ترجیح با اغلبیت وزن است یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را  
 زائد قرار دهند مثل افعه بکسر حمزه و فتح میم مشدوم و کینه تابع رای دیگری باشد و خود برامی ثابت  
 ماندوم و طویل بر وزن فاعله بکسر الفاء و شد العین المفتوحه نحو و فیه بمعنی کوتاه و فیه بمعنی نوعی از  
 کتان پس حمزه اش اصل نیست و حرف میم مکرر زائد است و این وزن اکثر است از وزن افعله بکسر  
 حمزه و فتح عین مثل افعله که مقتضی زیادت حمزه و اصل است هر دو میم است و شبه اشتقاق کدام جانب  
 نیست که امع و مع هر دو مفقود است و اگر بکشد یعنی اگر با وجود فاعلان شبه اشتقاق هر دو جانب  
 اغلبیت وزن هم کدام جانب نباشد هر دو حرف برابرند یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد  
 میتوان شد مثل افعله که بر وزن افعله و فاعله که بر وزن فاعله و فاعله که بر وزن فاعله و فاعله که بر وزن فاعله  
 پس تحمل که حمزه زائد و نوشتن اصلی باشد و تحمل که بالعکس بود و نهاده اموم المصنف العلام لیکن مخفی ثانی  
 که ماده مطلق مفقود نیست زیرا که ساطن بمعنی ضیئت و اساطین مستطنه بمعنی ستونهای ثابت در زمین  
 و اسطوان بمعنی شتر دراز گردان آمده است کذا فی القاموس و نیز بر لیب مخفی نیست که مناسب تیب  
 مباحث این کتاب آن بود که این بفضل را بعد بیان انبیه ثلاثی و رباعی و خامسی حمزه و وزیدی آدر و  
 همچنانکه دیگر اهل فن کرده اند بل مصنف خودش نیز در اصول بالتبع اهل فن پرداخته است فصل  
 در بیان عینین و آن در لغت بمعنی نرم کردن چیرنی و معقاد کردن بر آن است و چون غرض از  
 و بجهت این باب امتحان متعلمین نسبت ضبط مسائل صرفی است پس گویا نرم کردن و معقاد کردن

له لا یزید فی التثنی  
 و لا یزید فی التثنی  
 و لا یزید فی التثنی  
 و لا یزید فی التثنی

و لا یزید فی التثنی  
 و لا یزید فی التثنی

شاست بران لکن اتم تریش نام نهادند و بعد بر مباحث تصرفات لفظیه می آورند و در اصطلاح  
 عبارت است از آنچه مصنف میگوید علی یعنی ملکه را سخن و اصله از محارست و ضبط قواعد صرفیه  
 که از آن جواب کیف تبیین من کذا امثل کذا یعنی چگونه بنامی از این لفظ مانند آن لفظ و معنی  
 بر تقدیر است که تبیین بصیغه مخاطب معروف و لفظ مثل مفعول آن باشد و محتمل که تبیین غائب مجهول  
 و لفظ مثل مفعول غائب فاعل آن باشد یعنی چگونه بنا کرده شود این لفظ مانند آن لفظ <sup>اسلام</sup> است  
 یعنی اگر بنا کنی مثلاً از در عالم اندکی کف و در آن آنچه قیاس قواعد و ضوابط از ابدال و حذف  
 و غیره خواهد بود لعل آید چگونه آید جوابش د عاید <sup>در</sup> زیرا که اصلش دعای مثل بجایف  
 جمع و عتی اصله و غیره است پس بای واقعی و در جمع بعد الف که در مفر دوش مد و زاید بود بهره گشت  
 و و او متصرف بعد کسره یا گردید تا دعای <sup>ب</sup> بقدر نیم بهره بر باشد پس بهره را بقاعده خطایا بیای مفعول  
 کرده و بیای ثانیه متحرک را بفتح ماقبل باله <sup>تا</sup> دعایا شد پس دعای <sup>ب</sup> نیز منتهی است و صحیفه کف تبیین  
 علیه و دعایا مکسب و نهاده اصطلاح عندیم فائده شرط ترین آنست که لفظ من  
 منه و منی علیه هر دو مخالف و صیغه و حرف اصلیه بود و نیز منی علیه باعتبار اصول نه فاعل زائد  
 بر منی منه باشد والا هر دم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی  
 از خماسی رواند و فلا میال کیف تبیین من و هیچ مثل منرب او من سفر جل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت  
 رباعی فرید و سفر جل خماسی است بخلاف زیادت زائد که مانع بنا نیست پس از مستغفر و مثل غصه غفر  
 آید و کذا لایقال کیف تبیین من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب  
 یضرب تمیز در اصول است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که جایست نحو ضرب کسره را فائده دیگر بنای لفظی مانند لفظیکه  
 کلام عرب نباشد و سیویو جای نیست پس بنای مثل جالینوس از ضرب رواند و انفسر کجاست است که ابتدا است و کلام  
 میزد و دیگر یضرب و یضرب بر وزن فاعلی است و این علی که بدین شکل و دیگرانی در هر یک از اینها در جنبه  
 علیه انعکاس و افزوده بود یعنی حرفیکه در منی علیه حسب قاعده و قیاس حذف شده باشد و منی نیز از این  
 آن حذف نمایند اگر چه قاعده حذف در آن موجود نباشد و نیز هر از منی بدون قاعده حذف نشود و نیز

بعضی برای حذف در مبنی شهر ط قیاس در حذف مبنی علیه نبود یعنی محذوف شود و ان مبنی انچنان  
 مبنی علیه محذوف شده باشد بحسب قیاس یا برخلاف آن چون بناگذاشته از خوب مثل مصلحتی  
 منسوب به مجتبی اسم فاعل از تغییر که هنگام نسبت یای آخر و یکی را از دو یای مشدود آن حذف سازند و دیگر  
 را بواو بدل کنند تا محو می شود و چنانکه در نسبت گذشت نزد جمهور مصححین بسود یعنی حذف  
 نگذاشته یا اگر لام کلمه است و نه یکی را از دو را که عین مکرر است اگر چه در مبنی علیه یعنی محو می یای اخیر لام کلمه  
 یکی از دو یا که عین مکرر است محذوف شده است زیرا که در مبنی کدام وجه حذف یافته می شود و پس مصححین  
 در نسبت مصححین باشند و نزد ابوسلی و بعضی مذکور مضحی تی حذف لام کلمه و یکی از عین مکرر  
 بتبعیت مبنی علیه اگر کوئی ابوعلی و بعضی مذکور چو یکی را از عین مکرر در مبنی بواو بدل نمیکنند همچنانکه  
 در محو مبنی علیه کرده اند گوئیم ابوعلی و بعضی مذکور قائل بتبعیت در زیادت و نقصان بوده اند و در  
 ابدال و چون بناگذاشته از د علامت مثل منهم و عندی و عسک بالکسر و الضم و د عی بالفتح شود  
 نزد جمهور و ابوعلی زیرا که اصل اسم ضموا بالکسر و الضم بود و واویش را منسیا حذف کرده و سین ساکن  
 نموده هم در وصل در اویش آورده اند و اصل عندی و بالفتح بود که واویش منسیا محذوف شد و چون  
 واو هم در برخلاف قیاس محذوف شد در مبنی محذوف نشود و نزد بعضی مذکور اذ ع و د ع  
 بود مثل مبنی علیه و بنای عسکل بر وزن جعفر ناقة سیر و قنقیر بالکسر ز غل و قنق  
 عسکل و قنقون بر مبنی علیه اول و عسکل و قنقون بالکسر و تشدید لام بر مبنی علیه ثانی آید  
 بلاد عام نون تا التباس بعسکل و قنقون لازم نیاید یعنی اگر نون را از غل و قنقون  
 در میم با واو ادغام کنند عسکل و قنقون شود پس معلوم نگردد که نون زائد را ادغام کرده اند یا عینش مکرر است  
 و همچنین در عسکل و قنقون معلوم نشود که نون زائد را ادغام کرده اند یا کلمه شد و الاصل عسکل بر مبنی نیست  
 مثل سلقه یعنی احمق و غصبناک و ادغام در صورت التباس متعین می باشد و بنای محسفل  
 بمبنی غلظ الشفتین از کسر و جعل متعین است برای ثقل یا لیس بعسکل یعنی اگر از  
 کسر و جعل بر حقیقت بنا کنند کسر و جعل شود پس اگر ادغام کنند ثقل لازم آید اگر کسر و جعل شود





قائمه گویند این جنی از خالده به پرسید افاغنی من دای مثل کوب و جمع بالوا و التون و اضیف  
 الی باد المستکم فیما یقال خالویه شیخ شلار بن جی گفت یقال اوتی و چون بنا کنند ادا و کنی مثل  
 اختشیش التامس ایلو لوق اکلا کلافت شود اوتی بروزن فوعل بمعنی بنون و داولوق  
 به وزن مفعول مجنون و یحیل که اوتوق بروزن افعل بود و ازانست ابق الوعل نمون لوق و داولوق کذا فی الصلح  
 و القاموس پس اگر اوتوق بروزن فوعل باشد اصل ایلوق اوتوق است و اگر بروزن افعل باشد اصلش  
 ایلوق بود و هر تقدیر همزه یا داو کسور یکسره یا قبل باشد و الاق مثل فاس است که اصلش اناس بود  
 و چون همزه اناس خلاف قیاس حذف شده است همزه اناف بی محذوف نشد عند الجهم و فایده  
 گویند ابوعلی از خالویه پرسید کیف تبنی مثل مسطار من آوة و هی شجرة اصلها آوة فظن انه مفعول  
 پس تمیز شد و هیچ جواب نداد ابوعلی گفت مسأله حذف القاء چه مسطار در اصل مستطیر بود و رفع یا نقل  
 کرده بما تبش فاند و یا الف شد مستطار گردید بعد تانی فواقیه لازجت اجتماع تا و طاجرا نأ  
 حذف کردند تا مستطار شد پس مسأله در اصل متا بود و حرکت و او را بما قبلش داده و او را بالفت  
 بدل کردند و تا ازجت موافقت اصل افتاد مسأله گذشته این بروزب ابوعلی است اما نزد جمهور  
 مسأله آباشد زیرا که حذف تا را در معنی علتی یافته نمیشود و فصل در خط ای در نقوش و تصویر لفظ  
 بحروف تجمی و ذکر کش بعد بیان تصرفات لفظیه برای آنست که نقوش دلالت بر الفاظ میکنند پس  
 تصرفات لفظیه باعتبار دلالت ازان معلوم می شود و هر ازان نقوش عربیه است که واضع او نشاء  
 مؤطالی است و نیز هر ازان نقوش غیر عربیه است زیرا که در کتابت شان بر حروف طفوف بسیار  
 و آنچه ناری حروف طفوفه نویسد و او که ویای به و گاهی غیر محفوظ می نگارند مثل همزه فاعلم و گاهی  
 الف بصورت و او مثل صلوة و گاهی بصورت یا مثل رمی نویسد چنانکه تفصیلش خواهی دید  
 و خط مصنف نیز گاهی مخالف قیاس رسم خط معروف میباشد و آنرا گفته اند خطان لا یقاسان خط  
 المصنف و خط المعروف و در رسم خط مصنف مجید خاصه کتابها مصنف شده اند مثل خط طبعیه  
 و قطع الی عمروانی و غیرها قائم و چون اکثر حروف باعتبار صورت مشابه یکدیگر میباشد بلوی



نون خفیفه را حذف میکنند و آنچه بسبب نون خفیفه محذوف شده باشد آنرا باز می آرند لیکن  
 ننو ننشدند تا مگر گد با نون خفیفه بر صورت غیر موصوگد ننشود شناختن موصوگد را غیر موصوگد  
 دانسته قواعد خط را دشوار نیست لیکن مخفی نماید که التباس موصوگد با غیر موصوگد در حالت وقف نیز لازم  
 آید مگر آنجا بر قرینه اکتفا کردند و فافهم یکس خط همه به مخالف اصل مذکور است که آنرا اصولی  
 معین نیست بل بر صورت حروف علت مرقوم میشود و بسبب کمال ارتباط بین آنها که گاهی همزه بحرف  
 علت بدل شود و گاهی حرف علت به همزه آری غلیل شکست سر عین مقرر کرده و بالفعل تحریر سر عین  
 بجای همزه بتقلید غلیل در خط نسخ شایع در رسوم شده است و در خط تعلیق هم همان سر عین جاری  
 تغییر شکل کمی نگارند و در صورت کتابت بر صورت حروف علت کتابت همزه اول کلمه با لغت  
 مطلقا وصلی باشد یا قطعی زانیا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح یا مضموم یا مکسور و مثال هر یک ظاهر  
 مکرر در کتابت ای جائیکه لام کی بران مصدریه داخله بر لاء آید و لکن ای جائیکه لام ابتدائیه  
 بر آن شرطیه آید و یومئذ و حیثین ای جائیکه لفظ یوم و حین بر او آید و هئ لا  
 که در نیمه یوفی حرکت خودش نوشته شود پس در چهار اول بمثل یاء و در بوا بمثل واء و در قوم شود  
 و خط همزه متوسط ساکن یوفی حرکت ما قبل یعنی بعد فقه بالف و بعد کسره بیا و بعد  
 ضمه بوا و در سبب یوفی و خط همزه متوسط متحرک یوفی حرکتش لکر بعد سکون است  
 چون تسکال و تیس و یوئم و پیشتری از اهل فن مفتوحه متوسطه لکر بعد الف ننویسند  
 بجز کراهت اجتماع ششین نحو تسکال از باب مفاعله و اگر متوسطه مفتوحه بعد حرکت است پس  
 در سبب یوفی یعنی بعد ضمه بوا و در سبب یوفی یعنی گروه یعنی بعد کسره بیا نویسند و در غیر آن  
 بر طبق بین بین نویسند پس در مانند یوفی از باب افعال همزه را بوا و نویسند اگر بین  
 بین قریب است و بیا اگر بین بین بعید بود و در سبب یوفی بر تقدیر بین بین قریب بیا نویسند و بر تقدیر  
 بین بین بعید بوا و در سبب یوفی یعنی در مفتوحه بعد فقه بالف و در سبب یوفی در مکسوره بعد فقه و در سبب یوفی  
 یعنی در مکسوره بعید که بیا و در سبب یوفی یعنی در مضمومه بعد فقه و در سبب یوفی در مضمومه بعد ضمه بوا



غیر از دین پنج مثال بین می آید که بعد از آنکه نیست ساکن بود یا متحرک  
 بوق حرکت باقیست نویسنده چون قرأ و یقرئ و روؤ و لم یقرئ و لم یروؤ  
 و اگر بعد ساکن است بیفکنند چون خب و حب و مد و ج و خباء و نصب  
 و الفیکه در حالت نصب می نویسد آن صورت بهره نیست بل تونین منصوب است که در حالت قف  
 الف میشود چنانکه در آیت زیر آمده یعنی بحب و پنهان کردن و پنهان کرده شده که فی الصالح و بهره  
 آخر در کتابت بعد اتصال چیزی غیر است مثل جزو ما قبل که وقف بر آن باشد نه بر ما قبل مانند  
 ضمیر واحد و تائی تأکید و نون و مانند آن از علامت تشبیه و جمع و یای نسبت  
 حکم بهره متوسط یکد در کتابت نحو جزو ک و فیرد اوک مثال اتصال ضمیر است  
 اما مثال تائی تأکید نحو عبا که نزد اکثر الف واحد نوشته شود مثل سال از فاعله بحسب استکراه  
 اجتماع الفین و مثال نون تأکید نحو ان یثا و ن نه در میان مقروءه و تبریکه یعنی  
 جائیکه بهره آخر بعد و او یای ساکن را از آنکه تخفیفش بقلب و او غامز کرده باشند اگر چه بعد اتصال  
 تائی تأکید در وسط افتد حکم متوسط نیاید و نوشته نشود به تبعیت صورت تخفیف از قلب و او غامز  
 که چهارم است و بهره که بعد از آن مدله بر خطی است خطش بود بیفتد یعنی همزه  
 شود در کتابت پس در مستقر و ن و مستقر متوسط درین هر دو مثال مقتضای  
 قاعده مذکور بود و یا مکتوب میشد و همچنین در علمت حکا که خط انون مفعول علت واقع  
 شده نوشتن را بجهت وقف بالف بدل کردن پس بهره خط قبل الف مذکور مستحق کتابت بالف  
 به مثل متوسط می داشت لیکن همزه ننویسند بل یث و او و یا و الف  
 بنظر استکراه انجاء شلین بخلاف سبب الی پای شکل و حیاتی بیای نسبت که مدله  
 بر خطی است همزه ننویسند زیرا که درین هر دو صورت که باست مد و مکتوب میشود همچنانکه صورت  
 مد است در کتابت بحالت انفراد و بهره به شکل یام قوم میگردد چنانکه صورت اوست بحالت اتصال  
 و بنظر خلاف متوسط درین شنی که در آن بهره بهره نیست و در هر شکل تشبیه و فیض این





اخبار و اخبار و بیگندند و خط الف هاء در هذ او هذ و هذان و هذین  
 و هکذا برای تخفیف و کثرت های تنبیه با اسم اشاره ن الف در هاتا و هاتا و هاذ الف  
 و هاذ انک بسبب عدم کثرت استعمال آنها و بیگندند الف ذلک و اولئک و تلک  
 و تلکین و لکن لکن شد و مخفف از حروف شبه بالفعل یا حرف عطف برای تخفیف از کثرت  
 استعمال و اکثری از ایل فن ابراهیم و اسمعیل و اسحق زای الف نویسنده در  
 رأبک و او بجهت استکراه و دواد و بخلاف دواد مثل تفسیر و تفسیر که هر دو را باقی دارند و در خط  
 التباس مضارع مجز و لازم نیاید و بعضی سلیمان و عثمان و معاویه را برای الف  
 نویسنده بمحافظت کثرت استعمال اعظم نموده بدانکه می فرایند الف بعد و او جمع  
 که در فعل ماضی مضارع و امر نسبت خلافا لبعض البصرین فی المضارع و ضمیر مفعول  
 بدونه پیوسته تا بنویسند و عطف مشتبه نکرد و در بعضی صور چون قد و الم یفید  
 زیرا که اگر الف بعد قدر آن نویسنده معلوم نشود که او در قدر و اضمیر جمع است یا او عطف و یا  
 اشتباه نباشد مثل اکوا و شروا آنجا که او با فعل جمع متصل مکتوب می شود محمول بر صورت  
 التماس است طو و الالباب قوله ضمیر مفعول بدونه پیوسته اقرار است از نحو ضربه که الف در آن  
 می نویسنده و نون جمع نحو ضمیر و نون تاکید نحو اخشوان هم در حکم آنست که او را متوسط میگردانند  
 و می افزایند الف در هکذا و انجحت زیادت در مانده و در آن تا جلد شود از منفصله  
 در صورت حروف اختلاف نقاط قابل اعتبار نیست و در سادات و مین و مین جمع می افزایند  
 بسبب نبودن کما و جبر زیادت و می افزایند و او بعد عمر مفتوح العین منصرف بر سر حاله  
 دفع و جبر تا تمیز یابد از عمر بضم عین و فتح عیم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تمیز حاجت  
 نداشت که عمر بالفتح بالف مکتوب میشود بخلاف عمر مضموم العین غیر منصرف اما بر سر سر  
 و در نظر وزن شمع و غیره حاجت امتیاز نداشت و می افزایند و او در کما و جمع  
 اشاره برای موافقت اولئک و همان انجحت مخالفه الک الک ای تا امتیاز بیند

در صورت حاصل شود و نمی آفریند و اولی را جمع و ثانی را واسطه متاخره و اولی در حالت  
نصب و در بران برای مفارقت الی حرف در صورت و حرف و شبیه آنرا از اسمای  
شرط و استفهام خمیده با کلمه ها که حروفست متصل بکارند چون اما مثال حرف است  
و اینها کلمات مثال آخر شبیه حروفست که اول برای استفهام و ثانی برای شرط است زیرا که ما  
مفید غیر مصدریه مثل جز و اقبل باشند از موصول نویسنده و قوه که با حرفست اقرار است از  
ایمیه خوان ما عندی حسن یعنی این پیش من است نیکوست چنانکه ان ناصب در ان  
و ان نشاء طیه را و الا اصله از ان نشاء تمیل بکارند و چنانکه یوم و حین تا کلمه اختصا لک

نخ یومین و حینین و بقدر بنا یعنی بر تقدیر من چون یوم و حین بر فقه پنجم مضاف است این  
بسوی اذ زیرا که هر گاه اذ از مضاف الیه چون موقوف شود و با مضاف خودش کلمه واحد باشد  
لذا موصول شود و در کتابت انابر تقدیر اعراب منفصل نویسنده و گاهی حالت اعرابیه را بر بنایه  
حل کرد و نیز موصول نویسنده و همچنین است حکم سایر اسمای شرط و قسند و ساعدند و زمانند  
و بعد الحمد علی ما وفقنی للاتمام و الصلوة و السلام علی رسول محمد و آله و اصحابه اذ الانام الی یوم القیامه

خاتمه کتاب از شایع طبع عالی قیاب زنده الداعی و الاقران و منضم  
مطبع علوی جامع علوم عقلی و نقلی مولانا سید محمد تقی غفر له و فی حفظ الدعنه و فی الحقی و علی  
خاتمه الطبع الحمد للدرج الشاکرین و صلوة علی رسول محمد و آله و اصحابه و علیهم السلام و علیهم  
میگوید بنده عاصی بانواع معاصی مبتلی محمد بنی و شوق علی غفر له و علیهم السلام و فی الحقی و علیهم  
فرید و هر واقف حقاین فنون کاشف قاین تروح و متون شیخ فضل و بن مرجع علمای باخبر حضرت استاد  
و مولائی خاصنی مفتی حاجی مولانا محمد سعید الدجول الحجه مشوا که ذکر فضل و کمالات شان شهره آفاق است  
و تعدا و شمه از حالات ایشان محمول بر مبالغه و اغراق و لا یدرک الاوصاف المطری خصائصه و ان  
و اصفای آن کل ما وصفه از جمله یادگار و خیر جاری خود این کتاب تطایب نوار و التوصل فی شرح البصیر

که پیش از این نیکوین است گداشته بر مستفیدان فرست داشته بنابر آن زمین عالی شان رفیع المکان  
 محمد علی بخش خان مهتم طبع علوی بالحق پنج ساله دیگر که هم از تاوالت آن جلی درجات بوده  
 و نیز طبع او پیشانی نفاذ احمد علی حسن اقامه هر چند که طبع این کتاب در سنده در دسترس بود و چون  
 از بزرگ اتفاق افتاده اما با وجود مرگ ختم آن در عشره اخیره محرم کرم سنده و از ده عدد و نود  
 دست داده و چنانچه قطعات تاریخ ختم طبع کتاب که از نشان طبعاً احباب حاصل شده برای ملاحظه  
 ام به نام نشان داده و به آید قطعه کتاب ضمن تقریر خط صاحب کسبه خانه فاضل رطب اللسان که  
 کامل عذب البیان براحت جامع معقول و منقول قانع اصول و فنون الخارنی الاقران و طالع البیان  
 حاضر شرح جنت از نگاه احباب حکیم مولانا محمد زبیر صاحب مکتب سنده در صاحب اینون

آن که در دست حکم او اخلاق ابروین	مولای سعاد قاضی قضای بیک	و آن که در فضل آن چهره بیک
لیکن نسبت هر فی و اورا سنده بیک	بیک که به سنده چهره بیک	بیک که به سنده چهره بیک
کتاب کمر سلک شایقی مل	آدمی قمر زو خوب بر متن حصول الاکبری	او و حیات خود بخیر بانی و جب
آورد سوی سنده و اورا سنده بیک	تقریر قریش به گو گوگان متن را	افشاند برای میان بیک
نخل در سنده و اورا سنده بیک	اما سنده و سنده بیک	گویا که متن او سنده بیک
چون سنده و اورا سنده بیک	و سنده و سنده بیک	سند و سنده و سنده بیک
آورد قبول و سنده بیک	اما سنده و سنده بیک	این سنده و سنده بیک
از بزرگش ندامت ز حجی چنبره	اما سنده و سنده بیک	گویند سنده و سنده بیک

باب گفت بهر اوست این خط تاریخ خوان	مطبوع طبع کمالان شرح مفصول اکبری
قطعه تاریخ کتاب فیض انبیا و سنده بیک	صد و شش اسطر مطبوع شد با صد
این سنده و سنده بیک	مجموعه سنده و سنده بیک
آنکه سنده و سنده بیک	اما سنده و سنده بیک
چون سنده و سنده بیک	اما سنده و سنده بیک

















